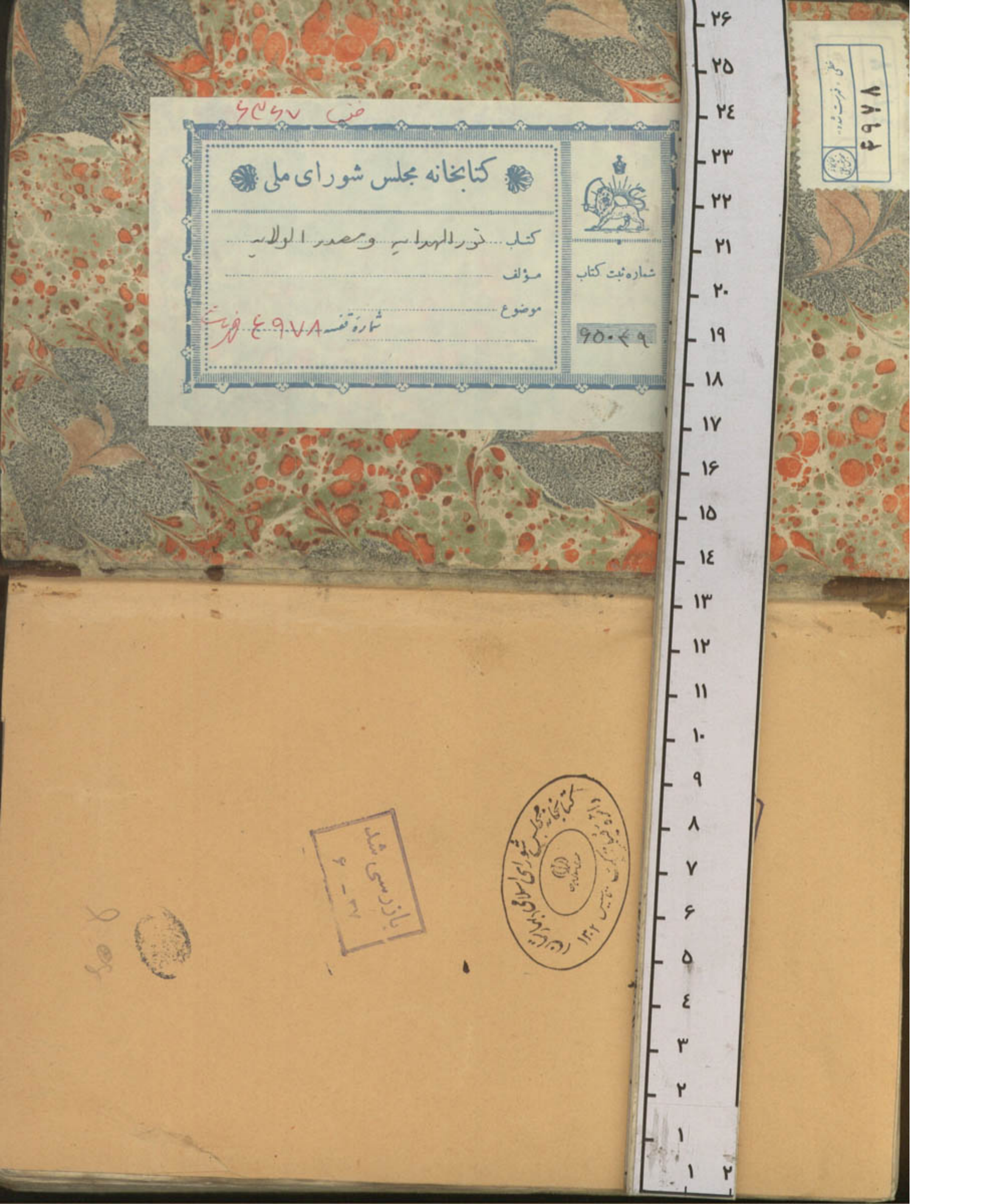
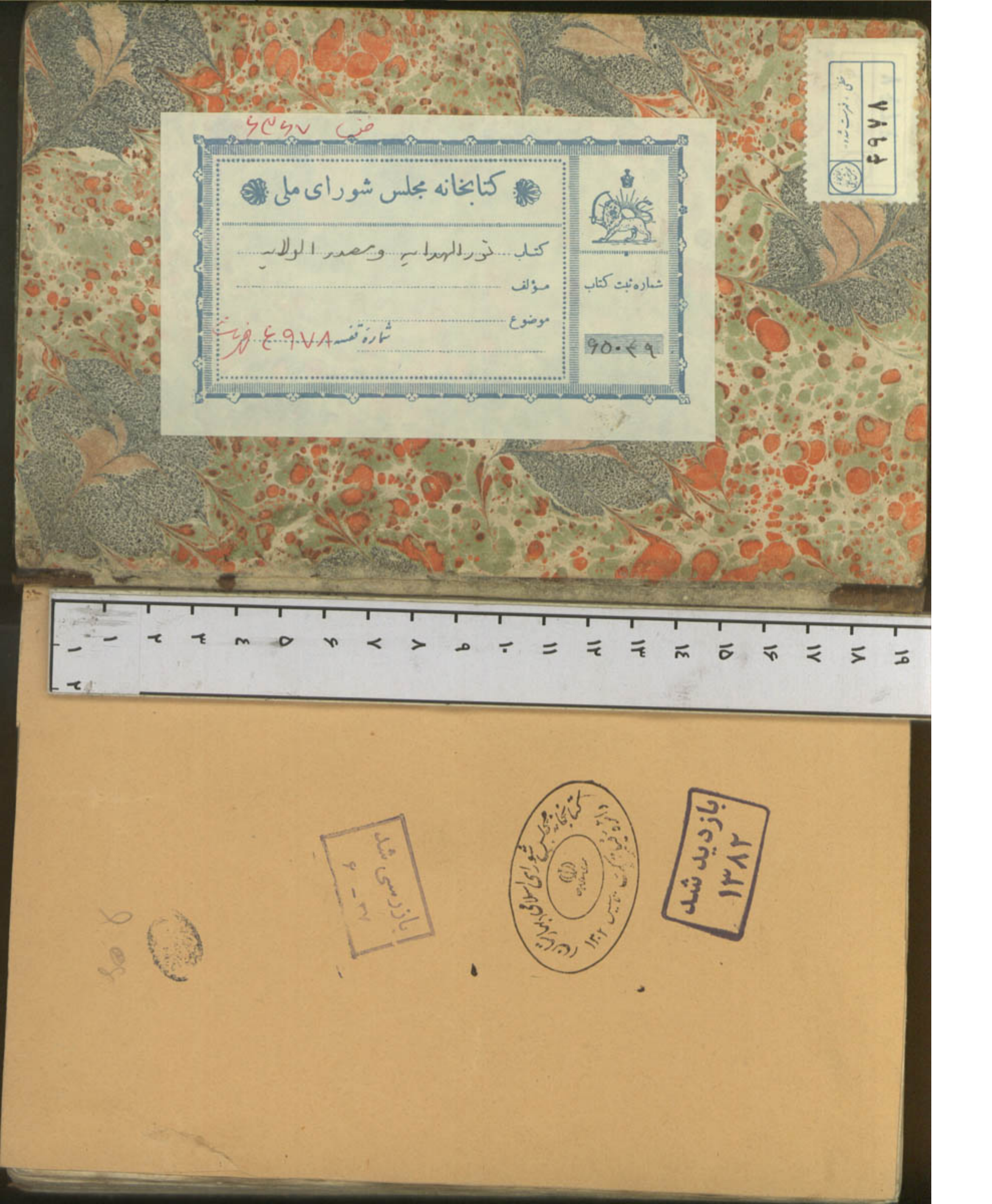


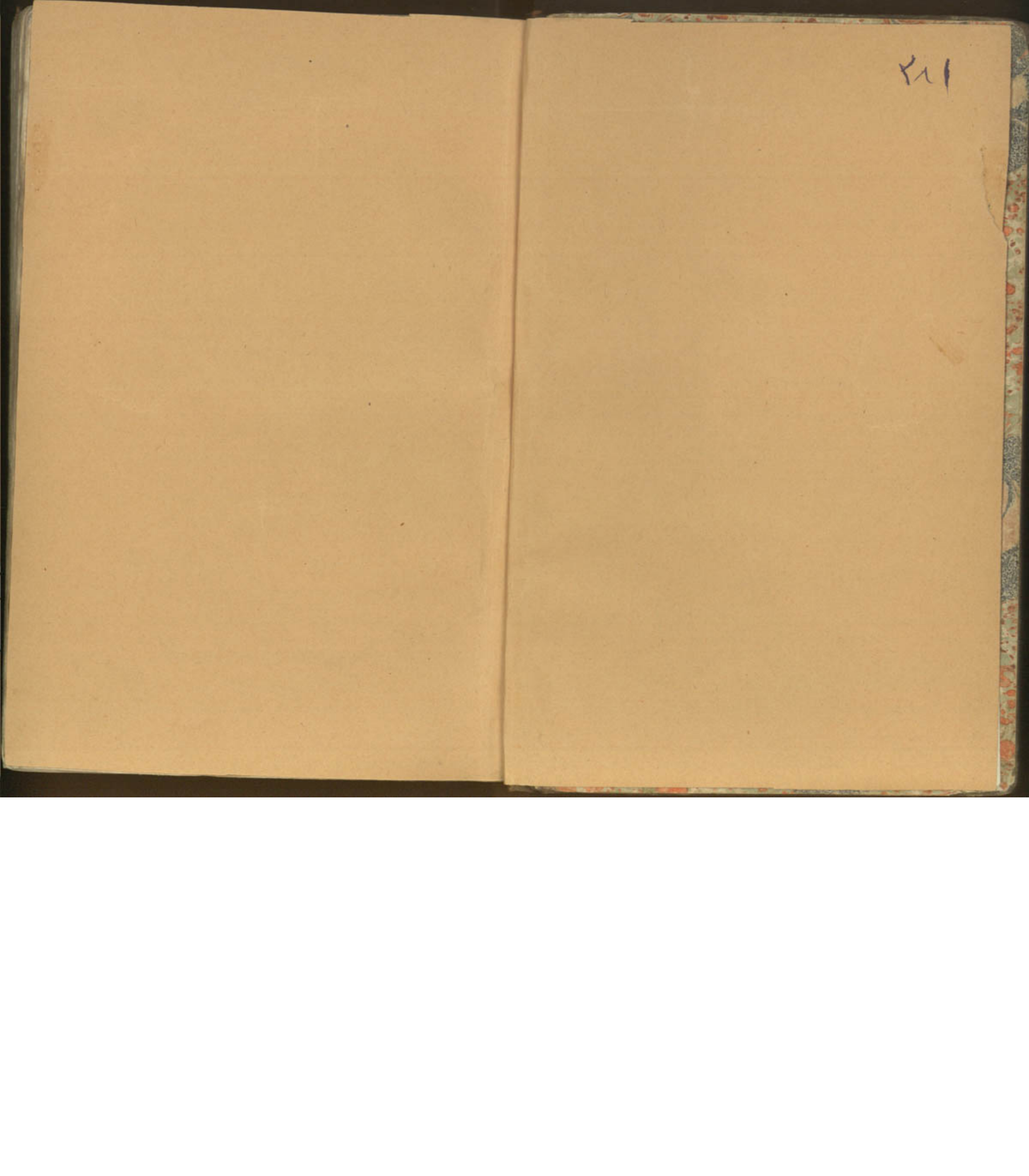

بازدید شد
۱۳۸۲
۶۹۷۸



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نور الهدایه و مصدر الولایه
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۴۹۷۸
شماره ثبت کتاب
۹۵۰۴۹
خطی . فهرست شده .
۴۹۷۸
کتابخانه مجلس شورای اسلامی



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه ۴۹۷۸
شماره ثبت کتاب
۹۵۰۴۹
خطی ، فهرست شده
۴۹۷۸
بازدید شد
۱۳۸۲





رب سهل

اسم مصنف کتاب نجیب الدین اسم کتاب نور الهدایه مصدر الولایه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی وهبنا افضل النعم واعطانا ارفع المقام بالفضل والکرم وهدانا طریقه من امته خیر الامم والصلوة علی من هو شفیع الذنوب یوم الحساب ودلیل اهل الاسلام بالسنة والکتاب وفاتح قلوب اهل السلوک والطلاب وعلی آله الذین نهجوا مناهج الصدق بالخیر والصواب **شعر** حمدی که ز ذات پاک سزاوار آلهی ٭ با آنکه نیست در خور اوراک انبیا
انت الذی ثناء کما اثنیت ٭ ختم رسل پناه سر عجز زین ثنا
حمدی که ایشان نگویند این بود ٭ اثنیت انت نفسک اظهر عجز ما
اگرچه بنده را یارای حمد و ثنای او سبحانه نیست ولیکن هر آفریده را واجب است
بقدر قدرت ثنای ذات و سپاس آفریدگار خود گوید تا معطل نباشد

و برهان است

و برهان است که چشم مور نخجد شکر نعمت سلیمان این دار و پس وصف قدرت
و عظمت و جلال پروردگار خداوندا این چیز کو به و لیکن بقدر دیر آن زور ده
نعمت سلیمانی چنین گوید شکر و سپاس و ستایش شایسته است ذات
پاکیزه صفات برآ حالات خالق عالم باد که وجود قدیمش قایم و دایم بود همی خواهد
بود و خواهد بود و نجه شی در مکمن غیب الغیب هویت ذات او که کان
الله ولم یکن معه شیء و از فرط قدرت خاصیت ذات و صفش موحد است
اشیا را از کتم عدم بوجود آورده و ثابت گردانید چنانچه محو خواهد کرد و
باز در قیامت در درجه اثبات خواهد رسانید یمحو الله ما یشاء و یثبت ذات
آن وجود قایم بذات که اشیا را از کتم عدم بی مدت و ماده بظهور آورد که
قد خلقتک من قبل ولم تک شیئا و بزبان بی زبانی تحسین خلق اول خود فرمود
که فتبارک الله احسن الخالقین و برای گوش زد و تربیت برخی العقول
از موجودات در راز و نیاز بدل خلق احسن خود گشود و بنام نامی و لقب گرامی
یا حبیبی او را مخاطب ساخته فرمود که یا حبیبی اگر نه تو ای آن ذبیح و خلاصه
آفرینش از راه عجز و نیاز در جواب فرمود که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک و چون زبان آزمایش و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من
الاموال والانفس والثمرات از آن حضرت گذشت سرافراز به بشارت و بشر الصابرین
گردانیده و چون قلم امتحان خوف و هجران و هیبت قضیت از عالم جلال الوهیت

و خطاب محبوبیت یا ایها المدثر قم فانذر از صفحهٔ رقم او برداشت بخطاب مستطاب
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و جاه صاحب اورا بنوازش بقرب القرب خویش سر
و بمقام که و راحت ابدیت رسانید و السلام علیه و علی آله و اصحابه المرسلین
اما بعد عزیزی از عزیزان چیزی مجذوب اسم طلب دیباچه دیگر نمود عذرش خواستم
و چگویم در نزد این ظرایف طبعان عبارت سنج عذرم نشنود و گفت ملتمس آنکه
طلوع را از دیشر بطریق ایشان بیش بلفظ اندک و معنی بسیار مانند دُر آبدار نشانیدن
در حلقهٔ گوشوار در گوش این بیچاره کال کشی مزید سایر الطاف است شعر
بسم الله الرحمن الرحیم بنام سنجیح جمیع کمالات قدیم ایعزیز بگشای
گوش و چشم دل خویش تا بشنوی اسرار حقیقت بی کم و بیش و بجز ذات قدم حدوث
از قدرت بیچون خود طلب نمود از مکمن غیب الغیب و سراپرده سر السر با تقاضای
حقیقت وجود که و خاصیت عشق و مریدی و موجدی از کتم عدم مبدعات را پرده از
رخسار کشود مثال آفتاب عالمتاب چهره رخسار عالم آرا آشکار کند صورت ذرات
با چیز موجود گشته پیدا شود یا چون دریای محیط در قدرت خاصیت ذات خویش هر لحظه
تلاطم پیدا کند و از ان موج برخیزد و صورت دیگر هند بود را از ان نقش گویند و چون سالک درد
هیچ آثار از ان نقش نباشد **شعر** وجود نقش ز دریاست گو چه ناگر
وجود یا بود در دم فنا شود نظر ؛ چنانکه خاصیت بحر مثبت و حجت ما ؛ قدیم را ظهور حادثات
گشت هنر ؛ اشیا همه ذات قدیم سراسر ؛ چون نقش و از موجه بحر است مگر ؛

احوال همه بگردون ان ذات هنرمند ؛ پوشیده رخ وحدت او کثرت مظهر است
دیباچه کتاب خرد از عالم دل است ؛ یعنی که اصل و فصل وی از فضل کامل است
گر سر فرو بری تو درین بحر بی نشان ؛ بالله مراد معرفت زود حاصل است
یک قطره ز قلزم قرآن احمدیست ؛ بحریست بیکران ز رقم آن چو ساحل است
قرآن اسمان همه با امیان بود ؛ مجذوب حق کسی است که با جان و دل است
یعنی که اینها همه مجذوب و سالک اند ؛ دلا بدانکه این هیچ ز جهت فاضل است
ظالم بنفس خود است که لذت و حلاوت ؛ عالم بر جهت خود است که بر غیر حایل است
این آیه ظلوم و جهول است کین گذشت ؛ پشت و پناه بندهٔ خداوند عادل است
از جوهری چو نکته اسرار بشنوی ؛ بگذر ز جرم او که ز دریاش نازل است
آنکو هوای نفس بدر کرد از وجود ؛ لیکن شیخ کامل است که بر نفس قابل است
اما بعد این کلماتیست بطریق اختصار از فقیر حقیر خاک آستان علی
ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا نجیب الدین رضا ترتیب یافته مشتمل بر مقدمه
و بعث فصل و خاتمه و بر هر اصل فصل چند که ضرور است و نام این مختصر کلمات را بدیع الوشی
الهام غیبی و انعام لاریبی حضرت جامع الکمالات میرزا محمد محسن دست غیب شیرازی
حفظه الله تعالی نور الهدایة و مصدر الولایة گردانید و بالله التوفیق و علیه الاعتصام
مقدمه در سبب تالیف رساله و تقریر چگونگی نظام عالم و قوام بنی آدم و بیان
انساب سلسله مبارکه پادشاه عظیم الشان صفیه صفویه لازالت برکاتهم **اصل اول**

در بیان چگونگی آفرینش و سبب تکلیف انسان و معرفت اکمل موجودات و فضیلت زهد
اصل ۲ در بیان طبقات علم و علما و معرفت و عرفا و زهد و مشابه مبطلان ایشان اصل ۳
در بیان عجز عارف حقیقی در معرفت ذات الله و منتهای یقین عارف اصل چهارم
در بیان اصول دین بطریق تحقیق و آن بر پنج فصلست فصل اول
در توحید دوم در عدل فصل سیم در نبوت فصل چهارم در امامت فصل پنجم
در تحقیق معاد جسمانی و روحانی و ذکر بعضی از صفات قدرت حق سبحانه تعالی اصل پنجم
در ذکر صراط مستقیم و چگونگی خلع بدن و نزول و عروج روح انسانی و بیان حقیقت
معراج رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بیان وحدت وجود بطریق شرع انور و جمع
بیان اقاویل مختلفه در حل این سخن شیخ محیی الدین اعرابی قدس سره سبحان الذی
اظهر الاشیاء و هو عینها اصل ششم در بیان فرق میان مذاهب باطله و حقه و وجه تسمیه
اهل صفه بصوفی و حقیقت آن و صفت ارشاد و اسناد ایشان با ائمه معصومین علیهم السلام
اصل هفتم در ذکر امور علمی و عملی و خلقی و شهودی که باعث استکمال سالک است و آن
مشتمل است بر پنج (هشت) فصل بعد حروف هجا و هر کس را اتمام کوشش این مقصود
باشد بران لب رجوع نماید فصل اول در بیان اصطلاح اهل شریعت غرا و حکمای
اهل نظر و عرفای اهل توحید و محققین ایشان و طبقات اهل سلوک و جذبه فصل دوم
در بیان [illegible] مجذوبان سالک و سرور ایشان فصل سیم در بیان تجلیات اربعه
فصل چهارم در بیان اطوار سبع سبع المثانی فصل پنجم در [illegible] زندگانی کامل

فصل

فصل ششم در بیان تشبه سالک و طلب مربی و تحصیل آن فصل هفتم در بیان قوت
علم بالقوه انسانست فصل هشتم در بیان لزوم حزن که لازمه قرب و وصول انسانست
بحقیقت خود فصل نهم در صحبت مؤمنان با آنها که اخلاص او آنکه اند و اعتقاد ایشان و کیفیت
حضور قلب انسان فصل دهم در بیان فضیلت ذکر حق تعالی مطلق فصل یازدهم در بیان
فضیلت ذکر جلی فصل دوازدهم در بیان ذکر خفی و فضیلت آن فصل ۱۳ در بیان خلوت و آداب آن
فصل چهاردهم در بیان چگونگی دل و طریق روشن کردن آن و فضل ذکر لا اله الا الله
بر او کار دیگر و بیان مرگ ارادی که عرفا از آن فنا گویند فصل ۱۵ در بیان نیت و نشان
سالک و چگونگی مجاهده با نفس فصل ۱۶ در بیان احتیاج بتربیت پیر کامل و صفات تربیت
از برای مربی کامل ضرورست که باید بدین صفات موصوف باشد فصل ۱۷ در بیان
چگونگی حالات و واردات فصل ۱۸ در تحقیق تواجد و وجد و وجود و تشبه سالک از
حال با حیثیت او در حضور کامل و واقع نمود فصل ۱۹ در بیان حال صوفیان صورت ظاهر
و مدعیان مرتبه کمال و شیخی بطریق لاف و ازان دعوای باطل بدافع و ضرر آن بغیر
فصل بیستم در بیان دستور واقعات نوما او یقظة و ظهور واردات غیبی که رونگار
دارو روی بنماید فصل ۲۱ در بیان مباح بودن صوت حسن بدلیل عقل و بیان آنکه کدام
از صوت حرامست فصل ۲۲ در بیان فرق معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیا
و استدراج که کرامت اهل باطل است و بیان اعمال قبیحه و ذکر شنیعه ساحران
و اعداد و بیان و چشم بندی اهل سحر و معرکه گیران فصل ۲۳ در بیان تجدید مراقبه و شرح

از خاطر و الهام و سروش و حرارت و فرق میان الهام رحمانی و تلبیس شیطانی و نفسانی
فصل ۲۴ در بیان توکل و نشان صاحبان مقام صبر و رضا و تسلیم **فصل ۲۵** در بیان
شناختن روح و نفس و اصل فطره ایشان و قوای روحانی و نفسانی و تدبیر
صلاح و فساد **فصل ۲۶** در بیان فضیلت محبت و آثار آن و خارق عادت و بیان
فضیلت بلها و مجذوبان و قرب ایشان از راه اخلاص بحق تعالی و امکان خارق
عادت از ایشان **فصل ۲۷** در بیان تحقیق سخنان بیچوانه اهل الله **فصل ۲۸**
در بیان وحدت وجود بطریق حق و رد اعتقاد عوام خلق **خاتمه** احوال و ذکر
ارشاد مؤلف و عدد سلسله مشایخ و انتساب ایشان با ئمه علیهم السلام **مقدمه در سبب**
تالیف کتاب رساله و تقریر چگونگی نظام عالم و قوام نوع آدم و بیان انتساب سلسله مبارکه پادشاه
اعظم الشان وصفه صفویه لازالت برکاتهم

ای آنکه تو این کتاب میخوانی ⁂ گر دل بدهی سر ازل میدانی
بشنو سبب کتاب ما تا دانی ⁂ و انستن و عجیب کمتر از نادانی

بدانکه مرا روزی با دوستان اتفاق صحبت افتاده بود از روز نوروز و شرف از
همه روزها فیروزتر حالتی مرا کار رغبت بود و تردد بیجای کلمی بود با در نیکو
محاوره متصف بود بصفات حق و احسان و جود و کمی خدمت از سلسله شریفه
با اخلاص بود و فقیر از سالها خدمت ایشان می‌نمود بخاطر شریف رسید که این فقیر را با ایشان
اهل صفا پیر و فاق باتفاق منزل خود خواند تا گردی از عمر عزیز خویش بگو **شعر**

آسمان

آسمان رشک برد بهر زمینی که دراو ⁂ یکدو کس یکدو نفس بهر خدا بنشینند
چهره دانه معرفت بریزد عارف ⁂ در چمنشان چو مرغ و دانه بر چینند
و این فقیر در این حالت حرکت بخود دشوار میدید اما چون دیدم آن عزیز شریف ملال سوال
سالی گردید ناچار اجابت نمود چون بمنزل آن عزیز قدم نهادم باحلقه درویشان که نامراد مجلس
دیدم از برادران دوستان بصورت معمور از معارف یعنی معنی جا گرفته و در
پیشش یکدیگر چون صوفیان مانند خانه زنبور عزیزی بااتفاق همه رو در آسته و خویشتن را
بطریق محققین معنی پیراسته در صدر مجلس میان متصوفه نشسته و چون مجذوبان از خود
رسته آن خادم ما نرا که مر خدمت خود بسته آن مدعی فقیر خود را سر گروه متصوفه میدانست
با آنکه نیم گام از راه آداب و رسم راه بر و این نمیدانست و خاطر اهل الله از او خسته پی
زحمت صاحب رخصتی را او نیز بر مسند فقر نشاندی که کاملان صاحب رخصت باشند
حرمت و عزت آنکه نداند اهل عالم حال هر کس را بلکه دانند و برای مصلحت هیچ نگویند
شعر خورده بینان چه دانند در عالم بسی ⁂ مو بمو دانند حال هر کسی
چون به بستان شد کسی کو گل پرست ⁂ گل نچیند چون خار و خسی ⁂ احمق آنچه کند
باز احمق است ⁂ کش و فتنش که کند او را کسی ⁂ این وصیت مر ترا ای راهرو
کز مجلسهای ایشان دور بی ⁂ نغمه‌شان بشنو ز بازی دور باش ⁂ گر خوری بازی از ایشان
خوش بی ⁂ مار دیگر اند شاد کردن نفس ⁂ همچو غول اندر پی هر کسی ⁂ لحظه لحظه هر کسی
مردمان فدای بهر بازی هر کس ⁂ با نجا آمدیم شدم در خانقاه ⁂ از هجوم این جماعت دا

چنانکه کاملی صاحب رخصتی بر حالتم نظر وقت گاهی میداده آنچه بود و از آنکه مریدی داشت
خود قبول نکرده و گفته دل گواهی میدهد بتو متوجه شود از آن روی نفس تو جمالت سازد
خود خیالی که و اوقاتی انکلیت در میان مردمان نخواهی الحال در نزد او عادات اظهار
غلط خواهد لهذا اثبات در طلب خود شوانده شعر گر شاه نشین جز سندش خوش بخت
باشد چو حجاب جاه خوبی دیدست * ای شیخ مباد بهر جاه آیات * کان روز جزا
باعث ملکیست * لهذا برادر عزیز لباس اولیا در بر و صحابه دلالت کند بر تصوف
بر سر تقریر و تفسیر کلام و الا انجام اولیا در توحید حالت می نمود و لیکن در اکثر
سخن بحث صاحب معرفت نمود و حاضر الکشر اکه با آنکه هیچیک از ایشان را بعدم استعداد
از آن سخن بحث نمود و آن عزیز دانند کج واج مفتاح خود را بر قفل دل صاحبان اسرار معانی
انداخته با آنکه افتتاح هیچیک از ابواب آن اسرار بر خود و بر دیگری بلطف [illegible] نمود
اهتمام سعی ترقی [illegible] انفعالی پیش مینهاد و بعقب پی تامل خویش نقل و حل مشکلات
کلمات [illegible] سبب آنکه [illegible] نتایج ازین سخن سنجان یکی از فقیران بی بضاعت
را با این فقیر الفت داشت گفت با شان [illegible] تا تصنیف [illegible] در این [illegible] چیزی کرده
اگر غزلی از عالم ظهور کاشانه معنی [illegible] از سرچشمه بحر الا بحار حقیقت زلال اعصار
با حالش سر نعره دل این گوشه نشینان زاویه محبت و جگر سوختگان آتش عشق مشتاق
را سیراب گردانی چه شود از بی بضاعت عذر گفت بشنید و باز تکرار نمود بهر گونه سخن
در نظم ابیات با شرف لباب اسرار ما تنده [illegible] بر مثال گوشوار بر گوش حاضران

درین روز

درین روز نوروز کشی **شعر** زهی عیدی و نوروزی که خوش بخشید بدین طفلان
چه خلعتها که در پوشد خدایت در عوض ایشان * که فقیر بی بضاعت علاج گشته
غریبه در آن روز مبارک بر وزش از نجه احدیت قدم بر ساحل دریا بار توحید
دل این بیچاره داشت بود شروع در خواندن نموده [illegible] غزل این است **غزل**

هر دم چمن قمری لب بر وعش کوکو میزند * چون تمون بر شاخ بانگ یا هو میزند
در دل بهار شسته همچو ملاحان بحر * ز آن خضر بر آب دریا باز پارو میزند
فالق الاصباح شب صبح خیر آورد چون * نور دویش سر ز زیر تا بر هر سو میزند
همچو تن بیجون غزالان نافه داری مست می * چشم مستش خنده ها بر چشم آهو میزند
بر در میخانه چون رقصید بکعبا که طرب * از کف ساقی شراب ناب نیرو میزند
چون شد سرمست ساقی گشت ازاده مرا * بر رخ ساقی وحدت روی بر رو میزند
طاق ابروی فنبد عشق جان عاشقست * پنجه فولاد را بر تیغ ابرو میزند
بر براق شوق وصل همت چنین کهمولد * پای بر افلاک چون عیسی دلجو میزند
بر مجرد فانیه معراج روح پاک باد * با جمال وصل جان زانو بزانو میزند
کی فلاطون نار امید بند ایجاد * کاکل محرابا علی ابرو بابر و میزند
زور بازوی یقین چون شکند دشت جهان * شصت صافش بر جمال زور بازو میزند
هر که بشد این جمال انگشت آرزو * قاب قوسینش دگر پهلو بپهلو میزند
بی شک شرع احمد بر دماغ هر کس * طعنه بر بوی بر مشک خوشبو میزند

دل چو شد آزاد و فارغ در لوای احمدی ؛ طعنه بر طور و لبیب صد ارسطو میزند

قد وحدانیش چون راست شد بهر نماز ؛ در حریم قدس با قدوسیان پهلو میزند

چون نخست الیاس زر لو شد قال ازو شنید ؛ بر حمام طهر معنی صد دریا میزند

جوهری چون چهار کاهی کرد یار شمس و نجوم ؛ از سواد الوجه جانان شانه بر مو میزند

چون رسید دل چو شد از لوی فارغ از لوای احمدی ؛ خنده بر طور و لبیب صد ارسطو میزند

ناگاه آن حاجب جاه سند فقر به پنجه انانیت پرده انبیای ضاعت دریده
افسوس دنیا بر هم زنان زبان طعن کشوده و فرموده اند ای برادران احمق و بیچارگان
مطلق چرا نظر کنید در حق حضرت ارسطاطالیس که حکیم اسکندر ذوالقرنین و
پیغمبر است چرا بی ادبی میکنید و ندانسته اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله علم او را با
حضرت امیر المومنین ع برابر گرفته است لیکن بی بضاعت در جواب گفته که ظاهر شریعت محمدیست
لیکن کسی نیست در این لباس که قوت بیشتر داشته باشد و فرق میان حق و باطل کند
اما همین بس است که روشنی نور ولایت باطن خاتم الانبیاست و نام های و لقب
گرامی او امیر المومنین علی ابن ابی طالب است علیه السلام و امام مفترض الطاعه و قائم
او نیز شاه تنها هستی بود قدرت او در که اشارت ملکش برابر کن با شخص چو
اشارش اطاعت پیغمبر اولو العزم نمود و او نیز اطاعت استادش نمود و از جهت
مرشد شریعت غرای مصطفوی و ما دیان طریقت املای مرتضوی زکیه احوال
خود در خدمت مرشد کامل صاحب رخصتی که معنی و صفات حمیده علم موصوف
شده باشد

شده باشد و نفی جدال و منازعه در نفس خود کرده باشد هر گاه بدین حالت مشرف شده باشد
در تحقیق مسئله با مخاطب خویش بهر گونه محاوره اتی درجی نماید بر خواستن کار کوتاه
شخ شدن روی با مخالف به سبب رنجش مخاطب شود و خلاف باحث عنه نداشته
باشد از و منفک گردیده باشد و اهل علم را بطرز این بحث اشتغال ده و لیل بر طبق هر یک
مدعای خود اگر عقلی و اگر نقلی باشد بگویند تا منازعه نباشد و سخن بجدال و قیل و قال
نه انجامد و حال انکه باید فارغ باشد اهل حال از بحث و جدال **شعر** کی از گل کس میتوان
بر و گلاب ؛ زو رو ده سر است بصورت خراب ؛ پا ز رپت از درخش میتوان رسید
بر کام کسی تا بگوش آن عین صواب ؛ و در آن وقت این فقیر را بخاطر رسیده این سخن
اعتقادی که برادر صوفی شرب نخواهد بود بعد از ملاحظه هیچ دیده این سخن اعتقاد در است
این رباعی را خلاف ذم **شعر** با علی کردن برابر غیر احمد کافریست ؛ زانکه حیدر را
بر برای محمد هم سریست ؛ شیعیان پاک صوفی طبع را این مذهبست ؛ هر که این مذهب
ندارد از همه مذهب بریست ؛ ای عزیز بعد از انکه این فقیر دیده آن برادر بسیار
سخنان از اخلاص بعید سرور عالم امیر المومنین ع و رتبه عالی آن امام المتقین علیه السلام
میگوید شروع باین کلمات با برکات از دیار عقاید شیعیان مخلص است
خصوصا فقیران اهل تصوف است و ال ایشان از سر چشمه قلب آن سرور است و تمام
ایشان خرقه فقر و استاد خود بعد دم و نفس خود را باو رسانیده اند و او به فاضله رسول الله
صلی الله علیه و آله رسانیده کشتم ای عزیز بایده اعتقاد شیعه با امام خود آنکه بر این باشد

وکسی را با او در علم برابر دانند چنانچه کسی که علم خدا را خزان است و سر خدا را معدن
و خاتمه و خلاصه موجودات هم جان و هم تن بشنو شمه از اوصاف علمش اگر بگوش تو
رسیده باشد چنانکه در اصول کافی منقولست از حضرت ابی جعفر علیه السلام که قال
رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله عز وجل جمع لمحمد صلی الله علیه وآله سنن النبیین
من آدم وهلم جرا الی محمد صلی الله علیه وآله جعل ذالک کله عند امیر المؤمنین علیه السلام
فقال له رجل یا ابن رسول الله صلی الله علیه وآله فامیر المؤمنین اعلم ام بعض النبیین فقال
ابو جعفر علیه السلام اسمعوا ما یقول ان الله یفتح مسامع من یشاء انی حدثته
ان الله جمع لمحمد علم النبیین وان جمع ذالک کله عند امیر المؤمنین علیه السلام
وهو یسألنی أهو اعلم ام بعض النبیین یعنی گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله
که بدرستی خدای تعالی جمع کرد از برای محمد صلی الله علیه وآله طریقهای پیغمبران را بتمام و تحقیق
که رسول خدا گذاشت او را نزد امیر المؤمنین پس گفت مرد او را مردی که ای رسول خدا آیا
امیر المؤمنین داناتر است یا بعض پیغمبران پس گفت ابو جعفر که بشنوید این مرد چه میگوید
بدرستی که خدای تعالی میگشاید گوش هر کس را که میخواهد من میگویم که خدای تعالی جمع کرد
از برای محمد صلی الله علیه وآله علم جمیع پیغمبران و محمد صلی الله علیه وآله جمع کرد آنها همه
نزد امیر المؤمنین و این مرد میپرسد که آیا امیر المؤمنین داناتر است یا بعض پیغمبران و روایت
از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که او روایت کرده است از آبا و اجداد بزرگوار
خود علیهم السلام و ایشان از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و او از حضرت جبرئیل

داد از میکائیل

داد از میکائیل و او از اسرافیل و ایشان از خدای تعالی انه قال لا اله الا انا خلقت الخلق
بقدرتی فاخترت منهم من شئت من انبیائی واخترت من جمیعهم محمدا صلی الله علیه وآله حبیبا
وخلیلا وصفیا فبعثته رسولا الی خلقی واصطفیت له علیا فجعلته له اخا ووصیا ووزیرا
ومؤدیا عنه من بعده الی خلقی وخلیفتی علی عبادی لیبین لهم کتابی ویسیر فیهم بحکمی وجعلته
العلم الهادی من الضلالة وبابی الذی یؤتی منه وبیتی الذی من دخله کان آمنا من ناری و
حصنی الذی من لجأ الیه حصنته من مکروه الدنیا والآخرة ووجهی الذی من توجه الیه لم اصرف
وجهی عنه وحجتی فی السموات والارضین علی جمیع من فیهن من خلقی لا اقبل عمل عامل منهم
الا بالاقرار بولایته مع نبوة احمد رسولی صلی الله علیه وآله وهو یدی المبسوطة علی عبادی
وهو النعمة التی انعمت بها علی من احببته من عبادی فمن احببته من عبادی ومن ابغضته من عبادی
ابغضته لانصرافه عن معرفته وولایته فبعزتی وبجلالی اقسمت انه لا یتولی تادیته ومن عرفه
والیته علیا عبد من عبادی الا اخرجته عن النار وادخلته الجنة ولا یبغضه عبد من عبادی
ویعدل عن ولایته الا ابغضته وادخلته النار وبئس المصیر یعنی فرمود حق تعالی که منم خدای
نیست خدایی سوای من و آفریدم خلق را بقدرت خود پس اختیار کردم از ایشان هر کس
خواستم از پیغمبران خود و اختیار کردم از همه ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله را حبیب و
خلیل و صفی خود پس برانگیختم او را برسالت بخلق و برگزیدم از برای او علی را پس
گردانیدم او را از برای او برادر و وصی و وزیر رساننده از و سخنها بعد از و بخلق
و گردانیدم او را خلیفه خود بر بندگان تا بیان کند از برای ایشان کتاب مرا و جاری کند

درمیان ایشان حکم فرو کرده ایندم اورا علم دانشته نه از برای راه یافتگان از گمراهی و
کرده ایندم اورا از خود از آنچه میگویند و بسیر می آیند و کرده ایندم اورا خانه خود آنچنان خانه
که هر که داخل شد ایمن شد از آتش من و کرده ایندم اورا حصار خود آنچنان حصاری که
هر که پناه برد بآن ایمن گردد از مکروه دنیا و آخرت و کرده ایندم اورا وجه خود که هر کس روی
آورد بآن و ننگرد و روی از او گرداندم اورا و حجت خود در آسمان و زمین بر جمیع خلق
قبول نمیکنم عملی عاملی از ایشان مگر باقرار ولایت او و باقرار نبوت احمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و اوست قدرت من و اوست مبسوطه بر بندگان من و اوست نعمت من انعام کرده ام
بآن بر دوستی دارم من اورا از بندگان خود من شناسانم بآن و ولایت آن حضرت را و هر کس دوست
دارم اورا از بندگان دشمن میگردانم اورا از جهت گردیدن او از معرفت و ولایت آن حضرت
پس بعزت و جلال خود قسم که تولی نکند علی را هیچ بنده از بندگان مگر آنکه دور کنم اورا
از آتش و داخل کنم اورا در جنت خود و دشمنی نکند هیچ از بندگان و نگردد از ولایت او
مگر آنکه دشمن دارم من اورا و داخل کرده ام اورا در جهنم و نیز آنحضرت پیغمبر فرموده انا علی و علی انا
و پیغمبر فرموده من احب علیا کان طاهر الاصل و من ابغضه فتم یوم الفصل یعنی هر که دوست
دارد علی را طاهر الاصل است و هر که دشمن دارد علی را پشیمان شود در فصل یعنی قیامت
و پیغمبر فرموده لو وزن ایمان علی بایمان اهل الارض لرجح ایمان علی یعنی اگر برابر کنند
ایمان علی را با ایمان اهل زمین هر آینه زیادتی میکند ایمان علی و نه آنست که علم و
ایمان وابسته بعمل است و عمل وابسته بشریعت پیغمبر است و مشهور است که

حکمای یونان

حکمای یونان حضرت عیسی را بدو و اطاعت او نکردند چنانچه از ضمن یکی از جمله مکتوبات افلاطون
بحضرت حضرت عیسی در ستا و ظاهر میشود که پیغمبری را که بواسطه تربیت جاهلان آمده نه از برای
کاملان و با آنکه پیغمبری این معنی را نوشته ام جواب بگو ولی مکتوب اینست یا طبیب النفوس
المرضیه بداء الجهالة المکتسبة بالاکتساف الزوالة المنغمسة فی العلایق البدنیة الکدرة
بالکدورات الطبیعیة یا من یوبة القوم من رقدة الغافلین یا منبه العباد من مضیق
الجاهلین و یا منجی الهالکین و یا غیاث المستغاثین و انا هبطت فاقتربت و
ذکرت فسعت فهل الی الوصول من سبیل یعنی ای طبیب نفسهائی که مریض شده اند بدرد جهل
و پوشیده شده اند به پرده زایله و فرو رفته اند در علایق بدنیه و تیره شده اند بتیرگی
طبیعت ای آنکه بیدار میسازی قوم خودرا از خواب غفلت و ای آنکه آگاه میکنی بندگان را
از مکر جهل و ای نجات دهنده هالکان و ای فریادرس طلب فریادرس کنندگان
بدرستیکه ذات فرو رفته ام به پستی پس غروب کرده ام و یاد کرده ام و بعد از آن منع کرده ام آیا
راهی هست مرا و را بوصول پس نوشت حضرت مسیح علیه السلام بجواب او یا من شرفک الله
بالاستعداد العقلیة والموزات النقلیة لیکن طالبا لتنویر النفس بالانوار الالهیة القدسیة
الجاذبة من الدار الدنیة الفانیة الی دار الباقیة التی هی محل الارواح الطاهرة
والنفوس الزکیة فان مجرد العقل غیر کاف الی صراط مستقیم یعنی ای آنکه مشرف
ساخته است ترا خدای تعالی باستعداد عقلیه و موزات نقلیه و احببت که طلب
کننده باشی روشنی نفس را بنور الهی که مقدس است و جذب کننده است اورا از

دارد و دنیا را دنی و دار آخرت را باقی و ملک ارواح طاهرات و بعضیها را که زده بدر ستیکو
محض عقل کاونست درمش براه راست و مشهور است و در افلاطون قبول تربیت ارسطاطالیس
نمیکند لذا آنکه میگفته از علم قیافه چنان معلوم می‌شود صاحب این شکل علم را ضایع خواهد کرد
بسبب آنکه بدنیا و اهل دنیا میل خواهد کرد و چنان شد شاگرد دانش کسی قبول کرده از اهل دنیا باشد او بجو
و راه دیگر در مسایل علمی بهرسانید و در بعضی تحقیقات کرد و استادش را نفرین کرد
و گفت بخرابیت اینها که از طلب جاه دنیا و بد ازین عزیزه اگرچه سخنی است برای معروف
گردانیدن شخصی بر سبیل تشبیه وارد و شاید باشد چنانچه کسی گوید شجاعت زید مثل اسد
برابر است نه این معنی است که اسد نیز مثل زید است و این سخن است شعر

جهل مرکب بخود فخر آن : پشتی پی دین و دل لاف دین : چشم دل بسته کز این حرف نقش
هیچ نه چیزی به سینه شد حفظ : کند دل جان همه از زر کیست : لمعه جاهل برازین لاف ...

اگر بر جواب این سخن هر رتبه ائمه را نیز بخوار اسلام نباشی گفته شده و اذا خاطبهم
الجاهلون قالوا سلاما و چیزی دیده مطلب آن عزیز بچنین بوزن جبار را بشوی و دنائت
و برودت سفاهت این سخن از فرض خالی میکرد و گفتم و چه خوش آیند او گواراست
همنشینی با کسی که بحرمت کاملا رسیده و خود را بتصرف او داده هرچه گفته است
همت با طلب او را در زیر قدم خود نهاده خیانتش باشد که هیچ از زمانیت او با
نماند هرچه بعد از آن را و معاند با آنکه میدانست مرتبی این فقیر را اغماض عین کرده
بنهان آورده هر مرتبی ترکیب این فقیر عبارت در زینت گفتم ان شاء الله قلم بر صفحه رقم

گذارده

گذارده تا آنکه مختصر رساله موعود ساخته از جهت معنی بصدد طلب صورت نشاندن و پرده
حجاب از رخسارش بکشاده شود تا از جمال عالم آرایش خاص و عام مستفیض گردد و در تو
ربی این فقیر ظاهر گردد و هیچ مدتی ازین گذشت عزیزان و در آن مجلس حاضر بودند و چشم داشت
ترتیب این فقیر داشتند روزی التماس نمودند که این مختصر که ... جمع
نموده درین وقت بظهور آید و مزید الطافت تا فرق شود میان عرفان حقیقی و ادایان
مجازی بنابراین مختار نسیم فیض الهی از بستان دل حقیر وزیدن گرفت و روان حیات
بخش از سر چشمه آب حیات بکام لب تشنگان رسید این مختصر کلمات از عالم معنی بظهور
آمده و شد و ابش بروزگار فرخنده آثار نواب همایون اشرف اقدس و محبان و شیعیان
و خوانندگان و نویسندگان قربت گردانید اگرچه تالیف اهل حقیقت از برای خاص
در مافیست نه از برای عوام چو کشاده ثمره شجره نفس ناطقه است لیکن چهار مرتبه دارد
چنانچه حدیثی در کتاب مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقول است
بلکه ناطق است که کتاب الله تعالی علی اربعة علی العبارة والاشارة للخواص واللطایف
للاولیاء والحقایق للانبیاء علیهم السلام یعنی کتاب خدا تعالی بر چهار نوع وارد
مشتمل بر عبارت و اشارت و لطایف و حقایق پس عبارت از برای عوام است و اشارة
از برای خواص و لطایف از برای اولیا و حقایق از برای انبیا پس سخنان اهل حقیقت بیشتر
از عالم مکاشفه و مشاهده و واردات قلبیه و رموز اسرار حقیقه است و بالکلیه
بعبارت در نمی آید و محتاج باشارت است لهذا تالیف اهل حقیقت مناسب خواص است

العبارة للعوام

لیکن بطور او و دل باشارت در موزرت لطایف و حقایق را محتاج بعبارت است پس
بنابراین عوام که اهل عبارتند نیز از این جمله بهره خواهند برد پس ای عزیز گوش هوش بازکن و
بدانکه این چیزی را که کمال در آن که انسان تواند یافت آن است که اشیا را بشناسد و اشیا را ظاهریست
و باطنی و دریافت صورت ظاهر او را بالکلیه علم ظاهری و ظاهری گویند و دریافتن آن بعبارت
و تحصیل آن بروایت است و دریافت چگونگی باطن او را علم معنی و باطنی و لدنی گویند و
افشای آن باشارات لطایف و حقایق است و تحصیل آن بفراست و ریاضات و
سلوک و عمل آن بمجاهدات و عبادات فضل الهیست و بدانکه آنچه مقصود است از این
کتاب آن است که بیان آن چیزی شود چون کسی قدری اوقات شریف خویش را صرف آن کند حاصل شود
از برای او آن چیزی که خدا تعالی از او در روز جزا خواهد طلب کرد و آن صلت است از برای
دوستان چنانچه او را علم و معرفت گویند و ما در این مقدمه سخن چند بطریق اختصار نقل کنیم
و حکم ما هر چیز سایر آن از در این بوستان در آیند و هر کلی چنان ایشان را زار است کرده اند و در
عالم کسی سراپای این بوستان بگویند و تماشای گلهای غریب نمایند و ایشان را چیزی از این
باغ ذخیره شود دوست گیری آخرت ایشان کند این عزیزان دوستان و شیعیان پاک اتفاق
واری سالکان محض صراط مستقیم علی ابن ابیطالب ع باتفاق
و شما را دوستان و فرزندان شما را اگر امید شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین ع
علی ابن ابیطالب و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و در دید باید حقیقت سلامخ
قبلی شما این باشد که کمال هیچ نفر را در هیچ صفات برابر ایشان و اهل بیت عصمت

و طهارت

و طهارت اند ندانید و اگر ندانید شک بحقیقت و ایمان خود رسانید چو در حق ایمان
و قدر و منزلت بسبب فرط محبت و اخلاص با ایشانست و هرگاه بشعد قلیلا اخلاص بحد و ای
ایشان روید آن قدر باید و حفظ هاست که جواهر عیب آبدار نشود قیمت بدست
نیاید و بر شما باد که سر موئی از گفتار و کردار و دیدار ایشان نکنید تا بر خود در دنیا و آخرت
شما را خلاص شود و سرا لوت خود را در آستانه ایشان و دوستان ایشان بر بدارید و
دوستان ایشان آنانند که حامل علم و معرفت سمعی و بصری و قلبی خود را بر محک امتحان
شریعت غرای ایشان بعد سر موئی از سبیل ارشاد ایشان بیرون نروند بدانکه اهل علم
و معرفت سه طایفه اند اول آنکه اکتساب علم ایشان بدلیل عقل است ایشان را حکما
گویند و حقیقت ایشان سنجیدن دریافت عقل جزوی خود است و دریافت عقل کل و قبول
کردن آنست و این طایفه را متکلمین گویند و طایفه دیگر اکتساب علم و معرفت ایشان
بضمیر روشن و دین دل است و او وابسته بریاضات و مجاهدات و خلاف نفس است
و حقیقت ایشان نیز سنجیدن و موافق نمودن ارادات مکاشفات و مشاهدات
خواست بمیزان معقولات و معقولات و مبصرات پیر عصر خود و این طایفه را موحدین
و اهل تحقیق و اهل توحید و تصوف گویند و این هر سه طایفه راه کهشم پیرو شرع پیغمبر
خوانند و در میان ایشان علما و فضلا و حکما و عقلا و اتقیا و اصفیا و اولیا
بسیار شده اند و آنچه غیر از این طبقات اند اعتبار این سه طایفه نیز بهمان تشیع است
یعنی پیروی ائمه معصومین علیهم السلام و اقتدا ایشان است که اگر کسی از اصول و فروع

دین شغول نکند مرکب پیدا متعرض شود کافر ذات و از درجه ایمان بری و ساقط است
چنانچه قرآن مجید بر این ناطق است ومن یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا
فیها و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از انکه فرستاده خدا بمثابه فرستاده
پادشاهست در بایالت حاکمی را بملکی فرستد اگر رعایای آن ملک تمرد امر آن حاکم نمایند
قابل رجز و ازار آن پادشاه گردند مانند جماعتی از نصاری و یهود که قبول دین خاتم الانبیاء
نکردند کافر شدند **شعر** چو شاهی بملکی فرستد رسول ❊ اگر رد کنی می باشد فضول ❊
رسولی که مه را کند شق بقدرت ❊ عدو کی شود بوجهل کیمی زحول ❊ مبادا تو گویی بدو معترض
چو بوجهل گردی تو مانند غول ❊ چو غفلت کند کو بهی نیز داد ❊ بکوتا همیشه جهل کیر از قبول ❊
بسنج آنچه باید تو از عقل خویش ❊ بگفتار و کردار باب بتول ❊ همه او صیایش و تا لهند ❊
همه از پی هم وصی رسول ❊ بخشا شدی خاک پای همه ❊ که تا ره یقینت شد از عدول ❊
افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون آیا پنداریم شما را ما خلق کرده‌ایم
شما را عبث و انکه شما را رجوع نیست بما و میفرماید انا خلقناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا
ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که ما آفریدیم شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله تا هم
بشناسید یکدیگر را بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی کسی است که پرهیزکارتر است
در روش است پرهیزگاری و طهارت برای عبادت است و عبادت منحصر است بمعرفت یعنی شناختن
حضرت او و شناختن او برهر نوعست کلی و جزوی که اگر انداه یافتنست تحصیل نحو و نص اول
علم فراست که بنده بنای او بر دیدن حقیقت اشیاست چنانچه انبیاء کرام را مناجات با حق تعالی

این بود

این بوده رب ارنی حقیقة الاشیاء کماهی و جزوی از علم از راه سلوک و ریاضت پیدا توان کرد
و بنای او بر شنیدن چونکه حقیقت اشیاست و خدای تعالی برای قوام عالم و نظام امر آدم فیض
صفات رحم و مروت که از جمله خاصیت جمال او سبحانه است بطبیعت انسان رسانیده است
در مجوطلب بروز علم فیض از ایشان نموده و میشنماید در بزم خویش کافر و مسلمان بالنوا وهمه را
از خوان گسترده خود نعمت الوان کرامت فرمود تا انکه مردمان نظر کنند با این و از یکدیگر احسان
دریغ ندارند خصوصا مومنان بیکدیگر چنانچه میفرماید ای فرزند آدم من ترا برای الم خلق کردم
تو نفع رسانم از انکه خاصیت ذات و مقتضای سبقت رحمتی غضبی بر غضب سبقت
رحمتی علی غضبی و شما نیز باین صفت موصوف باشید و از یکدیگر احسان و مروت دریغ مدارید اگر
ما هم از شما لطف خود دریغ ندارم ارحموا ترحموا و در قرآن مجید میفرماید و یوثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة بدانکه قوام و نظام عالم بچهار جماعت است این اصناف عالم
چنانچه حدیث بدان وارد است الدنیا منتظمة علی اربعة بعلم العلماء و بعدل الامراء
و بصدقة الاغنیاء و بدعاء الفقراء یعنی دنیا قایم است بچهار چیز اول بعلم العلماء است
که از علم ایشان مردم منتفع شوند اگر از علم ایشان کسی منتفع نشود نیز از آن علم پناه برند
و حضرت امیرالمومنین علیه السلام در دعای روز جمعه میفرماید اعوذ بالله من علم لا ینفع و من
قلب لا یخشع یعنی پناه میبرم بخدا از علمی که نفع ندهد بصاحبش و از دلی که خشوع نداشته باشد
دوم بعدل امرا یعنی پادشاهان و وزیران و حاکمان ایشانند که بعدل خود
دست ظلم از مظلوم کوتاه کنند تا این حدیث در حق هریک از ایشان صادق آید السلطان العادل

ظل الله یأوی الیه کل مظلوم یعنی پادشاه عادل سایهٔ حق تعالی است و پناه میبرند باو کل
مظلوم تا حق تعالی تلافی آن ثبات حالت ایشان را کرامت کند چنانچه فرموده است
ان الله یأمر بالعدل والاحسان و حدیث نیز وارد شده است العدل والاحسان سلاح
السلطان و قوام الرعیة یعنی عدل و احسان سلاح پادشاه است و قایم بودن رعیت و حق
تعالی از برای حکم حاکمان میفرماید و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل یعنی هرگاه
حکم کنید شما میان مردمان حکم بعدل کنید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید
عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر است از عبادت شصت ساله
سیم تصدق دادن اغنیاست و حق تعالی میفرماید در کلام مجید المال مالی والفقراء عیالی
والاغنیاء وکلائی فمن بخل بمالی علی عیالی فادخله النار ولا ابالی یعنی مال مال من است
و فقرا عیال منند و اغنیا وکیلان منند پس هر کسی بخیلی کند مال مرا بر عیال من
پس داخل میکنم او را در جهنم و هیچ باک ندارم و بیرحم است و هرگاه اغنیا بحال مسکینان
برسند هیچ بلائی متوجه بایشان نشود و مطلب از تصدق لازم خیرات است و شارع در خمس و
زکوة و نواحش بکیان قرار داده و دیگر آنچه برای خدا تبرع کند حق تعالی مال و جان
ایشان را در حفظ خود دارد و چهارم بدعای فقراست و الدعاء یدفع البلاء و یرد القضاء
یعنی دعا دفع میکند بلا را و رد میکند قضا را و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام میفرماید
علیکم بالدعاء فان الدعاء والطلب الی الله یرد البلاء و قد قدر و قضی فلم یبق الا
امضاء فاذا دعی الله و سئل صرفه صرفه یعنی بر شما باد دعا کردن پس بدرستی که دعا و طلب بسوی

خدای تعالی

خدای تعالی بر میگرداند بلا را و هرچند تقدیر شده باشد و قضا شده باشد و هیچ باقی نمانده باشد از فرود
آمدن آن مگر گذشتن از قضا و قدر پس هرگاه دعا کرده شود خواسته شود گردانیدن آن میگرداند
او را خدای تعالی و عارفی میگوید **شعر** چار چیز است کام این دنیا * نیاید بدست جز بدعا
عمر و دولت چو بی زوال بود * صحت جسم و فتح بر اعدا * و چهار چیز است که جمیع مردم را
بر تحصیل او بقدر قدرت واجب است و تحصیل آن بسعی است و او نیز نظم آورده شده است
رباعی چار چیز است راحت عقبی * و بسعی است حاصلش بخدا *
جستن حق حب چهارده معصوم * حب اعدا الله و ولی الفقرا * چنانچه شیخ صفی الدین
در مقالات بابرکات بعزیزان حالیشان خود میفرموده بر شما باد پاس احوال دنیا
و آخرت خود پادشاهیت اهل تشیع است بر بسیاری اهل علم و عمل و فقیران اهل توحید
و بدعای ایشان بدارید و ذره از خدمات این زمره فروگذاشت مکنید و ایشانند که دعای
ایشان وسیله اند بسبب قبولی حق تعالی درماندگان را در وقت سختی چنانچه نقل است که پادشاهی
را آنکه گرفتن بلدی داشته و مکرر طلب فتح بلد رفته و مقهور گردیده تا آنکه روزی بحضرت
شیخ مشرف شده زمین بوسیده و گفته ای شیخ بدر آستانه تو بالتماس آمده ام و این آرزو
مرا در دل است چه شود اگر توجهی در حق فقیر کنی و آن بلد را بگیرم و مردم را مسلمان کنم حضرت
شیخ چون اسم مسلمانی شنید بجا و دم کشید و از جامه خود پارچه جدا کرده تا بر علم جنگ خود بندد و او
بیاری حق تعالی فتح شد چون پادشاه از آن جنگ باز گردید مظفر باز آمد بحضرت
شیخ آمد و گفت ای شیخ آنچه بروز و احسب بمن تعلیم کن تا بجا آورم تا در روز قیامت نزد خدای

خوش‌منشی و عاجز باشم حضرت شیخ قدس سره فرموده که ای پادشاه اول واجبست
پاس عقل خود داری و بدانی که بهترین چیزها بنزد خدا عقل است و بدترین
چیزها جزئیت که عقل را زایل کند از امور که بسته عقل صورت بندد و در این عالم
آنچه او را معقول اتفاق افتد و آنچه عقل را در آن مدخل نباشد و صورت نبندد دیوانگی
و نامعقول گویند خصوصاً عاقله پادشاهان باید که از جمیع مردم زیاده باشد تا بتدبیر عقل
کامل خویش با تمامی صفات حمیده از قدرت و حلم و علم و فتوت و مروت و سخاوت و شجاعت
و دیانت و عبادت و صبر و صلح و شکر و رضا و تسلیم و هدایت و فصاحت و بلاغت و آداب
و شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت امور پادشاهت را که مشکل‌ترین امورات و در نزد
حق تعالی پیش برد و خیرخواهی برای چندین هزار نفر که از ایشان خواهند رسید برآید
پس اگر تو چنان که شنیدی از خدا تعالی هستی واجبست که پاس عقل خود داری و بخواب غفلت نروی
زود باشد که بشنوی ان شاء الله را اگر دهی و حساب ایشان از تو پرسند و دیگر
واجبست که روز خود را بر چهار قسمت کنی یک حصه را از کل باحوال زیردستان بگذرانی و از
جور و [illegible] و یک حصه دیگر را بصحبت قرآن و احادیث و کلام و کتب اهل الله و تواریخ
و تحصیل استعداد و حصه دیگر را برفاه احوال و عیش و عشرت بسر بری تا خلق ترا دعا کنند
و چون از دنیا بروی حسرت و ندامت نکشی و اگر چنین نکنی زود باشد که آنچه از عمرت رفته است
در وقت رفتن بنظر تو برابر خوابی نماید که در پیش دیده و الحسرة الی غیر النهایة از برای
تو مهیا باشد و دیگر بفرمای که تا اهل توحید و دعاه صوفیان در دولت‌سرای حق اند در

بعضی

بعضی را که تو بذکر خدا تعالی کوشند و فاتحه و ختم سوره انا فتحنا و آیة الکرسی و انعام کنند
و روز و شب بدعای تو مشغول گردند ای عزیز بدانکه بر رعایای هر پادشاهی واجب و لازمست
که دعای پادشاهان عادل که ظل الله اند کنند که اگر تقصیر نمایند شکرانه نعمت حق تعالی بجا
نیاورده اند از آن جهت که اگر ظل همای احترام افزای پادشاهان عادل بر سر رعایای ملکی
چتر همت گسترانیده باشد هر آینه زود باشد که مال و جاه و ایمانشان بتاراج مخالف رود
و دیگر دلیل عقلی و نقلی ثابت است که امنیت قلب و اطمینان بسبب رستگاری بندگانست
بخدا تعالی که میفرماید یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و حال آنکه روی
نبیند بقلب سلیم جامعی را که در بلادی باشند که در آن بلاد حاکمی یا پادشاهی با بزرگی نباشد
که دشمنان و دزدان و قطاع الطریقان از آن ترسند و دیگر آنکه ظاهر و پیداست که گله
بی چوپان طعمه گرگ باشد پس مبرهن گردید که دعای پاسبانان بلاد بر رعایا واجبست بسبب حفظ
جان و مال و عبادت بحضور توانند کرد و لازمست که رعایا بطریق پادشاه خود باشند که الناس
علی دین ملوکهم اگر درویش و دین حق باشد بطریق اولی و بدانکه افضل پادشاهان آنانند که دین حق را
افضل پادشاهان [illegible] اند و افضل [illegible] اند
از آن جهت که ثابت است که خدا تعالی دنیا و ما فیها را برای وجود شریف علیه السلام آفریده است و
پادشاهانی که از اولاد ایشان پادشاه شوند خاندان سید المرسلین اند اشرف عالمیانند باعتبار
قدرت صفات حمیده و خصال پسندیده ایشان خصوصاً اولاد امجاد صفویه لا زالت برکاتهم
که جمع گشته است خدا تعالی از جهت این خاندان دولت قاهره تحقیق الله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

ندارند چون رسیده بود انتظار فخری و به فخرش بر سائر الانبیاء با دولت پادشاهت دنیا و
پادشاهت بر عالمیان ارجاع پادشاهان صفیه صفویه شیخ صفی رحمة الله علیه و حسب و نسب
مبارک با ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین رسانده اند منتهی شود به محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی
مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام و زبده و خلاصه موجودات شده و این فقیر حقیر شجره مبارکه ایشان را
منظوم ساخته و مرقوم میگرداند **شعر** باب حق را صوفیان پاک دربان آمدند ∴ چاکران آل محمد از دل
و جان آمدند ∴ شیعیان پاک صوفی طینت از روز ازل ∴ از ره صدق و صفا بر آل شاه مردان آمدند
انکه نا صوفیست جانش نیست این در کی کمان ∴ غایب از نا صوفی این در چو لیس ما آمدند
لا یحب انی یمنی از بهر نا صوفی بود ∴ صوفیان پاک حیدر پاک دامان آمدند
یک صوفی از صفی الدین ابو اسحق پاک ∴ مخلص درگاه جد خویش از جان آمدند
انکه نا صوفیست با نه خایل است و بی ادب ∴ خانیان در زمره صوفی آل مروان آمدند
صوفیان پاک طینت روز و شب در ذکر حق ∴ زانکه از روز ازل تعد لیان آمدند
صوفیان را اهل صفه خواند پیغمبر بنام ∴ جمع بر صفه صفا بر این فقیران آمدند
گفت با اصحاب صفه خوش بود وقت شما ∴ ای خوشا آنانکه بعد از شما سان آمدند
اهل توحید خدا را دوست دارای مرد پاک ∴ زانکه با کانندگان حق ثنا خوان آمدند
چون نجف الدین ز مادر پاک دامان زاده شد ∴ صوفیان پیوسته با شاه خراسان آمدند
و بدانکه این فقیر حقیر در سنه … نو باوه بوستان القاب همایون صاحبقران شاه صفی ثانی
پای همت در رکاب سلطنت پادشاهت نهاده و ضعف احوال گذشت و تغیر اسم مبارک گفتند

بزرگی از

بزرگی از ملازمان در دولت سرای عالی از این فقیر طلب تاریخ جلوس نمود الحمد لله بفکر آن کوشیده شد
و بر در نجف شاه ولایت امیر المؤمنین علیه السلام کفن و بر هیکل ظرف قرآن مجید است ثبت است
و کتاب و بعد از ظهور کار نهانی معنی مرتضی شاه بود و دلالت بر آن کوشش نمود و سبب صحت آن کار
عادل نیز تالیف شد و این تاریخ مبارک در آن تحریر یافته **تاریخ** سلیمان کز علی صاحبقران شد
ز تاریخ جلوسش بد نهان شد ∴ و بدانکه حق تعالی نجابت و سیادت و پادشاهت و فقیری را
با دولت دنیوی و اخروی در این سلسله صفیه صفویه جمع نموده از بنای دنیا تا این زمان
چنین دولت عظمی و جمعیت ننموده در هیچ زمان برای کسی جمعیت ننموده پس خاین کسی است که مخلص
و معتقد این خاندان و صوفی خالص الولای این دودمان علیه عالیه نباشد و کفران نعمت حق تعالی
کند و این آیه کریمه را در حق خود صادق آرد و لئن کفرتم ان عذابی لشدید خصوصاً در این عهد
که حق تعالی از لطف همای دولت فرمای صوفی دوستی علی تولای که با صفات حمیده قوت و قدرت
و باساس احسان و معدلت اعلی حضرت کیوان رفعت گردون حشمت دارا سطوت سکندر
شوکت خلیل ملت احمد شریعت علی طریقت زهرا عصمت صاحب سریر سلطنت عظمی قایم
مقام قایم آل یس و طه و نایب مناب صاحب عنیت کبری نقاوه خاندان علی مرتضی سلطان
شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی صاحبقران است **شعر** الهی تا جهان را آب و رنگ است
فلک را دوره و گیتی را درنگ است ∴ عدالت و ایما خاص و عوش ∴ جهان پر کن عدل
و داد و جوش ∴ الهی تا … سیار در جهان را ∴ بحفظ خویش دار این نوجوان را ∴ باحکام شریعت
دار قایم بدولت دایما این چه ما را ∴ خصوصاً شهسوار ملت حق ∴ سلیمان جاه بن صاحبقران را

و شاه عباس ثانی بود بهتر · هزاران قیصر و خاقان غلامش · ور بود ابن صفی آن شاه غازی
صفی فرزند شاه عباس ماضی · و حشر او شود با روح احمد · که او آغ خدابنده محمد
خدابنده است ابن شاه طهماسب · به روز رزم چون شیر الماس · چو طهماس ابن اسمعیل ماضی است
چو باشد صدر دین شاه غازی · چو اسمعیل شد ابن حیدر · چو حیدر بن جنید از شاه سرور
بود سلطان جنید فرزند سلطان · در ابراهیم نام اوست ای جان · چو ابراهیم بن خواجه علی بود
پس از وی آن شه سرور و ما بود · پس از وی بود صدر الدین چو یار · شه دین بن صفی الدین نصابر
توان غوث زمان و شیخ دوران · صفی الدین ابو اسحق میدان · پس از وی شیخ امین الدین جبرئیل
سید صالح بدان ای بی تفصیل · به سید قطب الدین احمد اسپارد · صلاح الدین مانندی ندارد
صلاح الدین رشید ابن محمد · و بود آن حافظ قرآن احمد · و آن ابن عوض خواص شه بود
دگر زین که فیروز شه بود · محمد بن شرف شه بن محمد · و بود ابن حسن ابن محمد
بن ابراهیم جعفر بن محمد · با سمعیل احمد باز احمد · دگر بعدش محمد ابن قاسم
بحمزه نوکل موسی کاظم · بجعفر بن محمد بن علی دان · حسین ابن علی نور نبی دان
ان علی کز نور او روشن بود ارض و سما · آفتاب برج عالم شاه فخر روز جزا
لیک عطا کان با محمد بود یکی نور جلی · آن شهنشاه شجاع و ابن عم مصطفی
کی تواند کرد وصفش این زبان ممکنات · کرده وصف ذات پاکش خود زبان کبریا
بر سر منبر امیر المؤمنین گفت از کرم · نکته چندی بوصف خویش بی خوف و رجا
رو بخوان تو خطبهای شاه مردان از صدق · تا بدانی رتبه آن شیر یزدان را بصدق

کاینات

کاینات و آنچه در وی گشته موجود از ازل · شمه باشد به نزد قسمت او لم یزل
شاه مردان شیر یزدان سرور عالم علیست · جانشین و زوج زهرا ابن عم او نبیست
رحمت مفتاح در جنت برای مؤمنان · او قسیم النار روز محشر آمد بی گمان
تا بزد بر عرصه مردان کی روز مصاف · بخروشید در میدان نره شیر از زناف
ذکر در شانش فرود آمد بحق از کردگار · لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
دوستانش اهل جنت و پناه آمد الست · دشمنانش اهل دوزخ گشت زان دل بی گمان
رحمت حق باد بر مداح حیدر روز و شب · رحمت ایزد باد بر دکش بحشر با ادب
حق بود مداح او با خاتم پیغمبران · جمله ارواح رسل با جمله کروبیان
حق بود مداح مداحان حیدر ای عزیز · زانکه دین حق بعین فرمود مهر او کیر دیش
تا نجیب الدین بهر شکر رقصان آمده است ای جان · آفتاب گشت عالم گیر در کون و مکان

اصل اول در بیان چگونگی آفرینش و سبب تکلیف انسان و معرفت احکام بجوارح و فضیلت زهد

ای عزیز بدانکه پیدا کننده نومنین را بلفظ فارسی خدا گویند یعنی ذات خود آینده و مستغنی از امداد غیره و علم ذات شخصی چنین را بلفظ عربی الله گویند جل جلاله و عم نواله و عظم شانه یعنی ذات مستجمع جمیع صفات خویش و اول چیزی را که ذات و حجت عالم کبرا بچگونگی کمالات خویش و اگر عالم نبودی و علمش احاطه بر خاصیت و صنعش نکردی اشیا موجود اش واجب دانا مبنی بر نخوانه نجات تن خیر چنانکه مسفر باید و ان آنه قولها تعالی بعلم علما بجدی و علم خدا تعالی احاطه دارد بهمه چیز و آن انه علیم بذات الصدور در کستلیکه

خدای تعالی دلالت بآنچه در سینه‌هاست و ان الله بکل شیء علیم بدرستی که خدای تعالی
بهمه چیز دانا است و قادر است بر معاملات خویش و استغنا از غیر و اجتماع جمیع صفات
مراد را حادث آید و قادر بر زوال کسی تواند بود جوهر قدرتش چیزی را در احاطه نظر
به نظری در آورد پس ما ده مر چه گفته شد چنانکه میفرماید او لا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم
یک شیئا و هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا اما جاودانی ادوار
آنکه ما حکی حق گفتیم ابدا و بخود پیش از پس چیزی تا آنکه از قدرتش عدم زوال و طلب ابداد او هر
ثابت گرده اگر قدرتش از جهة خلق اشیا طلب ما که لهو محتاج ثبات لوی و ثبوت این
باحسان ظاهر و باطن معین و مبرهن است که عالم را خالقیت به قدرت جذب کار
خویش تمام آفرینش را چنین محکم و مستحکم کرد کوش دارد و مراد از زوال باعث انعدام
لازم نیز واقع نیست مراد آنکه برای تربیت بندگان خاکی و لو شمات و عجز گردانیدن
و چیره ساختن ایشان گاه گاه بر ظهور کاینه خوارق عادات بندگان را عبرت لایح میگرداند مانند
خسوف و کسوف و زلزله و ولایات قحط و طاعون و اینها نیز با بلاهه (?) مشیت و قضای
او سبحانه است و در نظر بی نظیر ذاتش جمیع اینها نیز بالفعل است ما تنها بالفعل بیخبر (?)
بما در نظر ما و نتیجه آن با بالفعل نظر خالق که سرآمد مخلوقات است از جهت خواص
و شما نظر این مخلوقات با بقوت بلکه بالفعل گهواری طالب مراد حق و ارسال رسل که
صاحب نفس ربوبیه خود را درین شان اقالب عنصر بجهت تمام بحضرت صاحبدلان کار
رسانند و کثرت جان سپاری خود را در دل ایشان ساری نماید تا آنکه بقدر ارادتش

صاحب دیدکور

صاحب دیدگان و انداء اعمی بودن لم نشأ روحانی رهایی یابی و ابد الاباد در راحت ابدی باقی جهو کر
و پادین ظاهر نظاره درین عالم فرق زشت و زیبا کردن چگونه پادین باطن سیر محذورات عالم
باطن روی نماید چنانچه بشمه از سرامدان این شعر است حضرت این پیر بجاعت دیدن دل برخسار ارباب
معنی گشوده شد و عجب و هنر جو سال در آیینه جان نما راین ارباب بصیرت مشاهد محو و ثبوت
انوار جمال این وش خیرالبشر را قوت بصیرت فاعتبروا یا اولی الابصار نمایه که بیهوده درین
نجستان زندگانی دنیا و مزرعه زاد و راحله عقبی سود و حاصل حقیقت در نزد ارباب شریعت و
طریقت و حقیقت نخشه تراز گوهر سخن و ثمره شجره روح مبارک انسانیت منبع افضل احسن
المخلوقین خالق کونین و خاصیت روان تمام ثقلین و نام احمد نفس ناطقه کامل و بدیل بدل
عقلا و پیران تجربه نقل اذا اعجاز این کلام الله کلامی بلند مرتبه تر و اعلی نیکو تر از کلام مبارک
صاحب قدر و منزلت وجود احمد صدر نشین الحمد و المقام المحمود و خاتم النبیین است صلی الله
علیه و آله و کلام الله تبلیغ رسالت حق بخلق مراد و نقش نگین است و چهره قدرت و قوت
در آن دریای بی پایان فرقه فی غوامض نحو بجمیع آیات و افی هدایات بقوت معنی رسید
و بر جمیع احکام آن از نصیات و محکمات و متشابهات و ناسخات و منسوخات
تامل نموده بجز از حکمت و بدیع نوازی خالق عالم بر مخلوقاتش چیزی معلوم نشد **شعر**
زهی امین رسالت بخلق در کونین ٭ زهی قبول شفاعت بزمره ثقلین ٭ چهره عرب بی
پادشاه عرش برین ٭ ره روش است برخسار او مکان و مکین ٭ بحکم نظم مبین ایه و ما
هدایه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون اقرا و یعنی حق بحکام جن و انس را

کرا نکه مرا بشناسند و بمحبت و بهشت مرا دریافته چنان باشد که خالق مخلوقات این زمره بندگان
خاکی برای شناختن خود درین عالم ظاهر کرد این حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف نیز بران دلالت میکند و بریافت این معنی استنباط کرده که خالق
عالم باید به صفات مریدی نیز موصوف باشد و خواهش کرده که خلق را از کتم عدم بوجود آورد
برای نفع رسانیدن بایشان و امر و نواهی را بایشان تکلیف نموده مبادا بسبب حظ
در راه بمانند و بکمال شناختن خالق خود رسند و از برای ایشان در عقبی رحمتی حاصل شود
که جمله کائنات کافر گردند بلکه در آخر با بهشت شتابند گردد پس معلوم شد که امر و نواهی جبر نیست
بلکه تکلیف خداست برای اینکه ایشان تا حاصل شود از برای ایشان راحت ابدی و
ازین جهت است که حضرت صادق علیه السلام میفرماید لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین
مراد آنحضرت علیهم السلام بل امر بین الامرین مرتبت میانه آن دو امر که حد مشترک است بین فضل
و عدل که فضلش ببخشد و عدلش بپرهیزد و عارفی میگوید — تکلیف خدا نه جبر و نه تفویض بود
بل آنکه ز حق بخلق تعریض بود — الغرض عقل جزئی در انسان بمثابه مرغی است به درخت
تا آن مرغ بکمال خود نرسد چونکه کمال او بر او ظاهر گردد پس در هر مرتبه که مرغ خود را در آن مرتبه
پندارد آن مرتبه را منتهای کمال پندارد پس چون عارف معرفتش بکنه احوال خود رسید
بر او روشن و برهان میگردد که امر الله برای بنده مانند راهنمای دلیلان راه کعبه است
که چون وقت کوچ کردن قافله حاج رسد مردم را خبر کند تا کوچ کنند و بیم دهند مبادا کسی در
راه بماند و بمنزل نرسد و هلاک گردد پس اگر کسی سخن نشنیده بعلت غفلت بماند و هلاک گردد

دریش رکنی نیست و همچنین حق تعالی بنده خود را از آنکه گذاشته به جبر نموده و اعتقاد جبری و قدری
هر دو باطل است چنانکه از ابی عبدالله علیه السلام منقولست قال الناس فی القدر علی ثلثة اوجه
رجل یزعم ان الله اجبر خلیقة علی المعاصی فهذا قد ظلم الله تعالی فی حکمه فهو کافر و رجل یزعم
ان الامر مفوض الیهم فهذا قد وهن سلطان الله تعالی فهو کافر و رجل یزعم ان الله تعالی کلف العباد
ما لا یطیقونه و لم یکلفهم ما لا یطیقونه فاذا احسن حمد الله و اذا اساء استغفر الله فهو مسلم بالغ
یعنی مردمان در اعتقاد و بقدر برخدا تعالی سه وجه اند مردی هست که گمان میبرد آنکه خدا تعالی جبر
کرده است خلق را بر معاصی پس بنابراین لازم می آید که خدا تعالی ظالم بوده است در حکم خود پس آن مرد کافر است
و مردی هست که گمان میکند که خدا تعالی واگذاشته است امر خود را بایشان پس بنابراین لازم می آید
که سست باشد سلطنت خدا تعالی پس آن مرد نیز کافر است و مردی هست که گمان میبرد از آنکه خدا تعالی
تکلیف کرده است بندگان را بقدر طاقت ایشان و تکلیف نکرده است ایشان را بانچه طاقت نداشته باشند
پس هر گاه که عمل حسنه از او سر میزند حمد و سپاس میگوید خدا را و هر گاه که عمل سیئه از او سر میزند
استغفار و بازگشت میکند بخدا پس او مسلمان و بالغ است پس در نزد صاحبان کمال دیدن
آفرینش و چگونگی آن روشن است و بعید نیست که دیدهٔ مور باغ را دنیا و خیمه را آسمان پندارد
یعنی هر چند دیدهٔ ایشان گشاده‌تر و فراخ دامن عالم در نزد بینائی ایشان حقیرتر تا آنکه احاطه
نظر ایشان بر کونین مینه کرده و قدم عالم در نزد ایشان بحدوث مبدل شود و خدای را شناسند
بقدر قدرت و آفرینش و سبب او را دریابند که آنکه رنج و خلاصه آفرینش دریافت عقل کامل
روشن و هویدا است و دلالت چنان کند که رنج باید کم باشد که استیلای قدرتش باکی است

باشد چه از انبیای عظام کرام هر یک قدم شریف خود را باین عالم کذاشته شده و عالم را بنور مقدم
خود زینت ساخته شد و هر یک بعد از دیگری مبعوث کردید بخط قدرت الهی ناسخ ادیان انبیای
سابقه می‌بودند تا آنکه آفتاب وجود حبیب الله خاتم النبیین سر از کتم غیب الغیب برآورد
و عالم عالمیان را بمقدم شریف خود منور و معطر کردانید و بخط قدرت قلم رقم نسخ بر امور شرایع
ادیان انبیای سابقه کشیده و شکن در لشکر بقول ذات ازلی و ابدیت و اقبال کشته اهل
بازوال لش راه اقبال تحقیق سرمدیت مدارج علیا اعتلالش چه حمد و ثنا الله بعد ا
از انزوی نام نامی اش احمد و محمود و محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و در شان مبارکش این آیه وافی
هدایه محکم که کوهر سمت لآلی کنز الله لا نهایات فرقانی است و آیه از آیات جنت و محکمات قرآنی
است و مصحف بمعنی معدنه احکام انسانیت و سرو فهر طغرای معانی برای جوهرت و الصورت
خاتمه احکام ارقام بیان انبیای عظام و کلام اسمانیت و ذات الله بجود و کرم و الرحمن
با نهایات اسرار کنز الغیب قدم فشای شواهد خلاصه بنی آدم و تصریح در این آیه مستحکم آورده
و کوانیدم این محمد را صلی الله علیه و آله را بر انبیای سابقه خود خاتم ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین و برای علو شان و مرتبه امت و الا همتش سید الثقلین و رسول
عالمین او آن کنتم خیر امت بر کوش هوش خاص و عام کشیده و بطمطراق اوشان نه در شان
سپهسالار انبیا ندای لولاک لما خلقت الافلاک رسانیده و چه خواست پرده کیان عصمت
افلاک را از قرب آن خبر دهد او آن یا حبیبی خلقت الخلق لاجلک در میان ملائکه انداخت و
بجواب از حبیب خویش صلی الله علیه و آله ندای جانسپاری ترکت الخلق لاجلک کوش نمود

ملائکه خو

ملایکه خود نمود و مبتلا و احراق فیضان اقدس لاهوتی جسم مطهر او در پای سایه ساخته سر قدم
او در اقدس کوانیده با پیکر صوری آن حضرت صلی الله علیه و آله را بمعراج قرب الاقرب خویش خوانده آنکه
رت اندازهیچ اوین و چکفات شاهباز بلند پرواز هیچ برکزیده جلکه پایه بلند سایه آن جناب
فرود منزلت نرسد بلکه بمحض بهش هیچ سامی ستر عروج اسمانی و معراج جسمانی او در پایه
و در منور کشف الحقایق معانی اطوار سبع لسانی روحانی و قد خلقکم اطوارا او روی دهد
بعد از آنکه حق تعالی پیکر صوری و معنوی او را از هفتاد هزار حجب ظلمانی و نورانی ان الله سبعین
الف حجاب من نور و ظلمة کوانیده باشد عرفا از اطوار سر و خفی کویند و البته که است
خدا تعالی در یافت این مقام قرب بقای کلی و کعبه حقیقی بدلالت وجه خود سبب دریافت
آن ذات و آن حقیقت وجه انبیات و باقی ابد الاباد و وجه رب و حقیقت چنانچه معنی آیه
کل شیء هالک الا وجهه و معنی آیه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و
روی کردن بسوی ایشان و محبت وجه و تحقیق آن وجه تابان و دلیلان و خلیفگان
بارگاه او بیند یعنی انبیا علیهم السلام و عصمت کاملان الشان و سالکان مجذوب و در رتبه
مانند پیغمبران بنی اسرائیل اند و مصداق امتی کانبیاء بنی اسرائیل و مشایخ و اکمل ایشان
مجذوبان سالک اند و وارثان انبیا اند العلماء ورثة الانبیاء و تحقیق ایشان اند قطب و ابدال
و اوتاد و رجال الله و رجال الغیب اند چنانچه مجرد و اقایش زاید عا یا کهم اللهم صل علی
الابدال و الاوتاد و المخلصین و الزهاد و اهل الجد و الاجتهاد و صدق سیدنا ان مقام
وجه الله است و صاحب چشم به رجایی نظر کند نظر کرم از آن وجه الله بیرون نزود فاینما تولوا فثم وجه الله

دیگر نیز مکان قاب قوسین او را او نتواند دریافت و مشرف باین تشریف شده باشد و نیز از وجود
بحظ استقامت رسیده باشد **شعر** تا شاهد مقصود در آمد بکنارش ٭ شد عرش مجید حقیقت و یقین پایه گذارش ٭
موسی ید آوری که کفش پس از وصل ٭ ورکن بستر اقران آن وصف یارش ٭ عیسی بنی با همه اعجاز نهان شد ٭
از جرام خود معتاز از راحت دارش ٭ باجبر فرح چه شکوه هست نداش ٭ در کرب جلالش بنگر اهل مرادش ٭
چون گشت بخیره از کرش زنده جان ٭ زین سان بنمود ره جان هیچ قرارش **در فضیلت زهد**

و بدانکه طریق نزدیکانی الحق جهات در دنیا ترک دنیا و اختیار زهد بود از برای خدا تعالی و
اختیار زهد از حضرت سرور انبیا اختیار ابود نه اضطرار او ترک دنیا را نمود و مذمت دنیا
کرد چنانکه میفرماید حب الدنیا راس کل خطیئة یعنی محبت دنیا سر همه خطاهاست و فرموده
الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر یعنی دنیا زندان مومن است و بهشت کافر و فرموده الدنیا جیفة وطالبها
کلاب یعنی دنیا مردار است و طلب کننده او سگانند از آن جهت که خاصیت دنیا سرکشی و رعونت
در نفس است و رعونت و سرکشی کار شیطان است و باعث غفلت و فراموشی کردن حق تعالی است
و فراموشی و معمور کردن این بنای فانی و از دولت عالم آخرت و عالم باقی آنحضرت مذمت مینمود
و در دلها از و تو[illegible] هند میخواند چنانچه در کتاب [illegible] از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام منقولست که فرمود ان الدنیا قد ارتحلت مدبرة وان الآخرة قد ارتحلت
مقبلة ولکل واحد منهما بنون فکونوا من ابناء الآخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا الا وکونوا
من الزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرة الا ان الزاهدین فی الدنیا اتخذوا الارض
بساطا والتراب فراشا والماء طیبا وقرضوا من الدنیا تقریضا الا ومن اشتاق الی الجنة

سلی عن الشهوات ومن اشفق من النار رجع عن المحرمات ومن زهد فی الدنیا هانت علیه المصائب
الا ان لله عبادا کمن رای اهل الجنة فی الجنة مخلدین وکمن رای اهل النار فی النار معذبین
شرورهم مأمونة وقلوبهم محزونة انفسهم عفیفة وحوائجهم خفیفة صبروا ایاما قلیلة فصاروا بعقبی
راحة طویلة اما اللیل فصافون اقدامهم تجری دموعهم علی خدودهم وهم یجأرون الی ربهم
یسعون فی فکاک رقابهم من النار واما النهار فحلماء علماء بررة اتقیاء کانهم القداح
قد براهم الخوف من العبادة ینظر الیهم الناظر فیقول مرضی وما بالقوم من مرض ام خولطوا فقد
خالط القوم امر عظیم من ذکر النار وما فیها یعنی بدرستیکه دنیا رفت حال کوچ کرده و ادبار کرده است
و آخرت رفت حال کوچ کرده رو میکند و هر کدام از دنیا و آخرت [illegible] است از برای او پسرانی از دنیا و آخرت
را پسران است پس شما از پسران آخرت باشید و مباشید از ابناء دنیا و آگاه باشید از اهل
شوید در دنیا و از رغبت کنندگان باشید در آخرت بدانید که زاهدان در دنیا فرا گرفته اند زمین را
از برای خود بستر خاک را بجای رختخواب و آب را شراب طیب و بریده شده اند از دنیا بریدن شدن
خوبی بدانید که کسی که اشتیاق بهشت دارد فراموش میکند شهوات دنیا را و کسی که میترسد از آتش جهنم
بر میگردد از ارتکاب چیزهای حرام و کسی که زاهد شود در دنیا آسان میشود بر او مصیبتها بدرستی که
خدا را بندگان است در مرتبه یقین مثل کسی که دیده باشد اهل بهشت را در بهشت
جاودان و اهل جهنم را در جهنم معذب بعذاب نیران از بدیهای ایشان ایمن اند خلق
و دلهای ایشان اندوهگین است از برای خوف نفسهای ایشان پرهیزکار است و حاجتهای
ایشان سبک و فقیر و شوار صبر میکنند اندک روزی در دنیا و برسند در آخرت براحتی عظیم اما

شب ثابت قدم اند در طاعت پروردگار و اشک ایشان روانست بر رخسارشان اشتغال
می‌کنند از پروردگار خود و کوشش می‌نمایند در آزادی گردنهای خود از آتش دوزخ و آثار نور جماعت
با شرم و حیا و آثار ایمان و بندگان و پرهیزکارانند گویا ایشان تیرهایی اند بی پر و لاغر که هست
ایشان را خوف الهی از عبادت و چون نظر کند بعضی ایشان را ناظری گوید ایشان بیمارانند و نباشد
ایشان را بیماری یا گوید ایشان آمیخته اند با دنیا و با ایشان آمیخته است چیزی بزرگی از یاد کردن
از آتش دوزخ و عذاب الهی صدور حشر پس جمیع انبیا طریق زهد و ریاضت قبول نمودند و ترا
را وا گذاشتن از برای ترتیب است خود مباد ایشان در طریق بندگانی دنیا بجهات افتند
و خدا را فراموش کرده‌اند و حضرت امیرالمؤمنین ع با ابن مسعود می‌فرماید یا ابن مسعود سیأتی
من بعدی اقوام یأکلون طیب الطعام و الوانه و یرکبون الدواب و یتزینون
بزینة المرأة لزوجها و یتبرجون تبرج النساء و زیهم مثل زی الملوک الجبابرة هم منافقوا
هذه الامة فی آخر الزمان شاربون القهوات لاعبون بالکعبات راکبون الشهوات
تارکون الجماعات راقدون عن العتمات مفرطون فی الغدوات یقول الله تعالی
فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا یعنی زود باشد
که بیایند جماعتی بعد از من بخورند طعامهای خوب گوناگون را و سوار شوند اسبان تیز رفتار را
و زینت کنند چون زینت زنان از برای شوهرش و آراسته کنند خود را چنانکه آراسته می‌کنند
زنان خود را و زی و صورت ایشان صورت پادشاهان جابر باشد ایشان منافقان
این امت باشند در آخر الزمان می‌آشامند شربتها و بازی می‌کنند با دو طرح نرد و سوار

و پیروی می‌کنند

و پیروی می‌کنند خواهشها و آرزوهای خود را و ترک می‌کنند جماعت را و می‌خوابند وقت نماز
خفتن را تا فوت شود از ایشان و تقصیر می‌کنند در عمل کردن در اوقات صبح و خدای تعالی
در قرآن کریم از احوال چنین خبر می‌دهد و میفرماید که بعد از ایشان می‌آیند جماعتی و ضایع می‌کنند
نماز را و پیروی می‌نمایند آرزوها و خواهشهای نفس را پس زود باشد که انداخته
شوند در غی که وادیست در جهنم پس خوشا احوال آن جماعتی که بطریق خاصه نبی عصر خود روند
تا او را شیعه خاص الخاص گویند و در قیامت در خدمت سرور آن خود محشور شوند اصل

دویم در بیان طبقات علم و علما و معرفت و عرفا و رد متشابه بطلب ایشان

ای عزیز بدانکه خالق عالم خلق را برای علم و معرفت خود آفرید چنانکه فرموده خلقت الخلق لکی اعرف
یعنی خلق کردم من خلق را از جهة آنکه بشناسند مرا پس مقصود کل از آفرینش اولا علم است و ثانیا
معرفت است و معرفت دیدن و رسیدن بکنه چیزیست که آن چیز پیش از آن شنیده و علم شنیدن
وصف چیزیست و آن چیز احتمال صدق و کذب دارد و یعنی دانستن چیزیست و ادراک آن چیز شود
از راه گوش و قوت حافظه در نفس انسان آن را ملکه گردانیده در حس مشترک چنان ثابت
کند که محو پذیر نباشد و چون دانستن از راه چشم بر چنان که آن حاصل شود هر گاه صورت
آن چیز را از قوت حافظه طلب نماید فی الحال بصورت او را در آیینه مشترک پیدا کند
و این گونه دانستن را معرفت گویند و او را زوالی نباشد خواه آن دریافت بدیده ظاهر
باشد و خواه از دیده باطن که آن دیدن را عرفا دیدن دل گویند و علم بچیزی از شنیدن حاصل شود را
تشبیه کرده اند بسبب عدم یقین و استیلای شک از آن روی سرور عالم می‌فرماید لو کشف الغطا

ما زودت یقیناً یعنی اگر پرده حجاب برداشته شود زیاده نمی‌شود مرا یقین پس استیلای یقین
ره معرفت پیدا شده و بقوت بصیرت قلب و آیه وافی هدایه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید یعنی برداشتیم ما از پیش تو یا محمد پرده حجاب پس بصر تو امروز شد چنانست
و نیز دلالت بر آن میکند پس پردهٔ دل آن روشن شود [illegible] و حقیقت آنه در نظر او در دنیا به
و در آخرت نیز از آن دید محروم باشد و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل
سبیلا و طهور او بدین پاکیزه گردانیدن دل است و تبیین جلوه و هم و قلوبهم الی کلا لقد
و آن دل در زیر سینه چنانست و خدا تعالی برای آن اثبات میفرماید و لا تعمی الابصار و لکن
تعمی القلوب التی فی الصدور یعنی کور نیست چشمهای سر شما و لیکن کور است دیده دل شما
و هر کسی پس این دل صنوبری و حواس ظاهری خود بدارد و تعمیر دل کند و خدمت او نماید
از شر باطن او باطن نیز منور و روشن گرده و ظاهر دل را عرفا جام جهان نما و
آینه حق نما گویند و باطن او را جام اسرار نما و آینه حق نما گویند و عارف شیرازی میفرماید
بیت زملک تا ملکوتش حجاب بردارند * هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
و شیخ این فقیر میفرماید * جام حق بین است آنکه برتر از [illegible] * تا کنی معلوم
کان مرات حق بین باید * و بدانکه تحصیل [illegible] چشم ازین مزرعه دنیا بسهولت
که زاد و راحله برای معیشت آخرت توانند کرد و از آن دور تا دید بنا باشد
و ضروریات وطن خود چند تحصیل آن [illegible] وطن باشد و حال آنکه [illegible] شک
وطن را همچنانست که [illegible] و ذکر حق تعالی و عبادت [illegible] وارد [illegible]

از جهت راه

از جهت راه نمای بندگان و معرضان از ذکر خود میفرماید و من اعرض عن ذکری فان
له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی یعنی هر کس اعراض کند از ذکر من پس مر اورا از برای
او معیشت تنگ است و حشر میکنیم ما او را در روز قیامت کور و دیدهٔ دل چهار نوع است
اول ضمیر روشن است و اهل نظر و استدلال را پیدا شده و از آنکه یقین میکند بسبب
قیاسات عقل جزئی و دوم دیده است و از دل صنوبری آشکار است و ماننده ستاره
روشن و در یقین او نیز شک است بسبب شکی آن دیده و دیده سیوم دیده دل شمال معنی است
و پیکر نور است مثل آن مانند خورشید در نظر آید و تمام حواس معنی از روشنی آن پیدا گردد
و علم عین الیقین ثمره اوست و چهارم دیده جان حواس روح است و علم حق الیقین ثمره
اوست ای عزیز علم از ضروریات است و باعث نجات اخروی و سرافرازی دنیاست و تحصیل آن
در راه [illegible] است اندک [illegible] و روایت آن اندک زمانی صورت پذیر نیست لیکن مردمان [illegible]
بسبب کج فهمی آن را بسیار میگویانند و باندک معنی حواشی بسیار می‌نویسند و حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام در این باب میفرماید العلم نقطة و کثره الجاهلون و معنی این کلام والا انجام
آنست در این دانشمند قلیل است معلوم و روشن و بسبب نزاع کج فهمان جای بسیار شد
چنانچه در هر عصری از اعصار بجهت اختلاف در مسائل عقائد میان علما نباشد و اگر
چه اختلاف طبایع و قوای مدرکه انسان لازم دارد اختلاف بعض در مسائل را و چون وقت
در آنکه موافق افتد بسبب جنسیت طبایع متعلمان بمعلمان گروند و یکی را بتعلیم قواعد
بعض و اعتقاد او روند مانند افلاطون و اهل اشراق و ارسطاطالیس و اهل مشاء و

و مکتنزی و غیره خصوصاً در این زمان سبب باشد کی الفقها شبهه است و تاثیر در طلب طالبان
الفقه بر آن کنند و معتقدو غیر متعین است و بیشتر عمر ایشان کذرانست بتعطیل چنانکه کویی
عمر ایشان عمر نوح علیه السلام خواهد بود و در این زمان ای عزیز علم غریبست در این عالم و ارزو منی
کرامی و لاف مرتد و مردمان این عهد اند برای طلب جاه و تفاخر بر یکدیگر نعوذ بالله تعالی
و نصیب باد دوستان خدا را چنین میرسد احوال علم را باعث زندگانی و معیشت دنیا
نمایند و بهواجسات نفسانی و پیروی الناس بیمی شیطانی و تلذذات و تمتعات
و روزه این دنیای فانی راحت عالم باقی را از دست دهند و بخشند از برای ایشان
لقمه پر حرص در طلب جیفه خورد یعنی کبر و رعونت و طلب جاه و دیگر آنکه عمر عزیز ایشان بصرف
معاملات شود ثمره او در روز جزا دستگیر ایشان نکند و آیه کریمه یا حسرة علی العباد ما یاتیهم
در حق ایشان صادق آید **شعر** اگر چو تو کار بحق خود ابد جو انعوذ کن راه بحق چه سود جو
از لقمه پر شبهه شمع بور افراکت در لقمه شبهه کی کور مرود و چنانچه شیخ بهاء الدین علیه الرحمه گفته
لقمه کاید از طریق مشتبه خاک خور زنهار و بر لب ذوق منه کان ترا از راه دین بیحاصل کند
خانه عقل ترا ویران کند ای عزیز بدانکه علم پیغمبر از زبان صلی الله علیه و اله و سلم در
تعریف و مدح آن گفته آن علمیست که عامل خود را بخضوع و خشوع آورد از حال کشیدن
خود را از زبستاند در ولیشر را بحق تعالی کرد اند و باعمال صالحه اش مشغول سازد و منتهای
کار او را بصفات ملکی و صبر و رضا و تسلیم موصوف کرداند و علم را درجه بسیار است
چنانچه این آیه واضح دلیله بدان باطن است که یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات

یعنی خوف حکم

یعنی بلند میکرداند خدا تعالی درجات آنکسانی را که ایمان آورده اند از شما و آنکسانی که ایمان
بعلم کرده اند و بدانکه علم چراغیست که بروشنائی آن ما حشر ظلمات نفس را طی تواند کرد و چون
بوادی معرفت رسد خورشیدی کرده از پرتو انوار هدایت او بسبب شناسائی نفس خود او را
بر چشمه آب حیات معرفت حق سبحانه تعالی تواند رسانیده من عرف نفسه فقد عرف ربه
یعنی کسی که شناخت نفس خود را پس تحقیق شناخته است خداوند خود را و عالم کسیست که علم او را
بعمل مشغول کرده اند العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل و من عمل علم والعلم یهتف بالعمل
فان اجابه و الا ارتحل یعنی علم قرین بعملست پس هر کس که عمل کند ولایت و هر کس که
ولایت عمل کند علم میخواند مر او را بعمل پس اگر اجابت کرد باقی میماند والا میرود
از پیش او و علامت آن است که علم خوف و خشیه در دل او افزون کند انما یخشی الله من عباده
العلماء و علم چیست یعنی دانستن اوامر و نواهیست پس مکلف است ما حشر که بعد از دانستن
بجز اعمال صورت ما جاء بشرع شریف و فی الجمله بقدر روشنی عقل و دانش مسایل چند از
اصول و فروع تا آنکه سبب ازدیاد یقین و فرط اخلاص طریق عبودیت بر نوافل و ظهور
انوار عبادات مقبوله آثار شرمحبت محبوبی است که سزاوار عبادت حاصل شود نور معرفت
از ضمیر روشن و پیدا کرد و حضور در دل و بظهور آید صلوات انتدوی حضور لا صلوة الا
بحضور القلب درست نیست گزاردن نماز بحضور دل و مطمئن کرده دل بسبب آن حضور و بعد تر آید
او را قلب سلیم بهترین خیریست از برای او یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم یعنی روزی میآید که نفع نمیدهد مال مر او را و نه اولاد مگر آنکه بیارد دل سالم

و این معجون مفرح یاقوتی علم تا بکمال خود رسد در طبایع اثر خود نمیبخشد و در طبیعت اشخاص
بسبب اختلاف طبایع مختلف التأثیر باشد و بحر کمال او ذوق فهم صاحب خود را بقوت
و قدرت خود تطبع خود باز گرداند و او را از خود بیگانه گرد و صاحب خود بخضوع و خشوع آورد و
و اما در طبع آتشی در اوایل حال از سربلندی جهل حزبی بیفزاید چنانچه شیخ بهاء الدین علیه الرحمة
در این مضمون میفرماید بیت علم از تو ترا بدر نستاند * جهل از تو علم به بود صد بار
و از این جهت است که طالبان علوم ظاهر تا بکمال این علم نرسند از جدال کم نزنند
و شکستگی حیثیت از بستند اگرچه در طبع خاکی این شکستگی عوض هست و از بسبب آن
صاحب طبع ترابی آخر بمکاشفه رسد و ریاحین معارف از گلستان دل او سر زنند و عارفی
میگوید مر خاک شو خاک تا بروید گل * که بجز خاک نیست مظهر گل *
و این اختلافات بیشتر در میان ایشان بسبب اختلاف طبیعت است به سبب معانی
چه بعضی را طبیعت ناریست و رعونت ناریت مانع دریافت لذت معنی میشود بسبب ارضی
شدن با آن مقام مناقشه پیدا شود و هر یک ثمره عقل یکدیگر را رد نمایند بلکه از حد
نفس یکی از این بحث و جدال کم نزنند و این جدل و مناقشه در طبع ایشان جای کند و اکثر ایشان از
منکر عباد الله حق کنند و از ثمره شجره علم که عملست بهره بر ندارند و از اعمال صالحه صاحب
شرع ستور محروم اند هذا العلم بلا عمل وبال فی الدنیا و الآخرة و بسیاری از ایشان
بسبب استعداد صوریت درد اهل صفا تألیف مینمایند و از ایشان یادگاری
مینماید و بعد از ایشان بسیاری از طالبان منکر راه حق میگردند و تا انقراض روزگار موقوف

میرسد و بدانکه نیست چیز علمی جای که چاه ویل و رقیات چنانچه در اصول کافی از ابی عبد الله
علیه السلام منقولست ویل لعلماء السوء کیف تلظی علیهما النار العیاذ بالله ای عزیز بدانکه
از آن جهت است و در این رساله سخن بدراز کشیده کلمات پر فوجش تا چون طالبان توجه ننمایند
نروند بلکه ایشان شوند و از راه و رفتار خویش آگاه گردند بشنو این فقره را که شر زنده ای شوی
برای تنبیه آنکه بهوای نفس طلب علم کند و باعتقاد خود جزو کشی مدرسه کهنه جهت العشرت
بکار است مخفی و دل خود را بوسوسه چند بچاپلوسی و لطفهای پر از کنج موقوفات پر مانع
افسرده و تخم رعونت و حرص را بهوای نفس در بستان دل خود کاشته و در و یابند
و بنوک خنجر زهر آلود لسان خار زبان سراپچه کشد راه صفاء عباد الله حقیر اندرین و بسنگ
بد گمانی دلهای این اهل توحید را شکسته و آزرده گاه ظن و بدی بر ایشان و تهمت زنی و غیبت
کرده و از ادای آیه کریمه ان بعض الظن اثم و حدیث الغیبة اشد من الزنا و التهمت اشد
من قتل المؤمن غافل شده ای کی ست جای تو حق داند یا تست او وی تو او لئک اصحاب النار
هم فیها خالدون بنحراه اگر ارسطوی و افلاطون گوی در علم معقولات و اگر امیر
گوی و بلعم باعور او فخر رازی در علم جزئیات و کلیات و بی تزکیه نفس در حد بحث
کاملان آخر غلط کنی و چون کبار سر نخست خود را غلط کنی و حاصل کار تو نباشد
بسبب بطلان که بعد از حق چرا شرمی از استیلای حق که چون پید آمد صد هزار شک ترا
با خاک سیاه برابر کند و قل جاء الحق و زهق الباطل ای طالب راه بر خرد المعقول
داند که هر فن احساس بکتر خود ادراک کند و نفس را از ذوق کار فنی در راه اخترع از ذوق کار فنی

در ریاضت است پس این دلیل ناطق برهان قاطع است بر ریاضت کشیدن درویشان خلاف
نفس است به هوای نفس و این آیه وافی هدایه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
نیز ناطق است شعر نفس را بد دار احسان از دست ای عزیز ۰ از خسیس نفس چون دوران میگریز
شیرا یا نراز کار و تن چو شیر ۰ لیک شیرت را ز سرهای برز ۰ تا ترا در سر بود عجب و غرور
نیست بکو بهره ات از جود و حلم ۰ ره نیابی در حریم کبریا ۰ نی نفست مرسانده سلم
بدانکه مسلک طالبان علم را و طریق درویشان ایشان را از اشیا جز این نیست که از راه سمع نامی
شنوند و بآن دانش نام خود را عالم دانند و خود را در این قدر کافی نیست ترا مص
هیچ دانی در وقت هیچا هیچ جز خلایت بکار ناید هیچ ۰ هیچ دانی در از صد نام شنیدن تند
است و کسی حلوا حلوا شنود و هیچ گونه کام او شیرین نمیشود چنانکه زن صوفیان معرفت آ
چندگم در ریش صوفیان عارف که در مصاحبت ایشان رنگ و بوی ایشان را گیری چنانکه اند ع
آلوده بالو هم رنگ بارود ۰ این زمره عارفان چون جمع آیند پروانه صفت برای شمع اند
پر حلس ایشان در آن شکرستان شکر بشکر بشاید و طوطیان شکرخا را بقدر ظرف شکر
بچشانند تو نیز بهره گیری و از آن شهد شکر کام جانت شیرین گردد در المعرفة حلاوة الایمان
زود باشد که اگر بطریقه ایشان عمل نمایی چشم دلت کشاده گردد و با بهار فیض برو بار شکوفه
دل نرمان بچو انه میل خرابات کنی و سرمستانه حقیقت ایشان اثبات کنی و با کوچه گردان
ریش شکنی و برفاقت ایشان دست انداز چابکان میخانه ای در آن میخانه حرف های کلاه
از شراب طهور و سبوهای لبریز و صراحیهای بیجو و قدحهای لبالب پر برلب حریفان

دجام و پیاله

دجام و پیاله و ساغر بهره توش شیدن از آن احامله بیکیز دست کسی بان رسد که ساقی اینها است بی وکانی
وقت چیز ترا چند و ناله ترا شنود نه بارنمایش آلای بلکه قابلیت از لوازم استحقاق ترا برتر ل
بقا رسانیده ام بوی لذت می حلاله تو نیاید در سرت و چون دانه سراپا شناسی و چیز نه هر روز بکار خو
باز ای سئوال رفیقان جواب اری در خاطر داشتم که چیزی از شکر کل دامنی بکنم هدیه اصحاب را
چون رسیدم بوی گلم چنان مست کرده دامنم از دست برفت و در آن مجلس هم بنحوی خواب ایشان هیچ
کو بخوبی هیچ درویشان در بیت سخنان برغایت با نوا بجو و قسم بحق توره داو و هیچ چیز نیابی
عیبی بیچ چیز بر آن از لذت مهتا رسد شکر حق کویی و از این طایفه جلیس الکریم ابباشر و اگر چو ایشان نباشد
این غافل مباش تا در حرمی با قافله کعبه ایشان رفیق باشی و ترا بجبه مقصود رسانند و چیز تو بیا
بیحرامی سراپرده عصمت و طهارت بکس رانه پی ای برادر راه کعبه مقصود را چه ارد
یک منزلست اگر تو بنهانی روی روشن است چه معتقد روی و سبب امر بجماعت جز آن نیست
در وسعت رحمت در جماعت است الجماعة رحمة شعر با جماعت باش ای فرزانه مرد ۰
تا کسی زان جمع تو از اهل درد ۰ کر رسد چیزی از ایشان بر شت ۰ از لباشت چو فور یزدگرد
و هیچ شک نیست در عالم دیده از اعالم کشف عین الیقین نامند چنانکه مذکور خواهد شد
از عالم علم الیقین جدا و را استدلال گویند و فضل و ایقان است چه از رفع شک و وهم
یقین میکند و این مفید یقین نیست زیرا که اگر دلیل استدلالیان رافع شک و مفید یقین بودی
برهان قاطع هیچ احدی را در آن ره خلاف نبودی پس از اختلاف ایشان در مسایل علوم
ظاهر میشود که دلیل ایشان مفید یقین نیست و این دلیل اول است و هر چیز را که شک در آن

مدخل تواند شد از ادلیل قاطع سؤال کشف هرچند مستدل آن از اقلا طمن باشد و آن عالم را دید
عرفا عالم قلب گویند و بفارسی عالم دل بغیر والهام نامند و حقیقت سالک را در آن مدخل نیست
که بسبب افراط کلی در مرتبه عشق است و قوم سعی سالک در این عالم مدخل نیست مگر به نیت
خالص و ذوق محبت حق تعالی به همه حال ای عزیز علم و معنی در ایشان چگونگی اشیاست صورتا
و معنا باعث سرافرازی دنیا و آخرت تحصیلش از وی راهست یکی از آثار نبوت و او را
برهان لمی گویند یعنی مطلوق از راه وجه جزئی خود یعنی دو وجه نگاه برده و دیگری از دو ثبوت آثار
و او را برهان انی گویند و این علم نظر را منحصر است منتهای کمالش باستدلال
و اختلاف از هر طایفه می‌شود چنانچه مشکلات اقصر راست حکمت است مبتدیان نظر و تغیر
و او را کش معتزله و اشعریت و بعضی از ایشان قایل بجبر و قدر اند و باطل و مطلبش حق از
دریافت و ادراک حقایق هر طایفه بچندان معانی است بر میزان عقل کلی را مرا آله وارده
بحد مشترک است آنکه احکم تمام حکمت ما تولا نبود و علم یعنی دانستن است یعنی شنیدن
چیزی بسمع ظاهر و باطن و معرفت شناختن است یعنی دیدن بچشم ظاهر و باطن
و یقین یعنی رسیدن است بحقیقت چیزها که ما هو حقه و ملک گردانیدن آنچه او را معرفتش
ممکن بود و او را از جمله افرنش گویند یعنی رسیدن بثبوتات افعال و صفات خالق
عالم و کلی آن موقوفست بر اخبار و افعال و احوال انبیا علیهم السلام و ارفع
این سه حالت مخصوص سرور انبیاست علیه السلام و متحملان این بار علوم سه طایفه اند
طایفه اول عالمان بعلم منقولات و ضابطان اخبار نبی صلوات الله علیه اند و ایشان را

علما و فقها گویند و امر که است پیغمبر صلی الله علیه و آله بسؤال از ایشان در مسائل العلماء و حرز
علم ایشان با عمال صالحه است و طایفه دوم عالمان بعلم معقولات اند و ایشان بر دو طایفه اند
طایفه دریافت حقایق خود را بمیزان عقل نیز سنجیده اند و ایمان آورده متابعت قول نبی کرده اند
و ایمان کامل وابسته بآنست چنانچه حضرت پیغمبر ما فرموده الایمان قول مقبول و علم بالعقول
و اتباع بالرسول یعنی ایمان گفتن است بزبان و دانستن است بعقل و متابعت کردن است بسوی نبی
و ایشان را متکلمین حکما گویند و امر که است پیغمبر صلی الله علیه و آله بمخالطت با ایشان جالسوا
الحکماء و طایفه دیگر برای خود عمل نموده اند و دریافت حقایق خود را بمیزان عقل نیز سنجیده اند
ایشان را اشراقین گویند مثنوی آنکه او را با شرع تعلق کار نیست ٭ در جهان شخصی چو او بیکار نیست
زانکه شرع هر نبی امر حق ٭ راه حق با خبر بی سالار نیست ٭ عقلهای امت از بحر نبی است
بحر را پاسش بجز اقطار نیست ٭ قطره را چون نسبت بند اغیر بحر ٭ هم معادش جز دل ابحار نیست
قطره پس منتها با تجه اش ٭ وقت صافی کشش بر کار نیست ٭ قطره است دریای نبی
چون شد و اصل از دلش آثار نیست ٭ کثرت قطرات انبیا و حقایقات ٭ وحدت انبیا و جز قرار نیست
چون نجیب الدین بعشقش یار شد ٭ غیر شرع مصطفی اش کار نیست ٭ و طایفه سیم اهل حال و مکاشفه
و مشاهده اند و ایشان نیز دو طایفه اند طایفه دو ثره وجدان خود را بمیزان شرع شریف نبی صلی الله
سنجیده اند و ایشان را صوفی و موحد و اهل توحید و کبری گویند و امر که است پیغمبر صلی الله
علیه و آله بمجالسه با ایشان در جالس الکبراء و طایفه دیگر دو ثره وجدان خود را برای خود
پیش نموده اند و بمیزان قول پیغمبر صلی الله علیه و آله نسنجیده اند ایشان را حکما و اهل التحقیق و اهل الراز من

گوینده ای طالب را لایق است بشنو مضمون این کلام را بعبارتی دیگر تا بر تو روشن تر شود که هر چیزی از آن
بر تو پوشیده است آنچه از علوم بدو است حاصل شود از اعلم ورای است و علم اقوال گوینده و حیرت او
بعلل است و نهایات و بعقل رود و آنچه از آن بشنیدن سمع و نظر است حقایق حاصل شود
از اعلم فراتر و علم الیقین گویند چنانچه حدیث وارد شده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که پرسیدند از آنحضرت از یقین حضرت فرمودند علم الیقین ما سمعنا باذننا فصدقناه یعنی علم
الیقین چیزیست که بشنویم بگوش و تصدیق کنیم و حس آن بجا باید و ریاضات است و این جهان الحق را
و علم عین مرتبه از آن وجه است مشاهده کنند و از آن [illegible] استنباط کنند و بر وجوه آتش
دلیل گویند و نهایات آن علم بدیدار عینی رسد و آنچه از آن علوم ببصیرت عین حقیقت حاصل شود
از عین الیقین گویند چنانچه آنحضرت میفرماید در تحقیق آن و عین الیقین ما رأینا باعیننا
فتیقنا یعنی عین الیقین چیزیست که ببینیم بچشم و یقین کنیم و از اعلم مکاشفه و مشاهده
و علم آن نیز گویند و حس او بخلاف نفس است و نهایات او بذوق و شهود رسد اگرچه از آن
مشاهدات شده و چون همای بلند آشیان از اهل وحدت بوجود خود بر منزل فنا رسانید
و خود را بحقایق باطن گشت نیند از حال چون بعالم سرالان گردید

شعر

چو گنجشک آدم طعمه شهباز و شدم فارغ • ز چشم بازی بشنیدم که چیزی رسید [illegible]
همچنان در مجرای قرب القرب پادشاه ظاهر التعجب آید از دلیل کشش مردم بیرونی چیز
تا لار و عمارت پادشاهی است بایده پادشاهی بوجود [illegible] برای [illegible] اگرچه چیز
این [illegible] گویند تعجب در قرب خود و بعد ایشان نمایند و مثل اینان بدین ترانه مترنم گردد

خواهم زد

[illegible] منقاری • از حدوث و قدم چه بخیالی • ذات هرگز بجز خود نرسد •
ذره را نیست قدرت آنی • ذات ذات است پیش سایه خود • در نظر کن و نیست اگر آنی •
ذره بر خود دلیلی می گوید • حاش لله [illegible] • ذات بی وجه و سر [illegible] •
نیست او را بخویشتن آگاهی • عدم پی ثبات پس چه • جوات جهان بین و گمراهی •
ذات پاکش ز نطق گویایی • می برآید بعین آگاهی • ای فنا شده بمسلک عشق •
ناشناخته کعبه است راهی • بر محیط محاط راه ندادند • فکر خود کن بقدر آگاهی •
تو بدانست و میل چه گویی • چه تو که محاط الهی • تو اسیری بچاه و منصب جاهی •
سر بگم گشته در دل چاه • فارغ از خویش کرده و آگاهی • مضعیف و نحیف و کوتاهی •
نور مهدی ها اندر [illegible] • این ولایت و [illegible] • در دل اینه تو [illegible] •
آنچه کم که شب انگاری • هم نشین هر کسه باو راست • یافت خود را بچشم آگاهی •
هرچه در باطن است بنماید • روی مرآت گر شد آهی • آینه چیست معنی عاشق •
سینه عاشقان الهی • جوهری دید آنچه دید دراو • نظرش چشم محو کاهی •
پس ای طالب کمال جهد کن تا به علم خود را بر چشمه آب حیات معرفت رسانی و ازان
[illegible] حاملان [illegible] معرفت [illegible] آفتاب یا ماه [illegible] ضیا اند چنانچه آنحضرت علیهم السلام
میفرماید المعرفة نور الله و ازین جهت است که اکثر از علما و مجتهدین [illegible] بعد از تحصیل
علم ظاهر و صحبت [illegible] اهل الحقیقة چنانچه شیخ شهید زین الملة والدین در کتاب
منیة المریدین میفرماید بعد از تحصیل مراتب علوم رسمیه ثم [illegible] الی بعد العلم

الظاهر الی العلوم والفنون الحقیقة نهایة الباب باب العلوم و چشمه کل العلوم و بها یصل الی
درجة المقربین و یحصل علی مقاصد الوصلین اوصلنا الله و ایاکم الی ذلک الجناب انه کریم
وهاب یعنی بعد از مراتب علم ظاهر باید دانست که شروع بعلوم حقیقة علم باطن است پس برترین
کل لب این علمهاست و حاصل هر علوم است با آن پیر مرد بدرجه تقرباین و حال شود
از برای او مقصد رسیدگان برساند خدای مارا و شمارا بآن جناب بدرستی که او کریم و بخشنده است
و نصیر الملة والدین در شرح تجرید مکرر تصریح بآن نموده **شعر** هر که بجام ازلی عرفان چشید
هست باطل دیگر از نوید شد خلاص از خیش نادخویش یافت توفیق و بحاجت دل رسید
و بر هر آن است معارف یقینی علم لدنی و ثمره شجره معارف قدسی است و دریای فیض حق که راه
انبیا است علیهم السلام ارفع است از دریای فیض عقل سایر مردمان و تحصیل آن تقویت بصیرت
نظر است و من ابصر فلنفسه و از جهة او در حق الیقین گویند و علم جدید بان ایشان عین
الیقین و تفوق علم معقولات بر علم منقولات بشرط سخندان پیش از اینها اکثر است **شعر**
علم را از معرفت کن جدا هست انسان ای طلبکار خدا علم چون با معرفت همره شود یقین
معرفت خوانش همانم ای فتی علم از خواندن شود حاصل ولیک معرفت آید دل از قبلها
در دیده صاحب چشم دل پاک کن تا به بینی عالم لا انتها رو و دولت را ره برو کن با ولی
کو بود عارف ز سر کبریا معرفت زایل نگردد زو ولیست علم زایل میشود از سینها
آنچه دیدی نام او کن معرفت چون شنیدی نام او کن علمها نیست در علم عارف ایعزیز
زانکه در سینه است عرفان خدا چون بخواهی آن اگر حافظ شوی خاک پای پیر حق گو بی ریا

ایعزیز عرفان حقیقی ساده جای رسطاقی بلند است و دست انداز کوتاه همتان را بدین رفیع منظر
ناپسند است و جای آن رسانند در هر سر و سینه اسرار لدنی و پرورش کرد این شاهباز است
همت بجای هر سعی **شعر** بار عرفان کی زند بر هر جگر تا شود زهرش بعارف کارگر
خورد او سر جگرها کباب وجد و حال عاشقان شد از اثر مراد بعارف شخص صاحب
یقین است موصوف بصفات حمیده و خصال پسندیده باشد و رسیده باشد بحقیقت اشیا
کماهو حقه و منور شده باشد قلب او بنور حق تعالی و روشن شده باشد بنور او دل او چشم او
و برگزیده باشد حق تعالی او را از برای هدایت خلق بعد از آنکه متمکن باشد بمقام تمکین
و رجوع بتلوین نموده چنانچه حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام در تعریف عارف فرموده
العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله تعالی لو سهی قلبه عن الله طرفة عین لمات شوقا
الیه والعارف امین ودایع الله و کنز اسراره و معدن انواره و دلیل رحمته علی خلقه و مطیة
علومه و میزان فضله و عدله قد غنی عن الخلق والمراد فی الدنیا فلا مونس له سوی الله ولا ناطق
ولا اشارة ولا نفس الا بالله لله من الله مع الله فهو فی ریاض قدسه متردد و من لطائف
فضله الیه متزود والمعرفة اصل فرعه الایمان یعنی عارف شخص او با خلق است و دل او
با خدای تعالی است اگر غافل شود دل او از یاد حق تعالی یک چشم بر هم زدن هر آینه بمیرد از حسرت
شوق بسوی خدای تعالی و عارف امین ودیعه خدا است و گنج اسرار اوست و مکان انوار اوست
و راهنمای رحمت خدای تعالی است بر خلق و حامل علوم اوست و میزان فضل و عدل اوست
بتحقیق غنی شده است از خلق و مراد خود و دنیا پس نیست مونس از برای او سوای حق تعالی

مراو را نطق منه اشاره و نه تفسیر که چاره خدا تعالی از برای خدا از جانب خدا با خدا پس او
در ریاض قدس الهی متردد است و از لطایف فضل الهی بحر او متردد است و معرفت اصحاب
مرفوع ادا یافت ای عزیز آنچه گذشت مکرر اظهار مراتب علیه بوجود نموده شده علما بر چهار نوع اند
قرب و قوت در تحقیق ایشان قرار یقین معرفت و تحقیق حق است و معرفت بر مراتب اشیا
و بعضی طایفه از شنیدن است و بعضی طایفه از دیدن و بعضی طایفه از رسیدن بشنوانات
افرینش که ناهوجه پس افضل است هر مرتبه از دیگری ما فوق است شک اکثر بعضی شنیدن
مانند اقرار بزبانست و ایشان را علمای اسلام و اهل آن گویند و بعضی بدیدن مانند اقرار
جنانست و ایشان را علمای ایمان و اهل آن گویند و بعضی برسیدن آن مراتب علی اقرار
بروح است و ایشان را علمای یقین و اهل آن گویند و بعضی ازین علما تحقیق یکی ازین مراتب
نموده اند و بعضی تحقیق دو مراتب این معرفت کرده اند و بعضی تحقیق سه مرتبه کرده اند لهذا حکما
تحقیق یکی ازین مراتب کرده اند مر ایشان را علما گویند و آنهایی که تحقیق دو مرتبه
کرده اند حکما گویند و آنهایی که تحقیق هر سه مراتب کرده اند کبرا گویند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرموده سائل العلماء وخالط الحکماء وجالس الکبراء و کبرا دو طایفه اند کاملان و اکمل
مجذوبان سالک اند که جذب فضل و عنایت حق تعالی ایشان را از مشتهیات نفس رسانیده
پس عدد ایشان بر چهار است و عرفا را منازل بقرب حق تعالی بقدر عرفان است چنانچه
نصیر الملة والدین در بعضی از تالیفات خود از جهت روشن کردن ایندل قرب و بعد مقام
هر یک آورده که راه خدا تعالی نظیر او بعینه آن مراتب معرفة الله تعالی مثالها

مراتب

مراتب معرفت آن را مثلا فکان اولها معرفة من سمع ان فی الوجود شیئا یظهر اثره
فی کل شیء یحاذیه وان اخذ منه شیء لم ینتقص ویسمی ذلک الموجود نارا ونظیر هذه المرتبة
فی معرفة الله تعالی معرفة المقلدین الذین صدقوا بالدین من غیر وقوف علی الحجة و اعلی
منها مرتبة من وصل الیه دخان النار وعلم انه لا بد له من مؤثر فحکم بذات لها اثر هو الدخان
ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله تعالی معرفة اهل النظر والاستدلال الذین حکموا بالبراهین القاطعة
علی وجود الصانع تعالی واعلی منها مرتبة من احس بحرارة النار بسبب مجاورتها وشاهد الموجودات
بنورها وانتفع بذلک الاثر ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله تعالی معرفة المؤمنین المخلصین الذین
اطمأنت قلوبهم بالله وتیقنوا ان الله نور السموات والارض کما وصف به نفسه واعلی منها
مرتبة من احترق بالنار بالکلیة وتلاشی فیها بجملة ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله تعالی معرفة
اهل الشهود والفناء فی الله وهی الدرجة العلیا والمرتبة القصوی رزقنا الله الوصول الیها والوقوف
علیها بمنه وکرمه یعنی بدانکه مراتب معرفت تصدیق کامل سعادت است بحجم مراتب معرفت
آتش پس ادنی مرتبه ازین مرتبه از معرفت کسی است که شنیده باشد که در وجود چیزی هست ظاهر میشود اثر
او در وجود هر چیزی که محاذی او باشد و اگر اخذ کرده شود از وی چیزی نقصان نپذیرد و نام بجهت ثبات
بخشی موجودی را آتش و نظیر این مرتبه در معرفت خدا تعالی معرفت مقلدانست که تصدیق کرده اند
بی وقوف بر حجت و دلیل و بالاتر ازین مرتبه مرتبه کسی است که رسیده باشد باو دود آتش و
دانسته باشد مر این دود را ناچار است از مؤثری پس حکم میکند بذاتی که این دود اثر اوست و نظیر
این مرتبه در معرفت حق تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که حکم میکنند به برهان قاطع

به وجود صانع و بالاتر ازین مرتبه مرتبهٔ کسی است که احساس کند حرارت آتش را و به بیند بچشم آتش را
بنور آن و نظیر این مرتبه در معرفت خدای تعالی معرفت مؤمنان است که مطمئن است دلهای ایشان بحکم
یقینی که از خدای تعالی نور آسمان و زمین است همچنانکه وصف کرده است خدای تعالی این جماعت را
و بالاتر ازین مرتبه مرتبهٔ کسی است که سوخته شد بآتش بالکلیه و متلاشی شد تا باشد در آتش و نظیر این مرتبه
در معرفت خدای تعالی معرفت اهل شهود و فنای فی الله و این درجه علیا و مرتبه بلند است [illegible]
کلام را معنی آن مقامه و هر یک ازین علما و حکما و کبرا اسلام بقدر قدرت و همت مردم را و مقتدای جمع اند
و استفادهٔ فیض از ایشان کنند تا عالم بیکباره مردم معطل بجا نشوند و همیشه این کارخانه در دور
باشد ای طالب سالک و ای مرد طلب و مراد تو آنست که از برای تو این فقره را با اصطلاح محققین بیان
نمایم و مراد این فقیر آنست که درین مختصر کلمات مطالب مقصوده را بچندین اصطلاح مختلف تحقیق کنم
تا طالبان و سالکان و زاهدان و عارفان و کاملان نیز بهره برند انشاء الله تعالی که باصطلاح
محققین نیز بظهور آید و بعد از نیت و محبت اهل بیت علیهم السلام آنست
در این رساله از برای تو در کار است آنست که بهترین اعمال بنده نیت خالص باشد
که النیة خیر من عمله و قل کل یعمل علی شاکلته و دوام اینها افضل جمیع اعمال بندگان
است و قوام و کرم این بندگان را برای ولای خدای تعالی درین عالم گذارده است و [illegible]
و لا [illegible] بعضی علم خوانده باید که خالص باشد تا آن علم از برای آن نفعی داشته باشد و اگر تو
علم خوانی بطلب تکبر و فخر پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید من تعلم العلم للتکبر مات جاهلا و من تعلم العلم
للمناظرة مات فاسقا و من تعلم العلم لکثرة المال کان زندیقا و منافقا و من تعلم العلم للعمل
مات مؤمنا

مات مؤمنا و من اراد العلم فعلیه خمسة خصال تقوی الله فی السر و العلانیة و دوام الوضوء و صلوة اللیل
و لو برکعتین و الاکل للتقوی لا للشهوة و السواک و فیه علیه السلام نظرة علی وجه العالم احب الی الله
من عبادة سبعین سنة لان العلماء یعرفون الحلال و الحرام یعنی هر که فراگیرد علم را از برای
تکبر میمیرد حال کونی که جاهل است و هر که فراگیرد علم را از برای مناظره میمیرد فاسق و هر کس فراگیرد
علم را از برای کثرت مال زندیق منافق است و هر کس که فراگیرد علم را از برای عمل میمیرد مؤمن
و هر کس خواسته علم کند پس بر او لازم است پنج خصلت پرهیزکاری از خدای تعالی در سر و آشکارا و
دوام داشتن وضو و نماز شب و اگرچه دو رکعت باشد و خوردن از برای قوت نه از برای شهوت و
سواک کردن و از آن حضرت روایت است که یک نگاه کردن بر روی عالم محبت تر است بسوی خدا
از عبادت هفتاد سال از جهت آنکه بعلم شناخته میشود حلال و حرام و آنکه بداند که معرفت سر علم است
یعنی بالای علم است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله میفرماید المعرفة رأس العلم پس کسی که علم دارد و
معرفت ندارد گویا علمش سر ندارد یا کتابیست که او ناتمام است التمام العلم بالمعرفة و دیگر
علم دارد و زهد ندارد باطل است و بر عکس نیز چنین است الزهد بلا علم باطل و العلم بلا زهد عاطل
و دیگر بدانکه ای روشن سلاله اینست اصطلاح محققین در بیان فرق علما و پیشوایان شریعت و آنکه
این مردم یا سالک اند یا مانند ظاهر دلان که یا مجذوب اند یا مانند دیوانگان که حق تعالی ایشان را تکلیف
از ایشان برداشته است یا اول آشنا شد باشیای ظاهر بعد از آن آشنا شد باشیای باطنی
یا بر عکس این اولین را سالک گویند و دومین را مجذوب و سیمین را سالک مجذوب و چهارمین را
مجذوب سالک و بیرون نیست مردم عالم ازین چهار طایفه و زبده و خلاصه آن مردمان عالم

گویند و سالک بحت بحت را عالم با مراتّه گویند و مجذوب عالم باتّه و ایشان هدایت را نشایند
و سالک مجذوب و مجذوب سالک عالم بحد مشترک گویند و مُریدان ایشان را بقدر اخلاص و یقین
کاملان رفعت شان و بلندی مرتبه یابند و مقرّب حضرت شوند و آنچه حاصل کنند ایشان
نیز بسهولت بمرتبهٔ کمال ایشان رسند والله اعلم **اصل سیم در بیان عجز عارف حقیر در**
معرفت ذات الله و شمهٔ از بعض معارف ایها الاخوان چون بر شما روشن شد که خالق عالم خلق را
برای معرفت آفرید الکنز یا اینده قوم سعی و خضت و معرفةُ الله تا بجائی تواند رسیده از آنجا تجاوز
نتواند کرد سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر با یادوا اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و معرفت رب اینجا
بمعنی معرفت تربیت کننده است یعنی شناختن و رسیدن بآن حقیقت خالق عالم چراکه اکنه ذات
لم صعوبت بادل مخلوقات مانند دایه در پی طفل است و باقبال در پی درخشان نابغ است
معرفت ذات الله منزه است ذات او سبحانه از رقه فراکه هر درک کنند و تحقیق نظری
ممکنات نسبت بمعنی ذات پاک حضرت الله تعالی کوتاهی میکنند و از آن جهه است مع در آنکه تمام
آفرینش چو قطره موجات در جنب دریای قدم ذات الله تعالی پس چگونه از چگونگی آن ذات خبر آگاهات
مخبر تواند شد که مخلوق حادث شد کمال انسانی از عالم صفات الله بهره ور تواند گشت چنانکه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پیغمبر فرموده تفکروا فی صفات الله و لا تفکروا فی ذات الله و کمال
رفعت انسان بقدر معرفت است و معرفت او بقدر یقین ثابت است در عجز شناختن
چیزی در خود و یافتن اوست چنانکه در اصول کافی در کتاب حجت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
روایت است لیس لله علی خلقه ان یعرفوا و للخلق علی الله ان یعرفهم و لله علی الخلق اذا عرّفهم

ان یقبلوا

ان یقبلوا یعنی نیست مر خدا را بر خلق حق آنکه بشناسند او را و مر خلق راست بر خدا آنکه بشناسند
ایشان را او و خدا راست بر خلق که هرگاه بشناسند خلق او را آنکه بشتابند بسوی او و یکنز رونق بقدری
باید بکوشند تا دل خود را بر چشمهٔ آب حیات علم لدنی رسانند و از خوارق عادات و رسوم مردم ظاهر
و علم ایشان دوری است لیکن روندگان راه و طالبان و سالکان دل آگاه خود را بر چشمهٔ
علم لدنی و حکمت حقیقی و دلیل بصیرت رسانند و از دریای فیض حق صاحبان شریعت غرّا خاتم الانبیا
صلوات الله و سلامه علیه و آله است و از علم مکاشفه و مشاهده است چنانچه شیخ بهاءالدین علیه الرحمة
در کتاب اربعین در شرح حدیث کمیل از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام انجا فرموده هجم بهم العلم
علی حقایق الامور اطلعهم ایضا میفرماید ای العلم اللدنی علی حقایق الاشیاء محسوساتها و
معقولاتها و انکشف لهم حجابها و استارها فعرفوها بعین الیقین علی ما هی علیه فی نفس الامر
من غیر وصمة ریب او شائبة شک فاطمأنت لها قلوبهم و استراحت بها ارواحهم و هی
هی الحکمة الحقیقة التی من اوتیها فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی واقف کرد ایشان را علم
لدنی بر حقایق اشیا چه محسوسات و چه معقولات و برداشته شد است مر ایشان را حجابها
و پردها پس شناخته است اشیا را بعین الیقین بحیثیتی که هست در نفس الامر بی شک و ریب
پس آرام شده است دلهای ایشان و آسوده شده است بسبب این عرفان روحهای ایشان
و اینست حکمت حقیقی هر کس ایشان را بیّن کرد پس تحقیق ایشان را خیر کثیر داده است و بدانکه
معارف یقینیه را در هر مرتبه بسبب افراط و بی نهند تا آنکه تحقیق اشیا برسند از احق
الیقین نامند چنانچه در قرآن مجید در سورهٔ الحکم بمعنی عبارت وارد شد است و استعدادی

جمیع اشیا این سخن همه در رب از حقیقة الاشیاء کماهی همچنانکه گویند یقین بعلم و یقین بعین
و یقین بحق یقین بعلم اول است در مرتبه خوف است و یقین بعین در مرتبه رجاست و یقین سیم
در مرتبه حب است و هر یکی ازین خوف و رجا و حب را اصلیست چنانچه اصل خوف علم بجلال
او و امر و نواهیست و خشیت ثمره اوست انما یخشی الله من عباده العلماء و اصل رجا
یقین است بفضل الله و رحمت او بواسطه او لا تقنطوا من رحمة الله و اصل حب الله افتقار
معرفت بجمیع صفات الله [illegible] فضل اوست تعالی است و منتهای کمال ایمان این دو اوست
بدو ناطق است مرتبه کان مقرب او را بسبب محبت و بدانکه قبول حق سبحانه را مقام حب است
و نیت خوف صاحب این مقام [illegible] والذین امنوا اشد حبا لله و آیه کریمه الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون بدو ناطقست و هر یکی ازین خوف و رجا و حب را دلیلیست
و باید شناخته و دریافته می شود چنانچه حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام میفرماید
مبنی العارفین علی ثلاثة اصول الخوف و الرجاء و الحب فالخوف فرع العلم و الرجاء فرع
الیقین و الحب فرع المعرفة فدلیل الخوف الهرب و دلیل الرجاء الطلب و دلیل الحب ایثار
المحبوب علی ماسواه فاذا تحقق العلم فی الصدر خاف و اذا صح الخوف هرب و اذا هرب
نجا و اذا اشرق نور الیقین فی القلب شاهد الفضل و اذا تمکن منه رؤیة الفضل رجا
و اذا وجد حلاوة الرجاء طلب و اذا وفق للطلب وجد و اذا تجلی ضیاء المعرفة فی الفؤاد
هاج ریح المحبة و اذا هاج ریح المحبة استأنس فی ظلال المحبوب و آثر المحبوب علی
ماسواه و باشر اوامره و اجتنب نواهیه و اختارهما علی کل شیء غیرهما و اذا استقام

علی بساط

علی بساط الانس المحبوب مع اداء اوامره و اجتناب نواهیه وصل الی روح المناجاة و القرب
و مثال هذه الاصول الثلثة کالحرم و المسجد و الکعبة فمن دخل الحرم امن من الخلق و من دخل
المسجد امنت جوارحه ان یستعملها فی المعصیة و من دخل الکعبة امن قلبه من ان یشغله بغیر ذکر الله
عز و جل فانظر ایها المؤمن فان کانت حالتک حالة ترضیها لحلول الموت فاشکر الله علی توفیقه
و عصمته و ان تکن الاخری فانتقل عنها بصحة المعرفة و اندم علی ما سلف من عمرک فی الغفلة و
استعن بالله علی تطهیر الظاهر من الذنوب و تنظیف الباطن من العیوب و اقطع زیادات الغفلة عن
قلبک و اطف نار الشهوة من نفسک یعنی مبنی کار عارفان دایر است بر سه اصل خوف و رجا
و حب پس خوف فرع علم است و رجا فرع یقین است و حب فرع معرفت پس دلیل خوف ترک و
هرب است و دلیل رجا طلب است و دلیل حب ایثار کردن محبوبست بر غیر یعنی سابق داشتن او
بغیر محبوب پس هرگاه متحقق شد علم در سینه ترسان شود و هرگاه درست شد خوف او بگریزد
چون هارب شد نجات می یابد و هرگاه روشن شد نور یقین در قلب می بیند فضل الهی را و هرگاه
متمکن شد از دیدن فضل امیدوار می شود و هرگاه یافت حلاوت امید طلب میکند و هرگاه
توفیق طلب یافت می یابد هرچه طلب میکند و هرگاه تجلی کرد روشنی معرفت در دل حرکت میکند
باد محبت را و هرگاه حرکت کرد باد محبت انس میگیرد در سایه محبوب ایثار میکند محبوب را بر غیر
و مباشرت میکند با مرهای او و اجتناب میکند از نهیها و اختیار میکند مباشرت اوامر
و اجتناب از نواهی بر همه چیز و هرگاه قایم شد بر بساط انس محبوب با بکار آوردن اوامر
و اجتناب از نواهی میرسد بروح مناجات و قرب و مثال این اصلهای سه گانه همچو

حرمت مسجد و کعبه پس چه کسی داخل حرم شد ایمن شد از آتش و هر کس داخل مسجد شد ایمن شد از جهل او
لذا نکه استعمال کند او را در هیئت و هر کس داخل کعبه شد ایمن شد دل او از مشغول شدن بغیر ذکر
خدا تعالی پس نظر کن ای عزیز اگر حالت تو حالت مردم دارد تا از جهت حلول مرگ پس شکر کن خدا را
بر توفیق یافتن آن و نگاه دار انشاء الله آن را و اگر دیگر می‌گردی از آن پس بعد کن از آن نیت [illegible]
و پشیمان شو بر آنچه گذشته است از عمر تو در غفلت و طلب یاری کن از خدا تعالی بطهارت ظاهر
ظاهرت از گناهان و پاکیزه کن باطن از شبهها و قطع کن ریشه‌ی دنیا شهوت و لطف از دلت
و نشان آتش شهوت را از دلت پس چه دانی که افضل عبادات کسی است عارف
بسر الهی بشرط آنکه از طلب حق تعالی از ایجاد مخلوقات شناخته شده است چه حدیث
کنت کنزا مخفیا و معلق کوانید از خلق بعرفان مؤید این معنی است و معرفت موقوف بتعلیم
و علم شرع شریف محمد است و عقل کل خاصه انبیا علیهم السلام است و اعلم و افضل ایشان
خاتم الانبیاست که حسن هدایت کافه برایا بعز اتمام کامل است و از آن است که اعظم
حضور دین عالم نهاد و عالم را بقدم خویش منور گردانید و است [illegible] بهترین امم
سابقه از کتب [illegible] و دین او اوضح و اسهل ادیان است چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بنفس نفیس خود می‌فرماید بعثت بالحنیفیة السمحة السهلة البیضاء یعنی بر آنچه شده ام [illegible]
جان بازی و سهل خاطر در او بحق از آب سر و خواهش انسان تر است و از افتاب روشن تر
چنانچه در ادیان انبیای سابقه علیهم السلام ریاضات شاقه بود از آنجمله مقاتله
با یکدیگر که اثبات باعث قبول توبه بود مثنوی مطلع از اینجا کل ذات [illegible] • روح احمد ختم انبیا

جمله پیغمبران را او شفیع • می‌شود از قرب در روز جزا • رحمة للعالمین احمد بود •
مبدء فیاض ذات کبریا • عالمان امتش چون انبیا • هر یکی در علم شان انبیا •
اولیای امت او هر یکی • مرکز عصر خود قطب سما • هر یکی [illegible] •
همچنان اصحاب او منبع صفا • در حقیقت اقتباس هر یکی • سر بر آورده ز شرق انبیا •
جوهری [illegible] قبول خضر [illegible] • شد فنا جانش پی آل عبا • الغرض [illegible] علم و معرفت [illegible]
باید سخن شو پیر از شرع الکل انبیا علیه التحیة والثنا و الآن شده برحسب امتحان [illegible]
سخن شو اگر در حقیقت تمام عیار نیز باشد در بازار خاتم رسالت صلی الله علیه و آله
روائی ندارد و از آن روی است که از حق تعالی حجت بر تمام خلق و برهان این سخن [illegible]
بسند کریمه قد جاءکم برهان من ربکم و بسند معجز و بعثت هر یکی از انبیا چنانچه مفهوم
هو الذی بعث فی الامیین رسولا [illegible] کمال اعجاز [illegible] بر آورد [illegible]
رسالت عظمی و سندی ساعد قدرت صبغة الله فوق ایدیهم مراد است شکل و ماوای
طره رمان مبارک امت [illegible] سرای معراج با وصال [illegible]
قاب قوسین او ادنی و آن طاوس بستان [illegible] سیمرغ قاف قرب حضرت
الوهیت یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اولاده مثنوی عشق باشد روشن از او
عقل در [illegible] کردار او • که ز انگشتش شکافد ماه را • ناقه صالح بود اظهار او •
دین او امد چو ایمان حق • بهر سنجیدن کمال کار او • جوهری جوهر بود در راه او خاک شد •
لطف حق شد دره عالم یاد او • و گر زینت برای دریا بند کان عقل [illegible]

ویکن رو بوجه صانع چراه خواهش منز نباید ادراک عقل ایشان به اثبات واجب الوجود گشته
هرچند از دلیل بعین الیقین نباشد و چون دلیل بعین الیقین باشد در نظر اهل یقین بکمال
ایمان شده و مراد از عین الیقین چون سالک بعالم حق الیقین رسانند پای ثبات نماید لهذا مولوی معنوی
در مثنوی میفرماید — پای استدلالیان چوبین بود • پای چوبین سخت بی تمکین بود
و چون انبیا و اولیا راه کعبه حقیقی را دیده اند و منازل و مقامات و اطوار آن راه رفته شده
و معرفت سبیل الرشاد و ارشاد را حاصل کرده دلالت و هدایت طالبان بر ایشان
آسان نماید لذا از دوره کار ایشان توفیق الله بجذبه است که اگر جذبه حق نباشد
چنانچه حضرت امیر المؤمنین میفرماید — التوفیق من جذبات الرب جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین چنانکه میر حاجیان و دلیلان راه کعبه ظاهر از کثرت رفتن تمام منازل
و مقامات راه را دانسته اند و از جهت اکول و شروب مسافران چاهها و آبها را
شناخته پس دلالت کنند ایشان حاجیان را آسان شود و سالک را زود بکعبه حقیقی
مقصود است برسانند بخلاف دلیلان و میر حاجیان که از راه کعبه سخن شنیده باشند
در راه نرفته و منازل و مقامات راه ندیده رسانیدن حاجیان را بکعبه در نهایت صعوبت
و اشکال است بلکه محال است و شیخ بهاء الدین علیه الرحمة نیز در تحقیق هدایت ارشاد
بدو کرام میفرماید — از راه پیر پیر بجاهی گذر تمام • و هر کس هزار سال از راه ...
پیر دین یعنی تجربه حاصل کرده و خدمت کامل نموده رخصت بهدایت یافته لذو شدن از کاملین
ببرکت اخلاص تمام عیار او دل بدرگاه حق تعالی اخلاص کسی آورده به او و اگر دیگر

در اعمال نباشد

در اعمال نباشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین میفرماید الملک کله هباء الا ما اخلص فیه و بدانکه
بقوت اعمال عقل و برهان فضل به ثمره اثر و انس بعظم ظن است الاعمال البرهان العقل
و حکم النفس و یقین را در آن بدعت نیست و نفرت از خلق و از تشنگی و ریاضت خلوت معرفت
حاصل شود چنانچه حضرت امیر المؤمنین میفرماید المعرفة وحشة والخلوة منها عطش و در عبادت
باخلاص یعنی نماید و یقین بلا شبهه باشد چنانکه حق تعالی میفرماید واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
یعنی عبادت کن خدا را تا برسد بتو یقین اگرچه ایقن از یقین حقیقی محال است و کمال بلاشبهه محال است
لیکن راهی شدن هر کسی بمقام منتهای حال و رات است • عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست است دام را • در ذات خدا دلیل گشتن نتوان • زانکه محاط از محیط آگاه نیست
و بحق جز این نیست منتهای حال عارفان و عاشقان و کاملان مکمل و مجذوبان سالک
و سالکان مجذوب از درجه هستی فانی خود را بر منزل انجات باقی رسانیده اند و از این بحر ناپیدا کنار
فی الجمله جواهر معرفت بدست آورده ولکن زبان را نشد بوساطت روشن کردن عرفان
و یقین و ... شبهه نیست و قوت ادراک ذهن و خلاصه مخلوقات از درک ذات خالق حق
عاجز چنانکه حق تعالی میفرماید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار یعنی هیچ دیده بصیرت
او محیط نیست چنانچه تمام دریا بر و ادراک کند چگونگی ذات منزه او را از آنکه او محیط است
و ادراک اشیاء را ادراک یکند همه دیده ها را و جمیع صفات احاطه حق بر مخلوقات اشر آمده نیز الا انه بکل شیء محیط
و ذوات مخلوقات را در خلق تکوین او از ذرات جزء و ضرب است محیط و انداز جلال
محاط خود را چنانچه میفرماید ان الله قد احاط بکل شیء علما و الله بکل شیء محیط و در این آیه

دانی چه باید سفر باید ه ویحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد و تصدیق کامل بحدیث نبی صلی الله علیه
واله کسند ه ما عرفناک حق معرفتک و این حدیث ه ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار
وان الملا الاعلی یطلبونه کما تطلبونه یعنی بدرستی خدای تعالی محجوب است از عقول و ابصار و بدرستی
ملائکه میطلبند او را همچنانکه می طلبید شما او را و نیز فرموده صلی الله علیه وآله تفکروا فی صفات الله
ولا تتفکروا فی ذات الله فانکم لن تقدروا قدره ای رفیق سالک اول ای رسته از آب و گل
ای رسیده در این بلا بسر منزل آگاه باش که مطلب این مختصر کلمات آنست که تعیین دریابی
که عقل جزوی را هیچ مدخل در عالم باطن نیست چه عقل یک صفتی است از صفات و خاصیت است
از خاصیات روح مانند قوت ناطقه و قوت باصره و قوه سامعه و قوت عاقله و قوت ذائقه
و لامسه و شامه و هر یک از اینها از کار یکدیگر عاجزند و مجموع اینها خاصیت روح اند و تا که
بکار این عالم مشغول اند ایشان را از آن عالم خبر نیست و چون از کار این عالم وا پرداخته شد
بکار آن عالم مشغول گردند و این تجلی روی دهد مر ایشان را یکی از دو مرگ مرگ ارادی
یا مرگ موجب پیر شدن چنانچه صاحب عقل سفر باید ه موتوا قبل ان تموتوا و ما در اصل
ه از برای ترتیب سالکان نویسیم چگونگی موت ارادی را عقل نام ایشان را الاصلی
و دلیل آنکه این قوتها راه خاصیت روح انسانیت که هیچ یک از دیگری نیاید اول آنکه
بسیار از انسان باشند که کم عقل باشند یا عقل داشته باشند و باقی حواس ایشان زیر
و بسیاری باشند که عقل داشته باشند و خلل در باقی حواس ایشان باشد و همچنین باقی حواس و لیکن
عقل نسبت بحواس دیگر اقرب است بروح از روی لطافت از آن روست که آن را وزیر روح گویند

وجه الظاهر

وجه الظاهرش را مبتدی گردد و تفکرش باطن افتد چون حلاوت ذکر و لذت مناجات در کام جانش
لذت بخشد بیباکانه میل خرابات کند و تا شحنه شهر وجود را از حلاوت شراب باطن بخشاید
سرمستانه بمیخانه بیاید و بزبان حال گوید بیت اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیز است
ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است . در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
و چون جمیع حواس را از لذت مانند جام و دانی و شراب روحانی سرمست گرداند و همه را از دین
کار معطل کشد و این شحنه درگاه خاطر را بسته و بیرون از عالم باطن مشغول شد ذکر عقل را
جاسوس عشق گویند بیت عشق آمد و شد چو شهنشاه او . عقل و ادراک از همه کرد از او . و در آن
حالت سرآمد احتلال خود را از جانب حق تعالی تحقق داند و ایمان کامل پیدا نماید و از ذوق هدایه آورد
ه قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و ما اصاب من مصیبة الا باذن الله و چون ایمان بحق تعالی
آورده و دل او بحق تعالی صافی باید ه ومن یؤمن بالله یهد قلبه و چون قدرت را ثابت دانست و ماحی ذات
خارق عادت در نزد او آسان می شود و دلیل بر عدم خرق و التیام آسمان نگوید و معراج
رسول الله خاتم النبیین صلی الله علیه وآله را بطریق جسم قبول میکند و اعاده اجسام را در روز
حشر ممکن داند و حدوث عالم نیز چنانکه هست منظور نظرش می شود بیت دیده بگشای برادر و دل هشیار
تا ببینی همه را خوب چو من هشیار . و چون دیده سالک باز گردد و چگونگی آفرینش را بجمله چنانکه هست براو
کشف گردد اول چیزی از چیزها که براو روشن گردد آنست که در ویرانه تن خود یگانه گنج گوهر
و در آن گنج گوهری پیدا بنجر یابد او را دل گویند چنانچه حق تعالی از آن خبر میدهد ما جعل الله
لرجل من قلبین فی جوفه و یقین گردد او را که آفرینش در جنب عظمت آن دل هزار یک ذره ای نه

بدین لا یسعنی ارضی و سمائی بل یسعنی قلب المؤمن درآمدم چو گشت کنی باز تو • بعجز و نیاز آمدی از تو
به پیش شاه عالم بکنهش رسید • چو قطره بحر شش شد ناپدید • تمام از خویش چون یک قطره آب
و بر ساحل بحر بشکسته اند • ایوز چه کز زبان از خویش را کار رسته های جمال رسید بیکس را
پیش از خود دید از غلبی چو خود جمال بقا فرمود از رای فقد رای الله **شعر** میم احمد محو شد او دمیده
خویش را از احد خود ناپدید • بیخود اله کشف این رمز خفی • با کمالش آیه حبل الورید • با چنین فرق
و کر آورد باز • تا کرامت را و بعد از خود نوید • تا قدم رسالت خویش را زمیلا آرد به بعد از مقام تمکین
تلوین نهاد و عالم را باز بوجود خویش منور و معطر کردانید آلان قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی
انما الهکم اله واحد در میان امت آمد احش **شعر** تا نه چند قطره قلزم در شکست
و چو از وی دگر بحری بجو • چو کشود او چشم دریا بار دید • شد خجل سر در گریبانش کشید
و در این باب شاعر میگوید • یکی قطره باران زابری چکید • خجل شد چو پهنای دریا بدید
بدریا بار توحید او برای • چو قطره خویش را فانی نمای • شوی آن بحر رمز وز تو ظاهر
و تو پیوسته در بحر خدائی • خدا را بحری پایان وجود است • و دیا بد از نشد او نشو و نمائی
بخود او خلق آفاق مر او را • بخود آتش سلطانی ما سوائی • بینداری خلق چنس جنس آن ذات
نیابد از خویش جز خود خدائی • بجز او در دو عالم کون • ز خاصیات ز آتش سیماز
جو با جوهری تری ز توحید • اگر بیرون توزین ارض و سمائی • چه آنحضرت صلی الله علیه و آله
درین عالم آنچه دید چنانکه ما زاغ البصر و ما طغی بی زیاده و نقصان عین است خود بیان نمود
چنانچه میفرماید فانما الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و میفرماید قل هو الله احد

الله الصمد

الله الصمد و چنانچه شیخ زین الدین لا زال الله برهانه در کتاب جامع الاخبار روایت میکند
پرسید محمد حنفیه از امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام از معنی صمد آنحضرت فرمود تاویل صمد
که الصمد لا اسم و لا جسم و لا مثل و لا شبه و لا صورة و لا تمثال و لا حد و لا محدود و لا
موضع و لا مکان و لا کیف و لا این و لا هنا و لا ملاء و لا خلاء و لا قیام و لا قعود و لا سکون
و لا حرکات و لا ظلمانی و لا نورانی و لا روحانی و لا نفسانی و لا یخلو منه موضع و لا یسعه موضع
و لا علی لون و لا علی خطر علی قلب بشر و لا علی رایحة منفی عن هذه الاشیاء از حد فرشین رسالت کلی و آن
طینت طهارت چون حق درین مقام رسید از عظمت و هیبت و شکوه پادشاهت بیچون ذات حق عز اسمه
تعالی چنان فرد شر اختیار کرده بر جواب محجوب شد بعد از قرار پساره فرمود سبحانک حق علی
کث لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک عز جارک و جل ثناءک و تقدست اسماءک
و لا اله غیرک و کرر میفرماید ما عرفناک حق معرفتک و ما ذکرناک حق ذکرک و ما شکرناک حق شکرک
بیت جان و عقاب پر بریزد • از پشه لاغری چه خیزد • و پرسیدند از امام ثامن الائمه
علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء در توحید ذات باری تعالی فرمود من شبه الله تعالی بخلقه
فهو مشرک و من وصفه بالمکان فهو کافر و من نسب الیه ما نهی عنه فهو کاذب ثم تلا هذه الایه
انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم الکاذبون یعنی هر که تشبیه کند خدای تعالی
را با خلق پس او مشرک و دشمن است بخدا و هر کس وصف کند خدای تعالی را بمکان پس او کافر است
و هر کس نسبت کند سوی او چیزی را که نهی کرده شده است از آن پس او کاذب است و بعد از آن حضرت این
آیه را تلاوت فرمود انما یفتری الکذب الذین الی آخره پس دلیل عقلی در ذات کهش از نقص عقل است

حق معرفت حق تعالی بر بندگان زیاده ازین نیست و آمد مردی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و از
حق معرفت پرسید آنحضرت فرمود ان تعرفه بلا مثل ولا شبه و تعرفه الها واحدا خالقا قادرا
اولا و اخرا ظاهرا و باطنا لا کفو له ولا مثل له فذاک معرفة الله حق معرفته یعنی حق معرفت آنست
که بشناسی تو او را بی مثال و شبه و بشناسی او را خدای یگانه آفریننده توانا اول
و آخر ظاهر و باطن نیست شبه از برای او و نیست مثل از برای او پس اینست معرفت خدای تعالی
حق معرفت او و نصیر الملة والدین در فصول عربی در باب اثبات ذات و صفات الهی میفرماید
حیث قال و ارشد هذا القدر فی معرفة الله تعالی و صفاته التی هی اعظم اصل من اصول الدین هی اصل
کاف اذ لا یعرف بالعقل اکثر منه ولا تیسر فی علم الکلام التجاوز عنه اذ معرفة حقیقة
ذاته المقدسة غیر مقدورة للانام وکمال الهیته اعلی من ان تناله ایدی العقول والاوهام
و ربوبیته اعظم من ان تتلوث بالخواطر والافهام والذی نعرفه لیس الا انه موجود فلو
اضفناه الی بعض ما عداه او سلبنا عنه ما فاه خشینا ان یوجد له بسببه وصف ثبوتی
او سلبی او تحصیل له به نعت ذاتی معنوی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا فمن اراد الارتقاء
عن هذا المقام ینبغی ان یتحقق ان وراءه شیئا هو اعلی من هذا المرام فلا یقصر همته و اعلی
ما ادرکه ولا یشغل عقله الذی ملکه بمعرفة الکثرة التی هی امارات العدم ولا یقف عنه زخارف
فیها الی مزلة القدم بل یقطع عن نفسه العلایق البدنیة و یزیل عن خواطره الموانع الدنیویة
و یضعف حواسه و قواه التی بها یدرک الامور الفانیة و یحبس بالریاضة نفسه الامارة التی تشوق
الی التخیلات الواهیة و یتوجه بهمته بکلیتها الی عالم القدس و یقصر امنیته علی نیل

محل الروح

محل الروح والانس و یسئل بالخشوع والابتهال من حضرت ذی الجود والجلال والافضال ان
یفتح علی قلبه باب خزاین رحمته و ینور بنور الهدایة بعد مجاهدته لیشاهد الاسرار الملکوتیة
والاثار الجبروتیة و یکشف عن باطنه الحقایق الغیبیة والدقایق الخفیة الا ان ذلک قباء
لم یخط علی نتیجة قد کل ذی قد وشایح بعد ما بعد لا یدرک جد کل ذی جد بل ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء یعنی این قدر در معرفت ذات خدای تعالی و صفات او که اعظم معارف است و اصلیست از
اصول دین بلکه او اصلیست و کافیست زیرا که شناخته نمیشود بعقل بیشتر ازین و میسر نمیشود
در علم کلام تجاوز کردن ازین چه معرفت حقیقت ذات مقدسه الله تعالی مقدور خلایق نیست
و کمال الهیت او بالاتر است از آنکه برسد به او قدرت عقل و وهم و ربوبیت او سبحانه
اعظم است از آنکه گرد او برآید خاطر و فهم و آنچه میشناسیم نیست مگر آنکه خدای تعالی موجودست
بالذات پس اگر اضافه کنیم او را به بعضی ما عدا یا سلب کنیم ما از او چیزی که منافی او باشد می
ترسیم از آنکه یافت شود مر او را بسبب این وصف ثبوتی یا سلبی یا حاصل شود مر او را صفت
ذاتی معنوی بالاتر است خدای سبحانه ازین اوصاف پس کسی اراده کند ترقی ازین مقام سزاوار است
که تحقیق کند آنکه ورای او شی هست که او بالاتر است ازین مقصود و مقصور نکند همت خود را بر
آنچه ادراک کرده است او و مشغول نکند عقل خود را بمعرفت کثرت که علامات عدم است و توقف
نکند تا از اشتهای محل لغزش قدم است بلکه قطع کند از نفس خود علایق بدنی و
زایل کند از خاطر خود مانعهای دنیوی و ضعیف کند جمیع حواس و قوای که درک کرده شود بآن امور
فانیه و حبس کند در زندان ریاضت نفس اماره را که میل کند بخیالات واهیه و متوجه کند

ورزدی خود را برسیدن محل روح و سؤال کرد بتضرع از حضرت صاحب حجه صاحب فضل که
بگشاید بر دل او در فضل الله رحمت خود و روشن کند از قلب او را بنور هدایت خود تا به بیند اسرار ملک
و ملکوت و جبروت و مکشوف شود بر او حقایق غیبیه و دقایق قدسیه الا اینقدر هست که این مقامات
و وجه نشئات است برقدر همه صاحب قوت و همت است نه دانسته مقدمات او را جذبه صاحب جذبی
بلکه این فضل خدا تعالی است و شامل می شود هر که را خواهد اصل چهارم در بیان اصول دین و آن
تحقیق دل از پنج فصل است فصل اول در توحید بدانکه ایها السالک دل آگاه تا بیندی حضرت
خالق دل خود را بر چشمه ابحیات توحید نرساند بیقای حقیقی نرسد و او را بعد از فنا مرحبا حیات ابدی
افت روی ننماید پس اول واجب است بر سالک جسمانی خود نظر کند و عقل مانع خود را اشاهد منقولات
زندوی عشق و عجز ما تولا جی خود رسیدن و راه و بجای است عدم معرفت سالک خود زکردن زشت
و ظاهر و تقدم وجود تو بر نفس خویش محال زیرا که اگر تقدم وجود تو بر نفس محال نبود و اکسیر دوجود
مقدم بنفس بلا مقدم نبود و آن مقدم را نیز مقدمی بود و همچنین اگر دائم غیر النهایه بود تسلسل
باشد و اگر برگردد دور لازم آید و این هر دو باطل است و بغیر صدور موجودات دلالت بر حدوث
و حدوث کند و عجز ما در اوی انقص و اشرف موجودات و اف لکاملی است و قطع امید دو
آنچه معقول است بطریق عقل دلالت بر وجود صانعی کند و درخی باشد این موجودات بلا چنانکه
پیشوای اهل توحید و قدوه سالار راه چنان که امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرموده
عرفت الله بفسخ العزایم و خالق باید که چندین حقایق و لازمه سلسله اوزش است بوجود صانع
از صفات ذاتی و فعلی و الا بر هم است و هیچ کس پی نبرد کیست الهیت نبیند و معنی توحید

لاهم ارا

بر چندین مراتب است توحید فرع و اصل و اصل اصل توحید فرع رسمی را تقلیدی و مجازی نیز گویند
و عوام را باشد یعنی سخن از یگانگی حق تعالی از جد گرفته شوند و تفکری نکنند و وقوفش ایشان زاد سبیلی
نباشد بخلاف توحید اصل و توحید علمی و عقلی است و مستندش به سبب تفکر عقلی برهان و دلیل گویند
و این مرتبه توحید را در نزد توحید اهل دیده اصل اصل است ثباتی نباشد از آن که نهج ادراک این
و توحید از راه شنیدن سمع است و در ذهن کالنقش علی الحجر شود نشده چنانچه نقش شنیدن آیات
محو شیر نیز شنیدن است مانند آنکه نه تنها تحقیق سالکی کند و بمجرد دیدن یک حاشیه شنیدن فی الحال
فی الحال یقین ایشان بدل بشک گردد چنانچه ابن سقای بغدادی در اول شطاحه و بعضی
و حدانیت فرو خواند و در آخر ترسا شد و قسم یاد کرد و بعد ده دلیل بر وحدانیت گفته ام بر ثالث
ثلاثه نیز بگویم حق اینست و اگر او را اکسب یک دلیل از راه عین شدی بگو هرگز شک نیاوردی چرا
عین قلب را شکی نباشد چنانچه حق تعالی چونکه حضرت ابراهیم را یقین پر آفت حاصل کرد و برون
طلب احیای عظام رمیم او را در دل آورد در جواب اولم تؤمن حق تعالی گفت بلی و لکن
لیطمئن قلبی لذت حضور زند از دین برخیزد و مغرور است عالم غیب بر تو شود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید و نیت آنکه دلیل توحید بی فایده باشد بلکه نفع دهد اهل شریعت را چون همت عالی و
نشان بلند اهل دل را سر بدین مقام فرو نیاید قدم بالاتر نهند و خود را از مقام علم الیقین رسانند
بلکه از جمله آلات ادراک است کمال انسانی یکی کشفیات بصری است و سالکان را
در ابتدا ضرورت است و مجرد بآن سالک در اثنا چنانچه حضرت رسالت را بود در اثنای کار جذبات
الهی و فرمود اذ فاوحی الی عبده ما اوحی و ما زاغ البصر و ما طغی و اظهار دلیل کفر اهل عین الیقین

سبب است بر معانی مشکله در نزد اهل غیر بر بی نماید و توحید خاص الخاص آنست که بیچون باشد
و شبهه ای نبود از توحید موحد در اجمالت محو در مقام حیرانی و کلاله است و من عرف الله کل لسانه
و حالت حقیقت مر ایشان را است آری الحقیقة حالی شکی و شبهه نیست و آن دید ایشان را
انکار نه علمی باریک ثمره این شجره توحید فرط معرفت و یقین است ثابت و قایم مقام ایمان الشهود
چنانچه حضرت رسالت صلعم میفرماید افضلکم ایمانا افضلکم معرفة اول بدانکه احد بمعنی یکتا است
و صمد بمعنی فرد بی نیاز است علما بی نیاز بند هستان بمراد رسانیدست و در اوره آنست و معنی الله
لفظ جلاله است و علم ذات مستجمع جمیع صفات کمال که بحکم بخشد به نیازمندان آن خاص الخاص
دستگیر نماید حق تعالی عطش ایشان را که از آن زلال وصال خویش از فیض اقدس است و واحد خاص بمعنی
وجودیت صادر شده است از شی وار و شیء چنانچه در قرآن مجید میفرماید لم یلد و لم یولد و به تجلی
بخشد خاصان را از عالم صفات و سیراب گرداند نیازمندان آن جهوده از عالم قدس چنانچه شیخ
این شعر در این مقام میفرماید بیت فیض روح القدسم باز بسامان دارد • دل شیدا
فصل درخشان دارد • و عارف شیرازی علیه الرحمه میفرماید ~ فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد اشاره بطور چهارم عارفانست و احدی در جمله ممکنات
بمعنی عدد است یعنی از حسب آن یکی و آید و سه آید و احدی بغیر از ممکنات خاص است و بمعنی
بمعنی عدد است آن حیثیت از حسب آن که تا نیاید یعنی فردیت از کمال بی اجزا و محیط است قدرت
یکتائیش بر صفات واحدیتش و فیض بخش وجود اشیاست و سیراب گرداند نیازمندان خود را از
عالم تجلیات صفات و افعال و نیست بر مر از احاطه قدرتش هیچ از خاصیتش و توحید بمعنی

یکتا و انسب است

یکتا و انسب است مخلوق خالق خود را و وحدت بمعنی فردانیت است و مر او را فردانی و اولی اخری
نباشد چنانچه حضرت ابا عبد الله علیه السلام میفرماید فانه لم یزل و لا یزال بحاله و احد جوا
لا اول قبل کل شی و هو الآخر علی ما لم یزل لا یختلف علیه الصفات و الاسماء آری یعنی بدرستی
که او همیشه بوده است و همیشه خواهد بود بیک حالت است اول پیش از همه چیز و هست آخر بر آن
معنا و همیشه هست و مختلف نمیشود بر او صفات و اسماء یا آنکه افرادی و ابتدائی و انتهائی نبود پیدا
باشد بمعنای کثرت چنانچه میفرماید کل یوم هو فی شان و اولیت او و آخریت اولی و آخریت
او و آخریت آخر و هست قدیم بلا ابتدا و آخر کریم بلا انتها و یا اول بلا بدایه و یا آخر
بلا نهایه یا قادر ازلی و یا عالم ابدی و ای سالک تو را طمع و رغبت بر دریافت توحید است
گوش بگشا که باز از برای تو تقریر همان سخن که شروع نمایم به آنکه ذات الله تعالی از آن منزه و مبرا است
و در احاطه قوت هر که مخلوقات در آید از آن دوری بدلیل عقلی ثابت است که هیچ موضوع درک
صانع خود از نمی تواند چنانکه هیچ در درک چگونگی وجود کرم نتواند کرد پس اگر خلق عالم در علم شناختن
بقدر قدرت حرف زنند چه نور رسانده وصف نعمت سفره سلیمان گویند و بذوق و شوق
خود را خوشوقت و خوشحال گردانند و دل خود را با خالق خود خوش کنند ولیکن واجب الوجود است
و بیرون از سبیل ادراک است پس فرو آ و دل ازو میر نشود که بدانش و فهم آن چیز که منافات
بذات او دارد کارش داشته باشند صفات سلبی و اثبات که چیز دیگر که بجوش برای او دارد
و احدیت و صفاتی که منافی ذات او هست مانند جسم و ترکیب و حلول و شریک و ماهیت و صورت
و احتیاج و مرئی و عرض و جوهر اگر ایشان قائم بذات خود شوند ازلی و الطف ایشان

محتاجست بوجود کننده و از خاصیت ذات آنکه فیض قدرت ایجاد او را وجود داد و بقا بخشد
و بدانکه واجب الوجود ذاتیست و او را زوال نباشد و حی است حیات بخش و موت بر او روا نباید
و وجودیست که خاصیت پرتو آنش بقدرت صفات موجدی که وجود داد آن است از عالم جان است
و معدوم ساختن است از عالم جلال او چنانچه پیغمبر ماید بحوآله باشا و ثبت این چهار خاصیت کلی
که قدرت وجود آلهی و معدوم کهنر است و بلا فاصله در عالم الوهیت و همچنین صفتی سمع و بصر
و تکلم و ارادت و نور بخشی بمعنی شناسانیدن و روشن گردانیدن خود تقدر قدرت بندگان بر
ایشان و هر یکی ازین صفات که لازمه خاصیت قدرت الوهیت در ایجاد مخلوقات بکار برد
تا آنکه محتاج بغیر نباشد و بندگانش را نیز ازین صفات بهره ور توانند گردانید و بدانکه در تو
وجود مطلق ذات او وجود تمام آفرینش چنانچه در نقش الا رحمت بزار یک خردل تماید
تا آنکه هزار یک ذره از آفرینش در نظر کاملانش چون نمونه باشد — بیت جمال به شنید نظر
سحر بدرگاه بروی عجز زاری • گرفتند هم چو پس نفتی • عجب قیاسش نکند کار گر
و بدانکه صفات فریدی او سبحانه بطریق احتیاج است بلکه بطریق ترحم و ارادت خیر و فیض
رسانیدن بموجودات و وجود یا واجبست یا ممکن یا ممتنع و وجود واجب لم قدیم بی زوال است
ولم احد بلا اطلاق لایزال است و بحسبه خواهد بود و وجود ممکنات را حیات و ممات از آفت
و ممکن آن وجود موجود کرده خالق را گویند و اعتبار هستی او از خالق است و عدم و وجودش
در نزد خالق یکسان است و تا خواهد خالق او او را پاینده دارد و الا فنا گرداند و ممتنع
الوجود همچو شریک باری وجودش نه در خارج یافت شود و نه در ذهن پس وجود واجب الوجود

وجود مطلق است

و وجود مطلق است ذات مقدسش را تقدم ذاتی بر خاصیت قدرتش واجب است همچنانکه اسم بر
و تقدم خاصیت قدرت بر صفاتی که ثابت است از برای او مانند علم و ارادت و سمع و بصر
و کلام و غیره نیز واجب است چه خاصیت قدرتش را ارادت او کن کند علمش را لم از الآن محیط کهو
باقی صفات را بمصدر بکار برده او را تقدم مصدری گویند و تقدم صفات بر افعال
تقدم علت است و ابتدای خلق آفاق است یعنی ابتدای خلقش فلک اطلس بقدرت او کن خالق
عالم او در وسط وال کو نیست که جز فیض اقدس از عالم خاصیت ذات و اسما تقدم
مصدریت بعالم صفات منتشر کرده و تقدم علی بتوسط خویش را احتیاج بعالم افعال
بتجانست طرفین از خالی فیوضات مرتبه را از لم بی علت بقدرت جذب کلی
بمعلول که از عالم افعال است رساند و همچنین تقدمات طبیعی و زمانی و مکانی و روحی
چون تقدم احاد بر عشرات و مات و الوف چون عالم بر متعلم و تقدم بر ثانی و چون امروز بر فردا
و پدر بر فرزند و همچنین فاعل بر فعل و مصدر بر جا در مقدم است و همچنین تقدم ذاتی انسان
بر صفات و علم و ارادت و فعلش و رجوعش بما تقدم در قوس عروج و ماهیت هر یک
ازین صفات بتقدم یکدیگر ثابت و قدیم است چنانچه پیغمبر ماید والقمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم پس قدم انسان مسبوقا علی ما بق است و کرد حقیقت وجودش
از جزو ممکن است نه چون تقدم ذات خالق او منزه است از آنکه او را در رتبه خود اعتبار
قرار دهد و بدانکه چنانکه اصناف ممکنات را در اتمام صنعت خود آلات باید
مانند و کرکه بی هیولا علت مادی در که تخته است و علت فاعله نجار و تیشه و اره است

کار خود با شما تواند رساند خالق عالم بلکه واجب الوجود است از روی کار خود چیزی قیاس کند
و قیاس باطل است و کار شیطانست که اول با قیاس ابلیس خصوصاً قیاس مخلوق بر کار
خالق از آن راه که او شی باقیست این شی فانیست این شی فانی را بر شی باقی هیچ مناسبت نیست
و چیز فانی و ذات باقی را متفکر شدن چنین مر او را ماننده ای سخن گوید چنین دانستن
بدعت و کفر است بلکه معنی شکل محض خالق عالم آفریدن مسخر است در موجودی از بیچگانه
خود چنانکه در کوه طور در واقعه موسی علیه السلام واقع شد از درخت صدا بر آمد و اثبات توحید
ممکنات را بر سه مقام روی نماید اول شنیدن او را توحید مجازی و توحید زبانی و
توحید علمی گویند و چهارم توحید عقلی و برهانی و سیم توحید عینی و شهودی و توحید حقیقی
و این مراتب توحید بقدر یقین طالبان حق است و توحید اضعف ایمانست و چون طالب
معرفت بمنتهای یقین نباشد هنوز ایمانش کامل نگویند باشد و حضرت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام میفرماید التوحید نصف الایمان والایمان افضل من الاسلام یعنی توحید نصف
ایمانست و ایمان افضل است از اسلام و یقین افضل از ایمانست چنانچه حضرت
صادق علیه السلام میفرماید الایمان افضل من الاسلام وان الیقین افضل من الایمان
و ما من شیء اعز من الیقین یعنی ایمان بهتر است از اسلام و برتری و یقین بهتر است از ایمان
و نیست چیزی عزیزتر از ایمان الا پس معرفت نیز در این مرتبه واقع است بس از این گروه را
توحید یک مقامی است و توحید علمی در مرتبه ایمانست و توحید عینی و قلبی در مرتبه یقین است
تا آنکه یقین حقیقی روی نماید ارفع از جمیع مقامات اهل ایمانست و توحید زبانی عوام

بر شوند از کار

باشد از کیدار شنونده خدای هست و کیست و توحید علمی اهل عقل و استدلال باشد چنانچه
اگرچه ایشان نیز از توحید بوی شنونده عالم را خالی است بدلیل و برهان و لکن با یقین توحید کامل نیست
یعنی چون چند مثلا وارد و اشتباط آتش کنند و یقین باین دارند که آن نیست تحقق یابد باشد که
چنانچه از آتش اشتباط حاصل کنند و توحید عینی آنست که اهل دیدار پیدا شده و توحیدی حقیقی
رسیدن بآن مراتب است چنانچه از محقق طوسی نور الله مرقده مثالی در این باب گذشت الکتاب
بدانکه منتهای دلیل عقل جز این نباید که منزه است ذات باری واجب الوجود است از آنکه در اوهام
در ذهن مخلوقات در آید بالکلیه لکن از وجود ازلی حقیقت است و ادراک چیزی لازم دارد و جنسیت بآن چیز را
پس عدم ادراک دلیل است بر تنزیه ذات منزه او سبحانه و معنی توحید آنکه یکی دیدن و یکی
دانستن و یکی شدن است در عالم ممکنات و حال آنکه ثابت شده او منزه است و اشتراک از جنس
ممکنات مثل اگر گویی یکی است نه بعنوان عدد پس از جمله ممکنات نخواهد بود و اگر گویی یکی است و
او را شریکی نیست و با شریک خود هیچ کونه امتیازی در ذات و صفات و اخلاق و افعال ندارد
پس نیست شی زاید با آن شریک خود چیزی که تا آن در حقیقت یکیست تا گوید که تا باشد و حق تعالی
در کلام مجید میفرماید لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و در جائی میفرماید قل هل یستوی
الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق
علیهم قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه وآله ایا مساوی اند اعمی و
بصیر یا مساوی اند تاریکی و روشنائی یا گردانیده اند مردمان از برای خدا تعالی شریکی چند که
خلق کننده اند بخلق همچو خلق خدا پس مشابه است خلق خدا با خلق ایشان بگو ای محمد چنان تعالی

خلق کننده همه چیز است و صفت یگانه قهر کننده را اگر گوئی چنین نیست همچنین شرکائی
کذائی یکی از گویم پس آنکه اکبر و اعظم است آن خداست دریاب ای روشن دلان حالی
باید خلقش از جنس ذاتش نباشد از آن جهت که اگر خلقش از جنس جنسش مجبور لازم آمدی
هر یکی از مخلوقاتش صفتی مثل خودی بقوت خود از جنس خود خلق نمودی اگرچه در رفعت او کمتر بودی
مثال آب دریا نبات لیکن چون چنین نیست هیچ مخلوقی از برای خود مانند خود یا مانند خالق خود چیزی
نتوانند پیدا نمود و اگر صفتی سیاه اکنون باشد غیر خود هم نتواند بود و دیگر اگر مخلوقی از جنس خالق خود بودی
بایستی خالق خود را از آنچه هست بدانند و حال آنکه در شناختش همچنان عاجز است و هزار
یکی از صنعت صانع خود را در خود نتواند یافت و اگر بالجمله از معرفت خود چیزی بیابد چنان از عظمت
و جلال الوهیت او سبحانه هیبت در دل او کار کند که زبانش لال گردد و من عرف الله
کل لسانه **شعر** ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ۰ کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ۰
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند ۰ کو را که خبر شد خبری باز نیامد ۰ و دیگر اگر فعلی از بنی آدم
تن فعل نیز از غیر جنس خویش خواهد بود چنانچه خالقش نیز صورت خلقت چیزی که خلق آدم
علی صورته یعنی بفعل او که شر در این عالم آدم را بصورتی که خالق خویش از علم و اسما خود بود
پیدا که بوده آن صورت شایسته یا آن صورتی که در علم صانع صورت بسته بود مانند صورت
بنا در ذهن بنا و پیدا کردن آن صورت در ذهن بعالم ظاهر اگر گوئی صانع باید مصنوع خود
یک نوع رابطه داشته باشد تا آن صنعت خود بکار تواند برد و لازم ندارد صنعت از جنس
صانع باشد که صنعت چون از شئ آنجا قدرت لازم دارد چنانچه هیچ شئ نیست که از اقرای

خو صنعتی

خود صنعتی پیدا و واسطه صنعت صانع عالم بفعل تواند آورد و اگر گوئی چیز بنفس پیدا آمده چیزی
خلق نتواند کرد و باید خالق نیز چنین باشد زهی توهم و قصر عقل بجائیکه عقل کل از شناختش
ذاتش عاجز است از آن جهت که صفت قدرت و علم خاصیت بی واسطه الوهیت اوست اما ای عزیز اگر
عقلت کار کند چنگ اعتصام در حبل المتین قرآن زن که آیات و بینات از برای تو بر ثبات
قطع که لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی و در باب قدرت قادر حقیقی الله میفرماید ید الله
فوق ایدیهم و میفرماید و ما قدروا الله حق قدره و میفرماید و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا
یعنی آفریدم ترا و حال آنکه نبودی تو قبل از هر چیزی اینست و آن صاحب نبوت عظمی یعنی خاتم الانبیا
در مصحف مجید خدا را در حقیقت بیان روح انسانی میفرماید و نفخت فیه من روحی یعنی دمیدم
در آدم از آن خود یعنی از آن چیزی که از قدرت خود پیدا کرده بودم و آن نوری بوده خلق که پیش از خاصیت
ذات خالق بوده اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی و در کتاب کافی مرویست که
پرسیدند از ابا عبدالله علیه السلام از روحی که در آدم است و از قول خدای تعالی که فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی قال هی روح مخلوقة و الروح التی فی عیسی مخلوقة و در حدیث دیگر
وارد شده که پرسیدند کیف هذا النفخ فقال علیه السلام ان الروح متحرکة کالریح
و انما سمی روحا لانه اشتق اسمه من الریح یعنی چگونه است این باد پس حضرت فرموده روح
حرکت کننده است بخز باد چرا نام نهاده شده است روح از جهة آنکه مشتق است اسم او
از ریح و آنحضرت علیه در جواب ابی بصیر از این آیه که خدا یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
میفرماید خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن مع احد فمن مضی غیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم

ح الائمه بیدهم و لیس کما طلب وجد و موجود آنکه از نور او قرب بسیاری لذاته حضور رسید
ثقلین و سهیا لا ارض ده عالمین خبر رسیده او انا نور الله الاعظم و علی من نوری بدانکه ذات
الله سه چیز قدرت و علم لازمه است تا خدای را شناسد و مسبب اوست و وجود او و معدوم
ساختن و همچنک از اینها از جنس ذات او نیستند مانند آنکه قدرت کتابت و کتابت که از جنس
کاتب نیستند و یا مانند قدرت زرگری که از جنس او نیست و اگر از جنس زرگر بودی بایجود شکستن
لخت زر زرگر نیز شکسته شدی   بدانکه چنانچه نفس ناطقه انسان از شخص جدا او
متلاشی گشت زیرا که بعد از مفارقت او جسد بکار خود است پس جسد آلتیست از برای روح و
روح آلتیست از برای خالق روح و مثال ایلکه از آلت چهار نباتات و نقش از تو روح
دریاست و آفتابست و حرق و لمعه و ضوء او و همچنک از جنس جرم آفتاب و جنس دریا نیستند
و در زره و تحقیق تمام وجود انها بمعنی آنکه نسبت بقدرت و جنب الله حقیقی بملاحظه آنها نگه نز
و باز پیدا میشوند و خود از این معنی خبر رسیده و بحول الله ما یشاء و یثبت و در حقیقت نقشهای و اثر
موج است صورت دریاست خلق آدم علی صورته چنانچه عارف میگوید **شعر**

هر نقش که بر صفحه هستی پیداست ∴ آن صورت آن کس است که نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی چند ∴ از جنبه آن کس است کان موج آراست

ایضا زیرا که این مثال حقیقت این مسئله بر تو روشن نگردد مثالی دیگر بشنو خورشید و
جرم است و ذات اوست و حرقیت خاصیت اوست و نورانیت آن و صفت حرق است
و ضوئی و فعل آن لازم است و نورانیت و حق آن ضوء است و همچنک از اینها از جنس

یکدیگر شوند بجو مانند حواس انسانی و هریک خبر هم اند و آلت یک چیزند و چون آن حواس از یکدیگر
جدا شوند از صورت ظاهر او چیزی کم نگردد همچنین زنگ و بوی و آب سیب و زرد و مفارقت کنند و
باز جمال سیب بصورت خود باز باشد پس آن زنگ و بوی او خاصیت و صفات اوست و جز آن صفت
و دلیل بر صحت است یکی ثمره شجره عقل نقش و دوم و دلیل است واو را که حقیقی گویند
و دلیل حسی مانند چیز ادراک مدرکات به ایشان از حس العین و روی محسوسه و اظهارش باعث قوام
ادراک در یافتن سر معانی است و باعث زاید خوف و شوق عقل است بر ادراک حکمت قطعا
بر سایر مردمان سه دو دیگری دلیل مستند الی و صاحب عقل جزئی اند و دلیل ایشان را جزئی
اند و دلیل ایشان را جزئی مجازی گویند بسبب قلت عقل و اظهارش باعث تزاید تحقیق و یقین
استدلال کرده و بشرط آنکه سخن شوند دریافت دریافت عقل کلی و الا چیزی بر از روی غیب است
دلیل کشف صاحبان عقل کلی بالضرورت و تحقیقشده صاحبان جزئی بغلط و از آن روست
هرگز دلیل بر آن صورت تمامی نکنند اما وقتی دلیل استدلال تمام است علم شرح محیط
رسولش علیه السلام شد و دلیل کلی بر وجود صانع عجز مصنوع است در نزد عظمت و جلال و جمال
و بها ذات لم یزلی و کمال عقل در جنب عظمت و قدرت کبریای او مانند قطره شوان بود
و عجز هر یک خطا بر وجه بود است در نزد قدرت او سبحانه زهر مرگ و قطره شربت فنای است و از
دریای قهر و جلال حضرت الوهیت قطره است و چیز و قدرش در آن بیکران نمی صد هزار منیر الوالعزم
ملا از مرکب صورت نزیر کشیده واو اجاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون و آن
جهت است و از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیده شد ما الدلیل علی اثبات الصانع

ثلثه اشیاء بتحویل الحال وضعف الارکان ونقض الهمة وقال علیه السلام عرفت الله بفسخ
العزایم یعنی چهار چیز است دلیل بر اثبات صانع فرموده سه چیز است که خوانند حال و ضعیف شدن ارکان
و کوتاهی همت و فرموده شناختم من خدا را بفسخ عزایم و نیز فرموده علیه السلام در اثبات
صانع البعرة تدل علی البعیر والروثة تدل علی الحمیر وآثار القدم تدل علی المسیر
فهیکل علوی بهذه اللطافة ومرکز سفلی بهذه الکثافة کیف لا تدلان علی اللطیف الخبیر
یعنی فضله شتر دلالت بر شتر میکند و فضله حمار دلالت بر حمار میکند و اثر قدم دلالت بر
رونده میکند پس هیکل علوی باین لطافت یعنی چرخ و مرکز سفلی باین کثافت پس چگونه دلالت
نکنند بر لطیف خبیر ای عزیز بدانکه خاصیت وجود واجب آنست که اگر چیزی در نظر چیزی
آورده پی آنکه در خارج موجود بالفعل شود بخلاف ممکن که اگر چیزی در ذهن در آورد و تصور کند
در خارج موجود نشود بلکه وجودش همان وجود ذهنی **ضرب دویم در عدل** بدانکه عدل بمعنی
بجا آوردن صفات سپاه و نیکیش همه و این صفت رعیت را بجا آوردن ظلم و میراث
میراث خواران سپردن و امانت بصاحبش رسانیدن و سزای جزای اعمال هر عامل ده
خور نیت و عمل او دادن و تکلیف بندگان بقدر قدرت و اندازه کردن چنانچه حق تعالی
بقدر کار خود خلق داده و با ایشان تکلیف نکرده از استطاعت ایشان بکمتر است
و این است معنی عدل حقیقی و میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این بندگان را قادر برا
خود کرده و راه بهشت و دوزخ بایشان آشکار کرده بسبب ارسال رسل و انزال کتب
حجت بایشان تمام کرده و از حساب روز قیامت ایشان را خبر کرده هر کس از ایشان تحصیل

بالمال عاجل

هر چیزی از اعمال صالحه و قبیحه شنیعه در دنیا تحصیل کرده او را بقدر آن اندازه جزا ولم حصه
بعدل دهد و هیچ کس از اعمال مخلوق خود را ضایع نگذارد و تمام کند کار ابتدا خود را
وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا و بازخواست مال و جان و خون مظلوم از ظالم بکند در قیامت
اگر همه یک ذره باشد و بر ایشان هیچگونه ظلم روا نداشته و ما الله یرید ظلما للعالمین و
بندگان را از ظلم نهی فرموده و در اخبار آخر جزا کرده و ما للظالمین من انصار و در جمله اخبار او
به بندگان خالی است چنانچه شما بر شما ظلم روا نداشته شما بر نفس خود ظلم میکنید یعنی بافعال قبیحه
مشغول شوید و سبب آن ظلم لذات جهنم گردد ان الله لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس
انفسهم یظلمون و از آخر النهایة اهل ظلم خبر میدهد و میفرماید یوم یعض الظالم
بعض الظالم علی یدیه و دیگر میفرماید الا لعنة الله علی الظالمین و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
شعر الم تعلم بان الظلم عار ٭ جزاء الظلم عند الله نار ٭ وللمظلوم دار فی الجنان
وللظالم فی السعیر له دار ٭ و نیز حق تعالی میفرماید یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر
یعنی میخواهد خدای شما آسانی شما را و نمیخواهد دشواری شما را و فرمان بر شما داد و امر کرد بر حوکان و بزرگان
دنیا ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر
والبغی و این آیه را نیز از صدق و عدل او سبحانه خبر میدهد ما یبدل القول لدی و عدل
حقیقی یعنی میل کم است بطرفی مانند میزان ترازو هرگاه برابر گویند عدل حق است
و چون میل کند بطرفی گویند حق و عدل نیست یعنی ناحق و ظلم است اگرچه حق تعالی قادر و مختار است
بر تمام افعال خود و میفرماید فعال لما یرید لیکن بندگان را با مر مشترک یعنی جبر و تفویض است

۸۸

دبند را علی مثل رکوا اینما الطلب بشت با جان حاله والطلب مخ زخ با عال سئیه پس اگر
ظلم کند سعی و شرارت و حرارت نفس ایشان را بسوزد و تباه کند از حق تعالی اجبر کردگی
او و اوراه خیر و بدل خویش و با آنکه هیچ شری و ظلمی کسی را که صاحب سایر معصل است چنانچه در
آثار اهل بیت علیه السلام وارد که دیره انجرکه پدید و آثر لیس الیک و در اصول کافی
از ابا عبد الله علیه السلام منقول است قال الله تعالی انی انا الله لا اله الا انا خلقنا الخیر
و خلقنا الشر فطوبی لمن اجریته علی یدیه الخیر و ویل لمن اجریته علی یدیه الشر و ویل لمن
یقول کیف ذا و کیف یعنی فرموده حق تعالی منم خدایی و نیست هیچ خدایی سوای من خلق کردم خیر را
و خلق کردم شر را پس خوشا حال کسی را اجرا کرده باشم از دستهای او خیر و بدا حال کسی که
جاری کرده باشم دستهای او شر و بدی حال کسی که بگوید چگونه است این و چگونه است این
پس او خلق کرد این خلق را و اختیار داده که بکار خیر خویش و بکار شر چنانچه پیغمبر فرموده
مثال آنکه پادشاهی عاملی بملکی فرستد و پیش او خیر و بد بسیار است و خویش و مزه پادشاه هم
و قدرت در تو خلق کرده ام قدرت خیر و قدرت شر و تو را مختار کرده ام که هر کدام را خواهی
اختیار کنی جزا دهم پس اگر تو کار خیر کنی مزه خدایم و تو را ضیم و جزای تو بهشت علیم
و اگر کار شر کنی سزای تو دوزخ کنم چنانچه پیغمبر فرموده خلق با ایشان و بحث را روایتی
روشن است به بیرون از عقول و اوراق احادیث را بحث به چانی و در اوراق خواهد شد و ایضا ریش
و به ثواب و گناه باختیار خود رجوع بتو از کمال او است این مسئله چنان است که اهل
کلام بر آن رفته و بدان اقرار شده و جزای خیر نیکو و بد کردار بعقوبت خود میرسد

دراوراق الله

و دراوراق آیه

و ما کان لهم الخیرة یعنی نیست از برای ایشان اختیاری جمله تقدیر ایشان دانسته گناه کنند و ایضا
گناه کنند و اینده گناه است امری و او خدا به قهر لیکن او را جهنم را آنچه رو امید دارد و با ایکار مشغول گرده
یا آنکه از روی استهزا میگوید خدا کریم است و ظاهر است چنین نفس را دانسته این گوید و گناه کند
سلطی او جهنم است و چون بحقیقت نظر کنی او اقرار با امر و نهی که محکمه شرع جاری است بین جن و انس
عدالت حاکم محکم سلطی باید جزای عمل او در حق طلب و تحصیل او دهد مانند آنکه محاربه ابا عبد الله
کشت ای عزیز بحضرت میدانم تو فرزند رسول خدایی و جگر پاره ای لیکن از غضب نفس خود چون فرمان
یزید علیه اللعنه ملک ری است با نور چشم است و ما لب پاره رانده از شما این سخنان را از شنیدیم
و ما دانسته آتش را قبول کرده ایم چنانچه بدترین خلق کشت و در محل رفتن بجهنم بسر در عالمیان
و انا رو الا العار پس ای عزیز عدل الهی آن است چنین کسی را که حق و صاحب و ظالم باشد عقابی
و حاصل کرده طالب او است بنده و مقتول و مغضوب و مظلوم او را به بهشت حقیقی رسانند تا حق
بحق دار رسد و عدل الهی بکار رود و اگر کسی گوید ایشان از جبر نامند و جبر از جبر ستادی گوید
گویم پس دلیل عقلی لازم نیاید و عذاب ایشان را از نار کنند بلکه به فضل کنند و نهو است و
از ذات زاهد و عذاب و شرح آتش است و دیگر دلیل عقلی آنکه اشد عذابا چنانچه ما ننداند که هر کسی از نفس خود
عادت کند چیز از قدر عادت زیاده خورد او را اکشده بسیار ظاهر است و گرمی آتش هیزم لذت
گرمی آتش حدید کمتر است بلکه هزار یک او نشود حال آنکه طبقات جهنم دلالت بر اشد عذاب دارد
و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب چنانچه بهشت و راحت او بر تفاوت است جهنم و
عذاب او نیز متفاوت است چنانچه پیغمبر فرمایند یا حسرة علی العباد آتش حسرت و ندامت

و انفعال و آتش فحش ضایع کرد عمر شریف و وقت فرصت و دیگر مجال این طرف آمدن نه و چنان زن
پریشانی و پشیمانی و آه و واویلا و وا مصیبتاه روی دهد شرح آن گفتن نتوان و هیچ نفع ندهد و چون
بتحقیق نظر کنی شرارت آتش قهر و غضب نفس اماره و حقد و حسد و ریا و طمع و حرص و آرزوی جاه
و بغض و سمعه و عجب و ریاست و قساوت و حماقت و فرقت و سفاهت هر یک را
مقدار حبه کاه اگر این شرارت نفس بالانه نشانی باشد وا مصیبتاه نخواهیم گناه پر
هم جمع گشته بود و بر روش پر گرفته بسبب ظلم بر زیر دستان نیز اگر پادشاهی حساب از تمام قلمرو
از و طلب نماید چه پادشاه ده شبان چوپان است و رعایا شبان گله و صاحب خدای تعالی آن
را اگر چوپان گله را برگ دهد باید که از عهده صاحب آن گله بر آید حتی اگر گوسفندی بر گوسفندی شاخ
زده باشد از عهده باید برآید سبحان الله و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام منبر باید
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا مردمان خافتند از عقبی شعر همه گویی بخفتگان ما نشسته
چون بمیرند آگهی دانند شعر و چه سان بجه کار عقباشان شعر پس ای عزیز برگ اخوت بوادر و
خدا را عادل دان و اگر عادل نه ای ظالم دانسته و کار آخرت تباه کرده زود باشد
عمرت بسر آید و ترا در پی حساب آورند و ذره و حبه از تو بعدل حساب طلبند و تو از عهده نیم ساعت
آن بر نیایی و در وقت مرگ و وقت قبر و وقت سوال و وقت صراط از و شمره پانصد سال
سر بالا است و پانصد سال هموار و پانصد سال سرازیری است از موی باریکتر و از
باریکتر و از شمشیر برنده تر و از آتش گرم تر و وقت حساب و وقت کتاب و وقت میزان
و وقت امر بدوزخ یا بهشت و … ای برادر وقت خود ضایع مکن از غفلت روزگار خود را

مردا خود پس مبارک نبی … سعی از آن خوش خور تا بنی است شعر و عدل خدا
تعالی چنین تقاضا کند که از بندگان خود حساب کشد اگر همه نیم ارزن بود تا ظلم ظالم و عدل
عادل آشکار شود و فضل در میانه روشن و جهان گردد زنهار اگر توانی نفس خود را از ظلم نگه
دار تا نظر بعهد خدای تعالی کرده باشی حق با تو مدارا کند چونکه از هر که بود … رسول آن
اگر امیر و وزیر و حاکم باشد و از مردم آنکه اش پسنده و اگر رعیتی باشد و از مردم آنکه پسند و اگر
کدخدا است از خانه اش پسنده و اگر زنی است در عمر تلف کرده اش تا آنکه دیگری چه کمه … و عدل
حقیقی بندگان آنست که هیچگونه بخلق خدا متعرض نشوند و بدانکه او را هر باشند و بوجه او شان
کرد و دیدار او صابر و پر از عدل او ناظر و بحضور حضرت او حاضر و نفس اماره جابر و ترک
عادت خود قادر و تعلم عبادت حق باهر تا آنکه فضل خالق ترا دست گیرد و بر جرم تو بپذیرد و بسبب
اخلاق حمیده و خصال پسندیده تو و بد احوال آن جماعت مانند آنهم که کردند و در اطاعت
بدرگاه حضرتش گذشته و خود را ابدالآباد لذت قرب نصیب گردانیدند والله الهادی
الی سبیل الرشاد فصل سیم در عبودیت ای عزیز چون دریافت کمال بر زوال العلات ازلی نهاد
و اقبال بر شان طاعت لیزلی ستم زهی سعادت تو و خوش کیشان بطاعت الله روزن این شاه
راه مستقیم اند و برگزیدگان صراط نعمت آیه عن النعیم اند انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
امروز چون عادت از پی زوال … در ازل الازال چنین جاری شد و قلم قدرتش بر لحظه هستی
و ارادت و مشیت و قضا و قدر حسنین جاری شد و خلق جا فرمند جمله شناخته ایشان
رضای حق خود را بسعی عبادت آنکه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس عبادت شناختن …

خاص است و امر باطاعت که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت خدا و
رسول خدا و اطاعت حضرت رسول خدا و صاحب امر نیز بکنید و امر باطاعت خالق در حق آنکه
پیغمبر از او دیده و از اگر کسی گوید که ما چه دانیم که او از جانب خدا رسول است و قرآن را بخدا و نسبت داد
کلام اوست یعنی خبر واحد است و در شرع بجای همه عدد درست است و نه خبر واحد جواب گوییم که این
مسئله از آنجا که پیغمبر نیست تا حق تشکیک ببلای مشکک در یابند مسئله است و میخواهد تعیین و تحقیق کند
او را حاصل نمیشود و راه بحق نیابد یا مطلبش منازعه است و خواهد اشتهار خود کند بر این اظهار
مانند ابوجهل اگر چنین است زنهار و اوقات شریف این عمر عزیز صرف مکن و خود را رنجه مکن و اگر
وقت عزیز این قدر نیست صرف چنین کسان شود و اگر ملاحظه که در باطن مطلبش حق است
نشده و رحمت باد بجوی و او زند کال کلام الله ایا مردمان را بچه نحو معتقد بجو و بخدا خوانید
اگر گوید بجواب بنوط قدرت پس ما که او مرد جدا انست و مطلبش خدا است و اگر غرض این
سخن گوید بجواب او هیچ مگو و عمرت تلف مشو و بجز قایل بقدرت نبی هرگز جواب خود را
مگو کسی بجواب او که و خدا تعالی هم بنوط قدرت خداست چنانکه رسولش نیز بنوط
قدرت نبی است و ولی نیز بنوط قوت چنانست و بر هم است و هر چند نبی با خلاق و
صفات خالق خود بیشتر موصوف میگردد و بموجب حدیث تخلقوا باخلاق الله و تصفوا
بصفات الله قوت و قدرتش زیاده تر میگردد و اعجاز و کرامات و سایر خارق عادات ازو
بیشتر سر میزند مانند انبیای کرام و اولیای عظام پس ظاهر گردید که انبیا را قدرت
کواهست از نیکی گرفته تا رسل اولوالعزم تا آنکه کسی آید از جانب حضرت سبحانه تعالی اعجاز گذشته

تمام روی زمین

تمام روی زمین بیچه و اگر قدرتش در اسمان اثر کند خاتم معجز او و اصادق آید و این دلیل بر
اثبات نبوت قاطع است و اگر جاحدی در صحرای بهم رسند و در میان ایشان کتابی و معلمی
نباشد هیچ یک از ایشان از خود و از خدای تعالی خبر نیابند و چنان اخذ کنند که این عالم همیشه
خواهد بود و خدا در اسمان است و بجز خدا طلب کنند روی باسمان کنند بلکه این ایام زیادت
و همه جا بی منابت باطل کردند پس انبیا را خدای تعالی فرستاده تا مردم را از راه قرب و وصول
نمایند و جبرئیل از راه وال ایشان خبر دهد و ایشان بخلق الله رسانند و خود نبی و رسل تبلیغ
رسالت خود نموده و حجت خود بر خلق خدا تمام کردند با انزال کتاب کریم و اظهار اعجاز
خویش و بعضی معاجز کرده اینند هر صاحب قوتیست او را نبی و ولی گویند و کار نبی و ولی است
در عالم که اصلاح کار مردمان و گذاشتن رسوم نیک و برطرف کردن عادات بد و اظهار
شفقت و مرحمت حق تعالی بخلق و انبعاث شوق ایشان بکار آخرت بسبب تعریف
بهشت و نعیم او و بیم دادن مردمان بترک دنیا و کار او و سبب بیم از دوزخ و عذاب او و خبر
دادن بواسطه جبرئیل از احوال انبیای سابق و لاحق و از کردار و احوال ایشان و
نمودن طریق عبادت و اداب بندگان حق و شناسانیدن خالق بر مخلوق و مخلوق بر خالق
و حق نبی و ولی و وصی بر سایر مردمان و کفیل شدن امت خود بر هر چه بر از کردار ایشان
و داشتن را او و امرزانیدن بهر نوع از شفاعت ایشان چنانچه سید الثقلین پیغمبر ما
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت من از برای اهل گناهان کبیره است و حضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوة و علیه السلام بر سر منبر فرموده ای اهل عراق امیدوارترین ایتی نزد شما

که است که شد این آیه و قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله جناب
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود نزد ما اهل بیت امید بخش تر آیه شریف است و لسوف
یعطیک ربک فترضی چه حضرت عزت پیغمبر خود را وعده شفاعت داده بشرطی که خوشنودی او
کرم عمیم محمدی صلی الله علیه و آله اقتضا او میکند که خوشنود نشود مگر وقتی که همه امت او از درکات
دوزخ خلاصی یابند و به درجات بهشت رسند الغرض چون پیغمبران مشغول شرح احوال آن
جماعت دیگر پیغمبری را طلب کنند و خدای تعالی پیغمبری چنین کسی را برت و وصی مطلق و جانشین
برحق او را نشناختند مرد مدعی زندیق بر رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله ادعای حقی نمود و کلام
طلب شده ناگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید و شنید گوشش را برید و حال آنکه قرآن است
اعجاز قرآن بیست هزار است چنین یا که هیچ چیزی از خشک و تر در قرآن حق تعالی
برای تعلیم بندگان نازل شده ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و از ابی عبدالله علیه السلام منقول است
ما من امر یختلف فیه اثنان الا و له اصل فی کتاب الله و لکن لا تبلغه عقول الرجال
هیچ امر مختلف فیه نیست مگر آنکه از برای او اصلی است در کتاب خدای تعالی ولیکن نمی رسد به او عقول
مردمان و دیگری به سخن آن پیغمبری را معاجزه کرد این است اعجازش جمیع قدر تمام را
نشنود و تیر سزا این جهان است و شیخ خوش گشته شود تا آنکه سبزی فروشی با امیر المؤمنین گفت
پیغمبر میگوید از این در مسجد برو و جبرئیل بگو اهل بیت داخل مسجد می شود و زقم العاص از آن
یا علی جناب امیر المؤمنین با جوالقصار گوشش برید و فرمود کسی سخن پیغمبر آخر الزمان را نشنود یا گوش
از او طلبید و مدعی او کرد و دین خدا را ضایع کند که باشد که گیر است ثمر چنین تقصیر و غش

لازم و مبادا او دیگر از مؤمنان بوسوسه از ایمان باز کند و مدارا با جمیع اینها ثمر قبیل را
برای خیر کثیر لحاظ چنانکه حضرت خضر علیه السلام کشتن طفل و سوراخ کردن کشتی و غیره و منع
نه فرمود امیر المؤمنین علی علیه السلام را در وقت خلافت چند روز سکان اهل رجعت کردند بر ایشان
کردشان نجات و مناقشان رسول فراهم که بود حق رسول الله و وصایای او صلی الله علیه و آله در
و دانسته انکار کردند امامت علی علیه السلام را و مشتبه باجماع شدند و حال آنکه بعد از آن
اجماع حقی برخی رونق نیفتی دهد و معجز صادق از غدیر بساطت حیدر خیر از آن چیز نیامد با
اگر امیر المؤمنین در آن روز شمشیر کشیدی عالمیان را بباد فنا دادی اگرچه آنحضرت کشتی گرفتند و چند
فاما از بودن در اصلاب ایشان مؤمنان بسیار بودند بر حیدر علیه السلام در امامت صبر طبیعت نمود
ع ... تا روبرو زمانی نه تیر آنها نزد و فرمود چرا ایشان را بکشم تا از آن شود آن مؤمنان
ابدنیا بوجود بیایند و همچنین بیعت نکردن حضرت ابا عبدالله و فرمود اگر بیعت کنم و خلاص شوم
جمیع مردم تا روز قیامت کافر و زندیق گردند و بسته شوند و چون جناب حضرت امام حسن
علیه السلام بیعت کرد حجت آن بر خلافش ثابت است و بتحقیق که اگر این قدرت را خدای تعالی
بر انبیا و اولیا اعطا نمودی هیچیک نه بندگان خدا را تمام سالها بخانه تخلیه نیافتی لذا از روی
مردم سلام هیچ گونه اتصاف بصفات خالق حضرت و لطف قدرت ایشان بوجه با بعضی نه
بعقت خدای راهی بخالق یابند همه مانند قوم عاد و قوم لوط و قوم نوح و اصحاب سایر انبیا
علیهم السلام تمام اهل جهنم شدندی با آنکه ایشان را پیغمبر صاحب قدرت از جانب
خدای تعالی آمده و صاحب اعجاز بودند است ایشان انبیا را کشتند چنانکه معاجز

انجا زکه خبر میدهد و تقتلون الانبیاء بغیر حق پس ظاهر شد وجوب خلافت و بستان از
بعضی چون رسول صاحب قوتی و ایشان را بقوت عاجز گردانند و ایشان را بجهت نبوت چون دانا و فقیر
مانند آب و حشر و چون پادشاه خدا بود سوار شود باید که بکشد صاحب قوت آن بگریزد و چند از او
ترتیب کننده و تابع سواری پادشاه که چنانکه حدیث است در کتاب حجت از کافی از حضرت
ابا عبد الله علیه السلام بر اثبات وجود انبیا علیهم السلام و فرمود للزندیق الذی سأله من این
اثبت الانبیاء والرسل قال انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا
وعن جمیع ما خلق وکان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه ولا یلامسوه
فیباشرهم ویباشروه ویحاجهم ویحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه
وعباده ویدلونهم علی مصالحهم ومنافعهم وما به بقاؤهم وفی ترکه فناؤهم فثبت الآمرون والناهون
عن الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه جل وعز وهم الانبیاء وصفوته من خلقه حکماء مؤدبین
بالحکمة مبعوثین بها غیر مشارکین للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق والترکیب فی شیء من احوالهم
مؤیدین من عند الحکیم العلیم بالحکمة ثم ثبت ذلک فی کل دهر وزمان مما اتت به الرسل
والانبیاء من الدلائل والبراهین لکیلا تخلو ارض الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق
مقالته وجواز عدالته یعنی که حضرت ابا عبد الله ع بجواب زندیقی که پرسید از آنحضرت
که از کجا ثابت میکنی تو نبوت انبیا و رسالت رسولان گفت بدرستی که ما چون ثابت کردیم که
ما را خالق صانعی هست که متعالیست از ما و از جمیع آنچه خلق کرده است او و باشد آن صانع
حکیم متعالی جایز نباشد که مشاهده کنند او را خلق او و جایز نباشد که ملامسه کنند او را و بیلا

پس مباشرت

پس مباشرت کند با ایشان و مباشرت کنند ایشان با او و با ایشان حجت کند و حجت کنند
ایشان با او ثابت شد آنکه مر او را رسولان و سفیرانی هستند در میان خلق که تعبیر کنند
از او بسوی خلق او و بندگان او و دلالت کنند ایشان را بر مصلحتهای ایشان و منفعتهای ایشان و بچیزی از آن
از ضاعات و زراعات و سبب بقای ایشان و ترک آنست فنای ایشان
پس ثابت شد امر کنندگان و نهی کنندگان از جانب حکیم علیم در میان خلق او و تعبیر کنندگان
از او جل و عز و ایشانند انبیا و برگزیدگان او از خلق او ایشانند حکماء ادب کنندگان بحکمت
و برانگیخته شده اند بآن در حالتی که شریک نیستند با مردمان با آنکه شریکند با ایشان در خلقت و
ترکیب در هیچ چیزی از احوال ایشان و ایشانند قوت داده شده اند از نزد حکیم علیم بحکمت
پس ثابت است همچنین چیزی در هر دهر و هر زمان از آنچه می آورند رسولان و پیغمبران از دلایل و
براهین تا آنکه خالی نباشد زمین از حجت خدا با او است علمی دلالت کند بر صدق قول او
و بر جاری کردن حجت میانه مردمان و بدانکه نیست زمانی که در او حاجت پیدا گردد و حجج
نیابند و او و ایشان را با نجاح حاجت از او بی کرم زیاده نباشد و ایشان بسبب دریافت غلط
نحو غلط بسیار بکنند بجهت قیاس شیطان نفسانی در دست ایشان ایشان را بسبب تکبر
و عجب متعرض انبیا و هشاره کردار ایشان بکنند مانند ابلیس بقیاس فاسد خود از
از قرب حضرت حق تعالی انداخت و بسیاری از ایشان اعجاز انبیا علیهم السلام و خارق
عادات را از ایشان سرخود انکار بکنند و لن تعالی خالی نمیگذارد ایشان را کافر میسازد چنانچه
ایشان توجه چند را از تکبر و قیاس در غیر علم نام کرده دلیل بر عدم بعضی بدیهیات روشن

میگویند و حال آنکه قدرت قیاس کم است بر اوقات کمال ایشان السلام چنانچه از حضرت صادق علیه السلام
نقل است که گفت من نصب نفسه للقیاس لم یزل دهره فی التباس و من دان الله بالرأی لم یزل
دهره فی ارتماس یعنی هر کس منسوب کرد او نفس خود را از برای قیاس همیشه دهر او در اشتباهات
یعنی در پوشیده شدن و آشفته شدن و هر کس نزدیک کرد بخدا با رای همیشه وقت او
در تماس است و نیز از آنحضرت منقول است که فرمود من افتی الناس برایه فقد دان الله بما لا یعلم فقد ضاد الله
حیث احل و حرم فیما لا یعلم یعنی هر کس فتوی دهد مردمان را برای خود پس بتحقیق نزدیک کرده است
خدا را بانچه نمیداند و کسی نزدیک کرد از خدا را بانچه نداند پس بتحقیق ضد امر خدا کرده است
ازین حیثیت که حکم بحلال و حرام میکند در چیزی که نمیداند و نیز در کتاب حجت کافی از عبدالله قرشی
منقولست که آمد ابوحنیفه نزد حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام پس آنحضرت فرمود یا ابا حنیفه
بلغنی انک تقیس قال نعم فقال علیه السلام لا تقس فان اول من قاس ابلیس قال خلقتنی
من نار و خلقته من طین فقاس ما بین النار و الطین و لو قاس نوریة آدم بنوریة النار عرف
فضل ما بین النورین و صفاء احدهما علی الآخر یعنی رسیده است بمن که تو قیاس میکنی ابوحنیفه گفت
آری پس حضرت علیه السلام فرمود قیاس مکن پس بدرستی که اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود در وقتی
که گفت بحق تعالی که خلق کردی تو مرا از آتش و آدم را از گل پس قیاس کرد ابلیس میان آتش و گل
و اگر قیاس کرده بود میان نور آدم و نور آتش میشناخت فضل و خوبی میانه این دو نور و صفای
یکی از ایشان بر دیگری و بدانکه چون خدای تعالی انبیای سابقه را هر یک بعد از دیگری مبعوث
گردانید و بر خلق پیغمبر فرستاد با هر یک حق تعالی قدرتی از قدرت خود همراه ایشان ساخت چنانچه

پادشاهان ظاهر

پادشاهان ظاهر چون ایلچی با شهری فرستند از شکوه عظمت خود چیزی باو دهند تا آنکه مردم بسبب
تولائی او و تولائی خود سر اطاعت بحکمش گذارند و حکمی همراه او کنند و به فصاحت و بلاغت در
نهایت کمال بود و در او اظهار اختیار ملکت و حج و تقدیم و قتل و اخراج مال از او باشد
تا مردم عزت و بزرگی او کنند و انبیا نیز از نزد حق تعالی بر مردمان آیند و حکم نبوت آرند باید مردمان را
خبر دهند از حق تعالی و صدق و کذب و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و حفظ و وهم
عقل و نقل و ماضی و حال و مستقبل را با قدرت اعجاز آرند مانند رسالت پناه خاتم الانبیا
و عالم را بقدوم مبارک خود شرف کرامت فرمود از آفتاب کمال رفیع جلالش پایه کفر شکست و
طاق کسری فرو دامد و دریای ساوه خشک شد و آتشکده فارس خاموش گردید و هیبت سلطنت
اعجاز حضرت و آسمانها و زمینها را فرو گرفته بحفظ قوت و قدرت آفتاب را از آسمان بعد
وصل خود از مشرق مغرب باز آورد و برای بوجهل بروز آن شب خود با اشاره ماه را شق کرده دو باره
فرو برد و باز بفلکش باز برد و جای داد چنانچه از آنچه از آن اعجاز خبر میدهد اقتربت الساعة
وانشق القمر و ده هزار ساله را زنده کردانید و از سنگ ناقه صالح بیرون کشید و نخلستان
خرمائی یک لحظه اشجار ساخته و جماد و نبات و حیوان را بسخن در آورد مانند خوارق عادات
مردم صد هزار ازین بالاتر نمود و تمام جن و انس به قدرت اعجازش چیزی کردند ایمان آوردند
و سر اطاعت و بندگی گذاشتند زهی سعادت آستان حضرت پیغمبری که عالم و عالمیان تصدق
فرق مبارکش از کتم عدم بوجود آمدند و انبیای سابقه را هر یک خدای تعالی برای
خبر آمدن آن حبیب الله علیه السلام پیش عالم فرستاده و قدرت هر قطره از آب دریا

بار محمدی صلی الله علیه وآله بود چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک مشعر براین است و حدیث خلقت
الخلق لاجلک دال براین و در جواب کشف خلقت الخلق لاجلک رسالت اشارت لطیفی و شوقی
است و بحقیقت جمیع انبیای خدای تعالی از نور حبیب خود خلق کرده بود بسند کنت نبیا
و آدم بین الماء و الطین و عدم سایه جسم مبارک آن سالار انبیا دلیل است بر لطافت
و قرب حضرتش بحضرت خالق الخلق حقیقی و اکثر آیات و اوفی هدایات کلام الله دلالت
بر ختامت نبوت و کرامت و منزلت آنحضرت صلی الله علیه وآله میکوید چنانچه نازل شده
در سوره آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم نزل علیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه
وانزل التورية والانجیل من قبل هدی للناس وانزل الفرقان ان الذین کفروا بآیات الله
لهم عذاب شدید والله عزیز ذو انتقام بدانکه الف سه حرف است چون مرکب کنی آلم شود و
بعضی درد و رنج است و بر عکس الم شود و بعضی ملامت است یعنی از درد و رنج و ملامت از
جانب لم کیست مستجمع جمیع صفات کمال است و قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا
و اگر بطریق مقطع سخن گوئی الله یعلم از زبر و بینه اش چنین ظاهر شود الف اشاره بمرتبه
الوهیت است در وسط و او اشاره بولایت است و او در وسط فرقت اشاره بنبوت
است پس درین مقام الف اشاره بباطن نبوت است و ولایت مثبت و الف با اسم علی بیک عدد
تفاوت برابر است و لام در عدد با شهدای کربلا بیک عدد تفاوت برابر است و میم
با نام محمد بده عدد تفاوت برابر است یعنی علا را واهب میت او در اسم اجر بشفقت
و از درد و رنج و ملامت کربلا ایشان نه خانه لم محمد صلی الله علیه وآله و با آنکه میم در عدد چهل است

ومطلق اشاره بمیم محمد است خلافا بطریق زبر و بینه باشد و خلافا پیغمبر لم و لام نیز مطلقا اشاره
به بلا و رنج و ملامت است و الف بشکل الف است هزار است با عدد میم و چهل است هزار و چهل بشود
و موافق است با عدد ختم اهل بلا و ملا منتهای آل محمد و ختم نبوت از جانب خداست و مستجمع
جمیع صفات و زینت خدای که ملک او زمین و پائین است فرو فرستاده بر تو کتاب را بحق حال
کونه و تصدیق کننده است مر آن چیز را که پیش از تو بوده و فرستاده توراة و انجیل را پیش از این حالی
و هدایت کننده بوده هر یک از ایشان مردمان را و از آل کرده و فرقان را بدرستی که آن کسانی که کافر شدند
و ایمان نیاوردند بآیات خدا از برای ایشانست عذاب سخت و خدای تعالی قهر کننده صاحب
انتقامست در سوره اعراف نازل شده قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی
له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی و یمیت فآمنوا بالله و رسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله
وکلماته واتبعوه لعلکم تهتدون یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه وآله ای مردمان بدرستی که من فرستاده
خدایم بسوی شما همه آن خدائی که از برای اوست سماوات و ارض و نیست خدائی بغیر او زنده
میکند و میمیراند پس ایمان بیاورید بخدا و رسول او آن پیغمبر امی که ایمان آورده است
بخدا و کلمات او و متابعت کنید او را امید است که هدایت بیابید و در سوره احزاب وارد شده
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین نیست آنکه محمد پدر یکی از مردمان شما
ولکن او فرستاده خداست و ختم جمیع پیغمبران و در سوره والنجم نازل شده والنجم اذا هوی ما ضل
صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و در کتاب جامع الاخبار از معمر بن راشد
روایتست که گفت شنیدم از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام میگفت اتی یهودی

الی النبی صلی الله علیه وآله فقام بین یدیه وتحدّ النظر الیه فقال یا یهودی ما حاجتک فقال أأنت
افضل ام موسی بن عمران النبی الذی کلمه الله تعالی وانزل علیه التورية والعصا
وفلق البحر واظله بالغمام فقال له النبی صلی الله علیه وآله انه یکره للعبد ان یزکی نفسه و
لکن اقول ان آدم لما اصاب الخطیئة کانت توبته ان قال اللهم انی اسألک بحق محمد
وآل محمد ان تغفر خطیئتی فغفرها الله تعالی وان نوحا لما رکب فی السفینة وخاف الغرق
قال اللهم انی اسألک بحق محمد وآل محمد ان تنجینی من الغرق فنجاه الله تعالی عنها قال الله تعالی
ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون الآیة وان ابراهیم علیه السلام لما القی فی النار قال اللهم
انی اسألک بحق محمد وآل محمد ان تنجینی منها فجعلها الله تعالی علیه بردا وسلاما وان موسی
علیه السلام لما القی عصاه فاوجس فی نفسه خیفة قال اللهم انی اسألک بحق محمد وآل محمد ان امنّی
منها فقال الله جل جلاله لا تخف انک انت الاعلی یا یهودی ان موسی علیه السلام لو کان ادرکنی
ثم لم یؤمن بی وبنبوتی ما نفعه ایمانه شیئا ولا نفعته النبوة یا یهودی ومن ذریتی المهدی
اذا خرج نزل عیسی ابن مریم لنصرته فقدمه وصلی خلفه یعنی آمد یهودی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله
پس ایستاد پیش روی آنحضرت و شدید نظر کرد با وی پس گفت آنحضرت ای یهودی چیست
حاجت تو پس گفت یهودی که تو بهتری یا موسی ابن عمران پیغمبری که سخن گفت با او خدای تعالی
و فرستاد بر او توریة و عصا داد او را و شکافت دریا برای او و سایه کرد ابر را
از برای او پس فرمود آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله که مکروه است بنده را که تعریف نفس خود کند
ولیکن میگویم که آدم علیه السلام رسید با خطایی که توبه او این که گفت بار خدایا من میخواهم

از تو بحق محمد وآل محمد که بیامرزی خطای مرا پس آمرزید خطای او را خدای تعالی و آنکه نوح چون
بکشتی نشست از غرق بترسید گفت بار خدایا از تو میخواهم بحق محمد وآل محمد که نجات دهی تو مرا
از غرق پس نجات داد خدای تعالی او را از غرق و آنکه ابراهیم را چون انداختند در آتش گفت
بار خدایا میخواهم از تو بحق محمد وآل محمد که نجات دهی تو مرا از آتش پس گردانید خدای تعالی
نار را بر او سرد و سلامت و آنکه موسی علیه السلام چون انداخت عصای خود را یافت در نفس خود
ترسی گفت بار خدایا من میخواهم بحق محمد وآل محمد که امان دهی مرا از این پس گفت با او خدای تعالی
مترس بدرستی که تو غالبی ای یهودی بدرستی که موسی علیه اگر او را که مرا یک دو ایمان نمی آورد
بمن و نه به پیغمبری من هر آینه نفع نمیکرد ایمان او هیچ چیز و نفع نمیکرد پیغمبری او ای یهودی از جمله
ذریه من یکی مهدی است که در زمانی که بیرون آید و خروج کند عیسی علیه السلام نزول کند
از آسمان و یاری میکند او را و در پشت سر او نماز میکند

بدانکه مرا روزی با یکی از علمای نصاری که عیسی را خدا میدانست اتفاق سخن افتاد گفتم
یا عیسی روح الله را خدا میدانید که چون نفخه ذات خدا بمریم رسیده و از آن دم بوجود حضرت
مسیح بی واسطه بوجود آمده و مجرد از این عالم رفته و بقا و ذات این دنیا الهیه شده و بحقیقت
این صفات خدائی او در مذهب شما وصف گفتم از پرسیدم از آن زندیق که آیا در کتاب شما
احوال آدم که ابو البشر است شرح نموده اند گفت بلی در همه کتب انبیا شرح آدم علیه السلام
هست پرسیدم از آن از چگونگی ظهور احوال آدم علیه السلام چه چیز گفتند گفت حق تعالی پیدا و درست
کالبد خود کرد آدم را برست و جبرئیل نفخه روح در آن دمید آدم بوجود آمد گفتم ای زندیق ابو البشر

معجزه‌ای از وی اولیتر است با آنکه مسیح از آن جهت که آدم علیه السلام نه پدر و نه مادر داشت و حال
آنکه مخبر صادق در میان ما خبر داده‌اند که چون جبرئیل علیه السلام بامر خدا نفخهٔ روح در آدم دمید
و از آن دم از آدم علیه السلام عطسه بظهور آمد امر الهی چنین جاری شد که جبرئیل محافظت آن عطسهٔ آدم
کند و بمریم رساند تا حضرت عیسی بوجود آید پس عیسی علیه السلام نیز فرزند آدم است و گفتم ای زندیق چرا
از این ره کفر پاک نسازی و حال آنکه عیسی بنخجه پیدا شد لا خدا سازی و خطای بنخجه شد و حادث
شد و او را مادر بود و شیرخوار در دامن مادر بزرگ شد و بخوابید و بیمار شد و زن تواند کرد
و نکند و قوت واهمه‌اش او را از خلق گریزانده مردم او را پابند و بنابر مذهب شما او را گرفتند
و بر دار کشیدند صاحب این چنین صفات چگونه خدا شد لا شاید گفتم ای زندیق حق اینست که خدا ذات
بلا ضد بلا شبه و بلا ند و بلا صورت بی مادر و بی پدر بی اول بی آخر بی شبه بی نظیر
بی وزیر است و او را حدی و نهایتی و غایتی و ابدی و رفتی و تغیری نیست و وقت مدد ذاتش
محتاج نحو است چنانچه ثابت است و جمیع پیغمبران بندگان مقرب اویند بعضی روحشان نبوت
خلاصه او نیست است و باقی ایشان الله بار [illegible] بوجود آمده و حق تعالی ایشان را
و خلاصهٔ موجودات شد برسالت بر باقی موجودات فرستاده ایشان را راه [illegible] نمایند و [illegible]
[illegible] ای و پیغمبری بفرط قدرت [illegible] از کسی او را عجز در خاصیت و صفات [illegible] چند آید [illegible] مخلوقات
و اگر نباید که خدا است و چه سان پیغمبر رسالت پیغمبری دیگر بر خلق خدا فرستد و اگر عیسی خدا بود چرا
بقدرت چنان نکرد همیشه بر شود و دیگر از عقب او پیغمبری دیگر در این عالم ظاهر نشود و بندگانش را
بضرب تیغ ابدالی تقتل نرسانند و بعد از عجز و درمان بحربه از کفار گریختند فرار نکردی پس عیسی بنده است

است

اعلم و افضل از بندگان خدا نه خدا و خدا اکبر است و دیگر پیغمبران از عقب یکدیگر فرستاده
شدند برای صلاح باقی ماندگان و گوارا گردانیدن [illegible] ایشان برای ایشان از جهت منسوخ ساختن
امور شاقهٔ ادیان سابقه تا آنکه آنچه مقصود حق است از ایشان بسهولت بظهور آید چون
زندیق این سخنان شنید بعد از ساعتی گفت ما جسم عیسی را خدا نمی‌دانیم بلکه روحش را که شما
نیز روح الله گویید خدا میدانیم گفتم ای زندیق بوده قوت اعجاز پیغمبران بقوت روح ایشان است
یا بقوت جسم ایشان گفت بقوت روح و باطن ایشانست گفتم پس معجزات همه ایشان دلالت
بر معجزهٔ باطن ایشان کند و حضرت مسیح را که روح الله خوانند بدین معنی است که خدا روحیست
خلق عیسی از کرامت کرد بلکه روح مخلوقیست از مخلوقات خدا تعالی و پیغمبرها در کتاب گرامی یاد کند
و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی یعنی می‌پرسند از تو یا محمد صلی الله علیه و آله از روح
بگو که روح از امر پروردگار منست و مراد امر [illegible] است و نیست امر شخص بکر محکوم بحکم او چنانچه در جای
دیگر میفرماید والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر یعنی آفتاب و ماه
و ستارگان بامر حق تعالی و بحقیقت از برای اوست خلق و امر پس ای زندیق گفته تو [illegible] که
پیغمبر ما کار دین حق اسلام [illegible] چه گونه شنیده‌ام پیغمبر شما چون زنی [illegible] دیده در نظر [illegible]
را که از شوهرش حرام [illegible] و حال اینکه این شکل [illegible] امور است گفتم ای زندیق بوده از [illegible]
قبول این که صاحب شرع [illegible] گفته گفتم تمام احکام این پیغمبر [illegible] ظاهر و باطن [illegible] حلال
بسخن او حلال و حرام بسخن او حرام پس همچنانکه [illegible] بر او حلال است پس [illegible]
خلوت حرام است و اگر صاحب زن [illegible] حصر کند ظاهر شود که زن در خانهٔ او حرام شد

بجهد آن قبول دین حق آنکه بجهد مر بحقیقت و شاش الست در بسیار صاحب نظران و صاحب دعات
و کور است برای جدا شدن از جان و مال و جاه آنکه قضا و قدر الهی ایشان را از یکدیگر جدا نفی
کرد و آنکه این که نه حرکت باید در شرع ما تکلیف شاقه و بی مروتی گوید گفتم از اینگونه تکلیف الله
تو بمروتی و رای در جمیع ادیان انبیای سابقه نیز بسیار که مانند تطهیر اعضا بریدن آن و قربانی
تو به قبول یکدگر و بر انبیا علیهم السلام نیز واقع شد مانند جدا کردن انبیا فرزندان را که جدا
دانسته از خود چون حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و چون حضرت یعقوب و یوسف علیهما السلام و جدا کردن
حوا از آدم پس بمروتی سخن چنان او رسول خدا نشنیدن است و خوب باید بغرابت ظاهر و باطن کردار
کردن است از روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام اول بحرف آمد و نوع فرخنده الله در
آفرینش و چشن و تحقیق حکم نکند مگر آنکه امر الله با وجاری شده باشد و خیر خلق الله در او باشد
گفتم ای عالم بحقیقت و دین پس و رای جواب شما چیست باید دید و سخن او شنود چنانکه در
کتاب آسمانی و بر جمیع انبیا نازل شده نام نامی و اسم گرامی پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اسم شریف
و جمیع انبیا تصدیق پس از آنکه از خصوصا حضرت عیسی در انجیل خبر داده مسرور می سازد و مقدم
خود سالار انبیا و سرخیل اصفیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با وصی و خلیفه او علی
مرتضی صلوات الله و سلامه علیه ادا و فرزندان او و زهره زهرا و عدد اوصیای ایشان خلفای او
و قائم است محمد مهدی امت های ابدی او تمام است باید کار دنیا و عقبی و در جای نام
مبارکش حبیب الله گوید و جای آخرین رسول الله و جای اول نور و جای صاحب الحوض گوید
و جای اجر الصابرین گوید و جای بنی اسرائیل خطاب کند و گوید می آید احمد نام

از عصم

از عصم و بشیر و نذیر است برسالت حق بر کافه انام و چنانچه پیغمبر ما از اعجاز عیسی خبر میدهد
و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول
یاتی من بعدی اسمه احمد یعنی گفت عیسی ابن مریم ای بنی اسرائیل بدرستی که من رسول خدایم بسوی شما
حال آنکه گوینده و تصدیق کننده ام چیزی را که پیش از من بود از توریة و بشارت دهنده ام برسولی
می آید بعد از من و اسم او احمد است صلی الله علیه و آله گفت شفقت گفتی ما نیز منتظر مقدم شریف آن
احمدیم تا همه بگرویم گفتم این قوم ما پس محمد آمد اقرار کنید بآن یا نه نیز اقرار خواهید کرد این
محمد آمد استانیان و زمینیان را بقدرت خود بجز کت در او و اقرار کنید تا بآن محمد بیاید
برسد و پیغمبر شما خبر داد محمد آمده چه شما انتظار دیگری میکشید اگر محمد یکی بود آمده پس منتظر خواهید بود
و اگر گویی مهدی موعود خواهد بود آن وعده ایشان با محمد است و فرزند او است نه با عیسی و دیگر چون از حضرت
شنیدی گفتم ای مرد از پیغمبر بزرگ تر است و در پیش آسمان تر است چنانکه پیغمبر ما فرماید
بعثت بالحنیفیة السمحة السهلة البیضاء یعنی برانگیخته شدم من بدین حق آسان و میان خلایق
بحق از آب سرد خوردن آسان تر است و از آفتاب روشن تر است و پیغمبر صلی الله علیه و آله
میفرماید فضلت علی الانبیاء بست جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا و احلت
لی الغنایم و نصرت بالرعب مسیرة شهر و اعطیت الشفاعة و بعثت الی کافة الامم و ختم بی
النبوة یعنی تفضیل دادند مرا بر پیغمبران دیگر و از ایشان برگزیدند و اختصاص دادند به شش خصلت
اول آنکه زمین را مسجد من و دست گردانیدند و هر پیغمبری را مسجدی بود که با قوم خود در آنجا
عبادت کردندی و در غیر آن موضع روا نبودی طاعت کردن چون نوبت بمن در آمد بساط

زمین را عبادت خانه من و امت مرا گردانید و خاک تیره را بمنزله آب طهور ساخت
و قال لم تجدوا ماءً فتیمموا صعیدا طیبا و ما هم غنیمت بجز کفار را مال حلال من ساختند
و بر انبیای دیگر حرام بود سیم را نصرت داد برعب یعنی قوت بر پیغمبری چند راه بهیچ
در مقابله خصم را جواب تو است گفت اما چهره روی بر شهر آوردم هنوز یک ماهه راه بود حجوم
و ترس در دل او می افتاد و بهزیمت بیرون شد چهارم را شفاعت بمن کفایت فرمود تا روز
تا در روزی که هیچکس را زهره شفاعت نبود و همه انبیا همه نفسی نفسی گویند مر او شفاعت
برزنم امتی امتی گویم پنجم هر یک از انبیا شریعت چند در زیر بال نبوت تربیت کردندی
امروز تا روز قیامت هر چند باشند همه امت من خواهند بود و ما ارسلناک الا کافة للناس
پس دین من بر همه ادیان غالب خواهد بود لیظهره علی الدین کله ششم انچنانکه در بدایت خطبه
نبوت بنام نامی من خواندند که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در نهایت نیز سکه ختم رسالت
باسم سامی من زدند و لکن رسول الله و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

فصل چهارم در امامت بدانکه بعد از اثبات نبوت نیست چیزی به اثبات امامت نیز لازم
سه چیز اول است و صیت دوم امت معرفت سیم امت صلاح و معنی و صیت آنست که
بکار دین اولی به تصرف یک شخص بود مر خدا الله بجای خود و معنی معرفت آنست که رسیده باشد
بر اوقات صفات الله و بعین الیقین دیده و دانسته و در سیح باشد بانچه مقدور رسیدن است
و معنی صلاح آنست که آنچه از پیغمبر صادر آورده و پرده و دانسته از وسوسه انحرافی واقع نشود
چه جای آنکه بدعتی در دین خدا از پیش خود بدر کار آورد و بعضی حلال را حرام کند و حرام را حلال

نخون هر کس

نخون هر کس بدعتی در دین پیدا کند خدای تعالی روز قیامت او را در زیر قدم فرعونیان اندازد و با جزای
عمل خود جا دهد مانند آنکه نماز تراویح مثلا از پیش خود احداث نماید و حلالی را مانند متعه حرام کند
و خاموش کند شرار آتش قوت غضبی و شهوانی تا آنکه این صفات و غیره بر او غالب نیاید چنانچه از کتاب
کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت است پرسیدند از آنحضرت که بچه چیز شناخته می شود امام
فرمود بالوصیة الظاهرة و بالفضل ان الامام لا یستطیع احد ان یطعن فی فم و لا بطن و لا فرج بعنی
شناخته می شود بوصیت ظاهری و بآنکه بر همه کس غالب است در همه چیز و کسی او را زیادتی نتواند کرد
بدانکه وصی رسول الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین و امام المتقین و قاتل المشرکین شاه ولایت
علی بن ابیطالب بن عم اوست بحکم خدا و جبرئیل و نص رسول صلوات الله و سلامه علیه چنانچه در اصول
کافی از زراره بن اعین روایت است که گفت شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که فرمود لما خرج رسول الله
صلی الله علیه و آله الی مکة فی حجة الوداع فلما انصرف منها و فی خبر اخر و قد شیعه من مکة اثنا عشر
الف رجل من الیمن و خمسة الاف رجل من المدینة جاء جبرئیل فی الطریق فقال له یا رسول الله ان الله
تبارک و تعالی یقرؤک السلام و قرأ هذه الآیة یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فقال له
رسول الله صلی الله علیه و آله یا جبرئیل ان الناس حدیث عهد بالاسلام فاخشی ان یضطربوا و لا یطیعوا
فعرج جبرئیل الی مکانه و نزل علیه فی الیوم الثانی و کان رسول الله صلی الله علیه و آله نازلا بغدیر
و قال له یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فان لم تفعل فما بلغت رسالته فقال یا جبرئیل اخشی
من اصحابی من ان یخالفونی فعرج جبرئیل علیه السلام و نزل علیه فی الیوم الثالث و کان
رسول الله صلی الله علیه و آله بموضع یقال له غدیر خم فقال یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من

ربك فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس فلما سمع رسول الله صلى الله عليه وآله
هذه المقالة قال للناس انيخوا ناقتي فوالله ما ابرح من هذا المكان حتى ابلغ رسالات ربي
وامر ان ينصب له منبر من اقتاب الابل فصعدها واخرج معه عليا وقام قائما وخطب خطبة
بليغة ووعظ فيها وزجر ثم قال في آخر كلامه يا ايها الناس الست اولى بكم من انفسكم فقالوا
بلى يا رسول الله ثم قال قم يا علي فقام علي عليه السلام فاخذ رسول الله بيده فرفعها حتى رأى بياض
ابطيه ثم قال الا من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر
من نصره واخذل من خذله ثم نزل من المنبر وجاء اصحابه الى امير المؤمنين عليه السلام وهنّوه بالولاية
واول من قال له عمر ابن الخطاب فقال له يا علي اصبحت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة و
نزل جبرئيل بهذه الآية اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا یعنی
چون بیرون رفت حضرت رسول صلى الله عليه وآله از مدینه بمکه در حجة الوداع پس چون که باز حجة الوداع
و در جای دیگر وارد شده بتحقیق مشایعت کردند از مکه دوازده هزار مرد و از یمن پنجهزار مرد از مدینه
و آمد جبرئیل در راه پس گفت مر او را یا رسول الله بدرستیکه خدای تبارک و تعالی سلام فرستاد و
بتو خواند جبرئیل این آیه را یا ایها الرسول الی آخره یعنی ای رسول خدای برسان بامت خود آنچه
فرستاده شد بتو از پروردگار تو پس گفت رسول الله صلى الله عليه وآله ای جبرئیل بدرستیکه مردمان
تازه عهد باسلام هستند پس می ترسم از آنکه مضطرب شوند و اطاعت نکنند پس بالا رفت جبرئیل
بمکان خود و نزول کرد به پیغمبر در روز سیم و بود رسول الله صلى الله عليه وآله در حالتی که نزول کرده بود
بغدیر خم پس گفت مر او را ای محمد رسول خدای برسان بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از پروردگار

و اگر نرسانی

و اگر نرسانی پس نرسانیده رسالت خدا را پس حضرت گفت ای جبرئیل میترسم از اصحاب خود از
آنکه مخالفت کنند با من پس عروج کرد و نزول کرد به پیغمبر صلى الله عليه وآله در روز سیم و بود رسول خدا
بموضعی که او را غدیر خم میگفتند پس جبرئیل نازل شد و گفت مر او را ای رسول برسان آنچه نازل شده
بسوی تو از پروردگار و اگر نرسانی پس نرسانیده رسالت را و خدای تعالی نگاه میدارد ترا از مردمان
پس چون شنید رسول خدای صلى الله عليه وآله این مقاله را گفت حضرت مردمان را فرود آیند و فرود
آورید شتر مرا پس بخدا قسم که نمیروم ازین مکان تا برسانم رسالتهای پروردگار را و امر کرد نصب
کنند از برای او منبری از پالان شتر و بالا رفت آنحضرت و همراه برد با خود علی علیه السلام را
و برخواست و خطبه بلیغه فرمود و پند و نصیحت داد پس گفت در آخر کلام ای مردمان آیا نیستم
اولی بشما از نفسهای شما پس گفتند بلی یا رسول الله پس گفت برخیز یا علی پس برخواست علیه السلام پس
گرفت رسول الله دست علی را و بلند کرد او را تا آنکه پیدا شد سفیدی زیر بغلهای آنحضرت بعد از آن
گفت هر آینه هر کس که باشم مولای او پس این علی مولای اوست بار خدایا دوست دار کسی را که
دوست دارد علی را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و یاری ده آنکسی را که یاری کند او را و وا
گذار کسی را که واگذارد او را پس فرود آمد از منبر و آمدند اصحاب نزد امیر المؤمنین علیه السلام
و تهنیت دادند او را بولایت و اول کسی که تهنیت داد عمر ابن الخطاب بود پس گفت ای علی
صباح کردی در حالتی که مولای منی و مولای جمیع مؤمنانی و نزول کرد جبرئیل علیه السلام باین آیه
الیوم اکملت لکم دینکم یعنی امروز کامل کردیم از برای شما دین شما و تمام کردم بر شما نعمت خود
و راضی شدم از برای شما از جهت دین اسلام و کسی و سری فاصله رسول الله خاتم النبیین تا انه بوده

وفتش در سر حق تعالی در باب وصایت او با پیغمبر خود حبیب الله چنین تاکید کند در رسانیدن حق او بتجلی تمام
بکرار وحی بوساطت جبرئیل علیه السلام بدرستی و نزد پیغمبر خدا و علی او و سلامتی و غم و حال آنکه خدای تعالی پیغمبر را
والله یعصمک من الناس ای عزیز بدانکه این حدیث در کتب مخالفین بمرات شهرت شده چنانچه بکرات
ایشان برسد دانسته اغماض عین کنند و جواب گویند عمل باجماع نزد جمله شرایط این و حال
آنکه دانند اجماعی وقتی نفع دهد پیغمبر از آن عمل سکوت اختیار کرده باشد و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
بالف مرات از وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام بلا فاصله خبر داده چنانچه در اصول کافی از حذیفه غفاری
منقول است که رسول الله صلی الله علیه و آله با حذیفه گفت حجة الله علیکم بعدی علی ابن ابی طالب
علیه السلام الکفر به کفر بالله والشرک به شرک بالله والشک فیه شک فی الله والالحاد فیه الحاد فی الله
والانکار له انکار فی الله والایمان به ایمان بالله لانه اخ رسول الله و وصیه و امام امته
و مولاهم وهو حبل الله المتین و عروة الوثقی لا انفصام لها و سیهلک فیه اثنان لا ذنب لهما محب
غال و مبغض قال یا حذیفه لا یفارقن علیا فتفارقنی ولا تخالفن علیا فتخالفنی ان علیا منی
وانا منه من اسخطه فقد اسخطنی و من ارضاه فقد ارضانی یعنی ای حذیفه بدرستی که حجت خدا
بر شما بعد از من علی ابن ابی طالب است و کفر باو کفر بخداست و شرک باو شرک بخداست و شک در او
شک در خداست و الحاد در او الحاد در خداست و انکار در او انکار در خداست و ایمان باو ایمان
بخداست از برای آنکه او برادر رسول الله است و وصی او است و امام امت او است و مولای
ایشان است و او است حبل الله المتین و او است عروة الوثقی ایمان قایم از جانب خدا و زود باشد
هلاک شوند در کار او دو کس و هر آینه گناه کار است محب غالی او و دشمن او و گفت ای حذیفه

مفارقت مکن

مفارقت مکن علی را پس بتحقیق مفارقت کرده مرا و مخالفت مکن علی را او مخالفت کرده مرا او از منست
و من از او و هر کس او را دشمن دارد او را پس بتحقیق دشمن داشته است مرا و هر کس او را راضی کند
او را پس بتحقیق راضی کرده است مرا و بدانکه امروز ثابت است امامت پیره صلوات الله امیرالمؤمنین
از [illegible] و آسمانیان و زمینیان [illegible] آنکه مؤید من عند الله است در ذات و صفات
و اخلاق و افعال با پیغمبر خود خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله موافق است چنانچه آن حبیب الله مبین بالغ
[illegible] و فرموده عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی ابن ابی طالب علیه السلام
یا علی انا مدینة العلم و انت یا علی بابها و لن تؤتی المدینة الا من قبل الباب و کذب من زعم انه یحبنی و
یبغضک لانک منی و انا منک لحمک لحمی و دمک من دمی و روحک من روحی و سریرتک من سریرتی و
علانیتک من علانیتی و انت امام امتی و خلیفتی علیها بعدی سعد من اطاعک و شقی من عصاک
و ربح من تولاک و خسر من عاداک و فاز من لزمک و هلک من فارقک مثلک و مثل الائمة من
ولدک بعدی مثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق و مثلکم مثل النجوم کلما
غاب نجم طلع نجم الی یوم القیمة یعنی از ابن عباس روایت است که رسول خدا بعلی ابن ابی طالب گفت
ای علی من مدینه علمم و تو در آن مدینه و داخل شدن بشهر نیست مگر بداخل شدن از در و دروغ
گفته است کسی که گمان کند آنکه او دوست میدارد مرا و حال آنکه دشمن باشد ترا از جهة آنکه تو از منی و من از تو
گوشت تو گوشت منست و خون تو از خون منست و روح تو از روح منست و پنهان تو از پنهانی منست و
آشکارای تو آشکاری منست و تو امام امتی و خلیفه منی بر ایشان بعد از من سعید است کسی که اطاعت
تو کند و شقی است کسی که عاصی شود بتو و سود کند کسی که دوست دارد ترا و زیان کند کسی که دشمن دارد ترا و

و راحت یابد کسی که ملازم تو باشد و هلاک شود کسی که مفارقت کند ترا مثل تو و مثل ائمه از فرزندان تو
بعد از تو مثل کشتی نوح است هرکس که سوار شد در او نجات یافت و هرکس که تخلف کرد از او غرق شد
و مثل شما مثل ستارگان است که هرگاه غایب شود ستاره طلوع کند ستاره دیگر تا روز قیامت

فی المدح زینت تاج انبیاست علی ٭ احسن اَلوجه خوش لقاست علی ٭ وارث علم اول و آخر
باب الهام انبیاست علی ٭ انبیا را از وست باعث قرب ٭ قرب القرب اولیاست علی
نور الله باطن احمد ٭ قایم سر قل کفاست علی ٭ تن و آل کز ولاتیش طاهر
یافت زینت چو مصطفاست علی ٭ طاق محراب قبله مقصود ٭ زانکه در کعبه خداست علی
از اسد فاطمه چو شد پیدا ٭ اسد الله کو کجاست علی ٭ تن غضنفر فر مظفر فر
فاتح خیبر خطاست علی ٭ پنجه فولاد شیر یزدانی ٭ لنگر کشتی سماست علی
بحرها قطره ایست در کف او ٭ قبضه قدرت خداست علی ٭ قدرت انبیا از وست بحق
خاتم ختم انبیاست علی ٭ سند انبیا سند وی ٭ قرة العین مصطفاست علی
تو بگذر میان مردم چشم ٭ بینش چشم حق نماست علی ٭ تر لیس و حق و القرآن
مظهر نون و طا و هاست علی ٭ رو علی را بجو دگر احمد ٭ زانکه مقصود و مدعاست علی
اولیا را از وست قرب وصال ٭ باعث قرب اولیاست علی ٭ جوهری شد بجنب از جهرش
گشت باقی چو با رضاست علی ٭ ای عزیز بدانکه اسد الله الغالب و مظهر العجایب یعنی امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب علیه السلام سلاله خلاصه برترین خلق محمد است و او را صفات حمیده و خصال پسندیده
مجتمع در جمیع انبیا بلکه موصوف گردانیده و اعلمیت او از انبیاء کرام بدین سبب است که

او را سمع

او را سمع جمیع صفات و کمال انبیا خلق نموده چنانچه خاتم الانبیا را منظور نظر ساخت و در نهج
چنانچه در اصول کافی مذکور است از ابو جعفر علیه السلام ان اول وصی کان علی وجه الارض
هبة الله ابن ادم و ما من نبی مضی الا وله وصی و کان جمیع الانبیاء مائة الف نبی منهم خمسة
اولو العزم نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و ان علی ابن ابی طالب کان هبة الله
لمحمد صلی الله علیه و آله و ورث علم الاوصیاء و علم من کان قبله الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که اول
وصی که بجهه بود بر زمین هبة الله ابن ادم بجهه یعنی حضرت شیث و نبود است هیچ پیغمبری که انکه از
برای او وصی بجهه نبود و همه پیغمبران صد و بیست هزار نفر اند از جمله پنج پیغمبر اولو العزم اند نوح و ابراهیم
موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله بدرستی که علی ابن ابیطالب علیه السلام هبة الله است از برای محمد
و وارث علم همه اوصیاء و علم هر کس که پیش از وی بوده است الی غیر ذلک چنانکه مقرر است که هر پادشاهی
که خواهد پادشاهی او را استقلالی بشر باید که پیش از آنکه اراده بنای شهری کند و در آن لشکر و ماوی
بسازد و در ممالک قرار دهد باید اولا خلیفه و نایب مناب یعنی سپهسالار و جانشین از برای او
مقرر کند تا آنکه حفظ و حراست و نظام و نسق ساکنان آن شهر بدست ایشان شود چنانکه حق تعالی از آن
خبر داده انی جاعل فی الارض خلیفة که اگر آن پادشاه اطاعت چنین سازد دقیقه قدرت پیش از بنای
آن شهر نرسد هرگز توجه به بنای نخواهد بدلیل روشن که هیچ شهری پادشاه امنیت نپذیرد چنانچه
خالق عالم و صانع بنی آدم چون ابداع مبدعات خواسته که کند و ممکنات را از کتم عدم بوجود آورد
اول با کمال خاتم الانبیا را یعنی روح اول و نور اول و عقل اول و در بیضاء اول و قلم اول
انبیا بلفظ کرد بار سید الانبیا بقدرت نطق الله احمد و اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله العقل

واول ما خلق الله ارواحنا و اول ما خلق الله القلم و آن منزه ذات بیرا حالاتی و منزه است و اتش ازکنه
ذات ازل و ابدی مخلوقاتش بچگونگی ادراک ذات بیمثالش و بدریافت علم با کمالش و بعظمت
الوهیت و قدرت خالقیت بصنع خود نظر لطف و عنایت فرمود و بتجلی اول خود تحسین صنع خود کرده
میفرماید و تبارک الله احسن الخالقین و بهترین موجودات او در این شمار رود و لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم و چه خواهد بود عظمت حال و بزرگی جلال و جمال و کمال او و بها و خلق اول خود را نام گرامی
اسم گرامی اش محمد است صلی الله علیه و آله به غیر شکار اکرده میفرماید لولاک لما خلقت الافلاک
یعنی اگر نبودی وجود تو بجای هر اینه نمی خلق نکردم افلاک را و آنحضرت صلی الله علیه و آله حقیقت خود
بزرگوار میگوید و میفرماید کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و چون آنحضرت
صلی الله علیه و آله الطاهرین حقیقت و حی مقاصد خود میکند میفرماید انا و علی من نور واحد
و چون اوصیای بابها و دختر خود را آل عبا نامیده میگوید میفرماید خلقنی و خلق علیا و فاطمة و الحسن
والحسین من نور واحد یعنی آفرید مرا و آفرید علی و فاطمه و حسن و حسین را از یک نور و چه خواهد بود طهارت
اوصیای آل عبای خود که میفرماید الائمة من بعدی اثنا عشر اولهم علی ابن ابیطالب و آخرهم
القائم هم خلفائی و اوصیائی و اولیائی و حجج الله علی امتی بعدی المقر بهم مؤمن و المنکر لهم کافر
یعنی ائمه بعد از من دوازده کسند و اول ایشان علی ابن ابیطالب است و آخر ایشان قائم آل محمد
و ایشان خلیفهای منند و اوصیای من و اولیای منند و حجتهای خداوند بر امت من بعد از من
اقرار کننده بایشان مؤمن است و انکار کننده ایشان کافر است و چون اثبات حقیقت
اوصیای خود کما ینبغی تحقیق کند میفرماید الائمة من بعدی اثنا عشر عدد نقباء بنی اسرائیل

کلهم نقبا

کلهم امناء اتقیاء معصومین یعنی ائمه بعد از من دوازده است عدد ایشان نقبای بنی اسرائیل از همه
ایشان امین و پرهیزکار و معصوم اند ای عزیز بدانکه بحقیقت نجم آسمان نجوم این آسمان آثار حقیقت
رسالت پناه خاتم الانبیاست صلی الله علیه و آله و او را خورشید فلک حقیقت و نیر اعظم آسمان
نبوت نامند و وحی بی فاصله او را قرآن خوانند بجهت کسب فیض حق تعالی قسم به نور مبارک
ایشان یاد کرده میفرماید و والشمس و ضحیها والقمر اذا تلیها یعنی قسم بشمس و قسم بقمر که از پی
شمس و قسم بماه زمانی که بلند و روشن باشد و اوصیای او مانند آثار او یند چون بروج که نجم
کانه چنانچه حضرت ابی عبد الله علیه السلام میفرماید النجم رسول الله والعلامات الائمة یعنی نجم
ستاره حضرت رسالت است و علامات بمنزله ائمه اند تا احکام آفرینش بدیشان محکم و مستحکم
بجا باشد و کارخانه وجود بسبب فیض این مستفیضان حقیقی بفیض گشته الی یوم القیمه در گردش
و از این جهت است عدد اوصیای جمیع انبیای اولو العزم هم از آنها است چنانچه رسول صلی الله علیه و آله
میفرماید لا یضر هذا الدین من ناواه حتی یمضی اثنا عشر امام کلهم من قریش یعنی ضرر نمیرساند این دین را
غیر او تا آنکه بگذرند دوازده امام و همه از قبیله قریش باشند ای عزیز بدانکه علم و قوت اوصیای
انبیا از پرتو دل نبی خود است پس اوصیای سید الانبیا را قوت و علم از دل خاتم است صلی الله علیه و آله
و زیاده قوت ایشان از انبیای بنی اسرائیل است چنانچه دلایل بر وی شرح گذشت و حضرت ابی عبد الله
علیه السلام میفرماید یا ابا محمد ان الله عز و جل لم یعط الانبیا شیئا الا و جمیع الانبیا
و قد اعطاه محمدا صلی الله علیه و آله و قد اعطی محمدا و عندنا الصحف التی قال الله عز و جل صحف ابرهیم
و موسی قلت جعلت فداک هی الالواح قال نعم یعنی بدرستی که خدای تعالی عطا نکرده است بانبیا هیچ

چیز بکر آنکه عطا کرده است بحضرت رسالت صلی الله جمیع آنچه عطا کرده است با پیغمبران گذشته معجزه خدای تعالی
میفرماید صحف ابراهیم و موسی که هم و فرقان تورات و انجیل و صحف کتب آنها است و نیز بدانکه بار علم
همه انبیا با بهای خاتم الانبیاء رسانیده از نفس مقدس ایشان کسی تحمل تحمیل نتوانست کرد این بار گران
تواند بود از انجهت ایشان اند انسان کامل و در وارد آن بار گران امانت او سبحانه و ظرف حمل
چو ایشان ظلم بر نفس کننده و جاهل نیز از حق و اما نجع چنانچه حضرت واهب العطایا فرموده
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا و بدانکه تقوی و عصمت و طهارت از جمله شرایط امامت است و امام باید
که معصیت بر دامن او ننشسته و این صفات روشن و مبرهن است که کسی را نتواند بود بالذات
حق تعالی ارجالت و مقرر کرده اینست باشد از جهت که با این عروقیات تحصیل کمالات کسب کمکند
نیست پس باید امام از جنس ذات نبی عصر باشد تا امامت با عصمت و طهارت کند و خلق او را حکم
بخواند چنانکه در قرآن مجید وارد شده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
یعنی آیت مجزا است حضرت ایتعالی همین که اینست رجس را از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله
و طاهر و پاکیزه کرده اینست ایشان را و بدانکه علم اوصیاء خاتم الانبیاء از امامان مفترض الطاعه
باید بعلم نبی متصل باشد و علم نبی متصل بعلم الله و تمام حقیقت از غیر ایشان روشن شد
تا مفترض الطاعه ایشان را توان گفت و این سخن ایشان را صادق آید که علم ما کان و ما یکون
در جفر جامع و قرآن فاطمه است چنانچه از حضرت ابا عبدالله علیه السلام منقولست ان عندی الجفر
الابیض قال قلت فای شیء فیه قال زبور داود و تورات موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم

والحلال

والحلال والحرام ومصحف فاطمه الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که نزد منست جفر ابیض راوی گوید پرسیدم
چه چیز است در او حضرت فرمود زبور داود و تورات موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم و حلال و حرام
و مصحف فاطمه و غیرها تا آخر حدیث و علم تمام است در نزد علم ایشان برابر هزار یک نباشد چنانچه
روایت میکند در اصول کافی یونس بن یعقوب قال دخلت انا و کامل التمار علی ابی عبدالله علیه السلام
فقال له کامل جعلت فداک حدیث رواه فلان فقال اذکره فقال حدثنی ان النبی صلی الله علیه وآله
حدث علیا علیه السلام بالف باب یوم توفی رسول الله صلی الله علیه وآله کل باب یفتح الف باب
فذلک الف الف باب فقال لقد کان ذلک قلت جعلت فداک فظهر ذلک لشیعتکم وموالیکم
فقال یا کامل باب او بابان فقلت جعلت فداک فما یروی من فضلکم من الف الف باب الا بابا او بابان
قال فقال وما عسیتم ان ترووا من فضلنا ما ترووا من فضلنا الا الفا غیر معطوفة ای لا حرف
قبله ولا بعده یعنی داخل شدیم ما و کامل التمار بابی عبدالله علیه السلام پس گفت او را کامل فدای تو گردیم
حدیثی روایت کرده است فلانی پس حضرت فرمود ذکر کن او را پس کامل گفت حدیث کرد مرا آنکه نبی صلی الله
علیه وآله حدیث کرد علی علیه السلام را بهزار باب در روز فوت رسول الله صلی الله علیه وآله
در هر بابی گشاده میشود هزار باب پس گفت حضرت ابا عبدالله علیه السلام بتحقیق این بخیرات گفتم
فدای تو شوم ظاهر است این بر شیعه شما و موالی شما پس حضرت فرمود ای کامل یک باب یا دو باب
پس گفتم فدای شما گردم پس روایت کرده شود از فضل شما از هزار هزار باب مگر یک باب یا دو باب
پس گفت آنچه بخواهید شما روایت کنید از فضل ما روایت نمیکنید مگر از فضل ما بقدر الف مفرد باشد بی حرف
حرفی و نه بعد از وی و دیگر آنکه رسول الثقلین صلی الله علیه وآله درباره فضیلت و لایت سرور عالمیان امیر المؤمنین

علی ابن ابی طالب علیه السلام میفرماید یقول الله عزوجل ولایة علی ابن ابی طالب حصنی فمن دخل حصنی امن من
عذابی یعنی خدای عزوجل میفرماید که ولایت علی ابن ابی طالب حصار منست پس کسی که داخل شد در حصار من
ایمن شد از عذاب من و نیز در احوال کافی از آنحضرت مرویست ان الله تعالی جعل لاخی علی ابن ابی طالب
فضایل لا یحصی عددها غیره فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر و
لو اتی یوم القیمة بذنوب الثقلین ومن کتب فضیلة من فضائل علی ابن ابی طالب علیه السلام لم تزل الملائکة
تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن استمع فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها
بالنظر ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله النظر الی علی ابن ابی طالب عبادة و ذکره عبادة ولا یقبل
ایمان عبد الا بولایته والبرائة من اعدائه یعنی بدرستی که خدای تعالی گردانیده است از برای برادر من
علی ابن ابی طالب فضیلتهای بسیار که عدد او تحقیق نشمرد کسی غیر از او پس هر کس ذکر کند فضیلتی از
فضایل او حال آنکه اقرار کننده باشد بیامرزد خدای تعالی گناهان او را که پیشتر گذشته و بعد از آن
خواهد کرد و اگرچه گناهان در روز قیامت مثل گناهان ثقلین باشد و هر کس بنویسد فضیلتی از فضایل
علی ابن ابی طالب علیه السلام همیشه ملائکه استغفار کنند از برای او مادامی که مر آن کتابت را اثر باشد
و هر کس بشنود فضیلتی از فضایل علی ابن ابی طالب علیه السلام بیامرزد خدای تعالی گناهان او را که بگوش کرده
و بشنیدن و هر کس نظر کند بکتابی که نوشته باشند در او فضایل علی ابن ابی طالب را بیامرزد
خدای تعالی گناهان او را که بچشم کرده پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که نظر کردن
بعلی ابن ابی طالب عبادتست و ذکر او عبادتست و قبول نیست ایمان هیچ بنده مگر بولایت
علی ابن ابی طالب و بیزاری از دشمنان او و در فضیلت محب آن سرور میفرماید من احب علیا

کان رشیدا

کان رشیدا و من ابغضه لم ینل من الخیر نصیبا یعنی هر که محبت دارد علی را راه راست رفته
و هر که دشمن دارد او را نمیرسد از خیرها هیچ نصیبی و نیز میفرماید یا علی من احبک
فقد احبنی ومن احبنی فقد احب الله ومن ابغضک فقد ابغضنی ومن ابغضنی فقد ابغض الله فعلیه لعنة الله و
الملائکة والناس اجمعین یعنی ای علی هر کس ترا دوست دارد مرا نیز دوست داشته است و هر کس مرا
دوست دارد بتحقیق دوست داشته است خدا را و هر کس دشمن دارد ترا پس بتحقیق دشمن داشته است مرا و هر کس
دشمن دارد مرا پس بتحقیق دشمن داشته است خدا را پس هر کس دشمن دارد خدا را پس بر او باد لعنت خدا و
ملائکه و مردمان همه و در فضیلت ایمان شاه ولایت میفرماید لو وزن ایمان علی و ایمان
اهل الارض لرجح ایمان علی یعنی اگر برابر کنند ایمان علی را با ایمان اهل زمین هر آینه زیادتی کند
ایمان علی و در فضیلت شجاعت آن شهسوار معرکه لافتی میفرماید ان مبارزة علی ابن ابی طالب
لعمرو بن عبدود یوم الخندق افضل من عبادة امتی الی یوم القیمة یعنی بدرستی که مبارزه علی ابن
ابی طالب علیه السلام در روز خندق افضل است از عبادات امت من در روز قیامت و آیه والذی علیه
سایر جمیع مفسرین از مخالف و موافق در کتب خود در باب سخاوت و شجاعت شاه ولایت [illegible]
علی علیه السلام تفسیر کرده اند چون آن سرور متقیان امیر المؤمنین در حین رکوع انگشتر خود را به سائل داد
این آیه در شان فضیلت سخاوتش نازل شد و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة
وهم راکعون یعنی آن کسانی که ایمان آورده اند آن کسانی اند که بپای میدارند نماز را و میدهند زکوة را
و حال آنکه ایشان رکوع کننده اند و در بغض آنحضرت میفرماید من ظلم علیا هذا مقعدی بعدی
وفاتی فکانما جحد نبوتی و نبوة سایر الانبیاء من قبلی یعنی هر که ظلم کند علی را این جا بعد

بعد از وفات من پس گویا انکار نبوت من و نبوت جمیع انبیا ما قبل کرده است و در فضیلت
محبت فرزندان خود پیغمبر می‌فرماید قال الله تبارک و تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو
ای محمد صلی الله علیه و آله من هیچ مزدی نمی‌خواهم در تبلیغ رسالت مگر آنکه اهل بیت مرا دوست دارید و نیز
پیغمبر می‌فرماید حقت شفاعتی لمن اعان ذریتی بیده و لسانه و ماله یعنی حق است شفاعت من از برای کسی که
یاری کند فرزندان مرا به دست و زبان و نیز پیغمبر می‌فرماید اربعة لهم شفاعتی یوم القیمة و لو جاءوا بذنوب
اهل الدنیا المکرم لذریتی و القاضی لهم حوائجهم و الساعی لهم عند اضطرارهم و المحب لهم بقلبه و لسانه
یعنی چهار کسند که از برای ایشان است شفاعت در روز قیامت اگرچه گناهان ایشان به اندازه گناهان اهل
دنیا باشد اول کسی که گرامی دارد اولاد مرا دوم کسی که قضاء حاجت ایشان کند سیم
کسی که دوست دارد به دل و زبان و در فضیلت شیعه خود پیغمبر می‌فرماید ان الله تبارک و تعالی یبعث
یوم القیمة عبادا یتهلل وجوههم نورا عن یمین العرش و نورا عن شماله بمنزلة الانبیاء و لیسوا
بانبیاء و بمنزلة الاوصیاء و لیسوا باوصیاء و بمنزلة الشهداء و لیسوا بالشهداء فقام
قاسم و قال انا منهم یا نبی الله فقال لا و قام سهل و قال انا منهم فقال لا ثم وضع یده علی کتف
علی و قال هذا و شیعته یعنی به درستی که خدای تبارک و تعالی برمی‌انگیزاند در روز قیامت بندگانی
که می‌درخشد روهای ایشان نور از طرف چپ عرش و ایشان بمنزله انبیا اند و نیستند انبیا
و بمنزله اوصیا اند و نیستند اوصیا و بمنزله شهدا اند و نیستند شهدا پس برخاست قاسم
و گفت من از ایشانم پس حضرت گفت نه پس برخاست سهل و گفت من از ایشانم حضرت فرمود
نه پس از آن حضرت دست مبارک خود بر سر علی علیه السلام گذاشت و گفت این است و شیعه او و از حضرت

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السلام در چگونگی علامات شیعه منقول است خرج امیرالمؤمنین علیه السلام من باب المسجد بالکوفة
فلقیته کوکبة من الناس فقالوا السلام علیک یا امیرالمؤمنین فانکرهم فقالوا انا اصحابک من شیعتک فقال
ما لی لا اری سیما الشیعة فقال علیه السلام عمش عیونهم من البکاء خمص بطونهم من الطوی یابس شفاههم من
الظماء مطویة ظهورهم من السجود و طینة افواههم من الذکر و من لم یکن کذلک لیسوا منی و انا منهم بری
یعنی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کوفه از در مسجد بیرون می‌آمدند جماعتی با آن حضرت برخوردند و سلام
کردند حضرت انکار کرد ایشان را یعنی شما را نمی‌شناسم ایشان گفتند صحابه و شیعه شماییم فرمود چیست
مرا نمی‌بینم نشانه شیعه را در شما ایشان گفتند چه چیز است نشانه شیعه فرمود در مناجات چشم از گریه
کور و لاغر شکم از گرسنگی و خشک لب و دهن از ذکر گفتن و آنان هرچه چنین نباشند از من نیستند و من
از ایشان بیزارم ای موالی حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام با آنکه تمام صفات حمیده
آن شهسوار و اخلاق پسندیده آن عالی مقدار لایق شتر طلب است بر وصایت پیغامبر و لایت جو کلیه
پیر اعظم یعنی انبیای عظام کرام را خاتم از آن جمله شمه برای تو مرقوم می‌کنم شمها المخایل و ذکریة
لاقتداء المخلصین بدانکه در عالم از شنیدن و خواندن و نوشتن یا شمه از فضایل اسد الله الغالب
یعنی علی ابن ابیطالب عظم یابد نشر آوردن در نزد خدای تعالی چیزی عظیم تر نیست ما ترجمه این
احادیث متبرکه را در شأن آن شهسوار عالی مقدار صاحب ذوالفقار قرة العین احمد مختار
قبول کرده حضرت کردگار یعنی حیدر کرار علیه الصلوة والسلام از برای تو مرقوم و رقم می‌کنم و سبب
اوزر شرح و مجات ایشان می‌سازیم ان شاء الله تعالی چنانچه منقولست حضرت رسالت پناه فرمود که علی
زاهدترین جمیع زاهدان است دنیا را او محبت او را سه طلاق گفته بود دیگر محبتش را آن حضرت را

صلی الله علیه واله حرام باشد و خورش در اندرون بچه جو بود و هر سیکه نزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام
چیزی بهتر از آن نیامیزند و جامه آنحضرت درشت تر و کوتاه تر بود پوشیدی و طعام آنچه غلیظ تر بودی
نوشیدی و چندان رقعه بر وی میدوخت که از شرمندگی و زنندگی روی بجانب کسی از فرقش و تیرش از
لیف خرما حایل می نمود و کفش آنحضرت نیز از آن جنس می بود و در روایت یکی از خطب خوانده و گفت شنیدم
از پیغمبر صلی الله علیه واله میفرمود یا علی خدای تعالی ترا زینتی کرامت فرموده که هیچکس را از بندگان با
زینت عزیزتر نمود و این زینت صلاحیت است بنزد خدای تعالی از همه زینتها و روی صلاحیت ترا از دنیا
گردانید و چنان کرده پشت بادگرده و دنیا را نیز بتو دشمن ساخته بروجهی و سر از تو باز نموده است
که اینک بتو فقرا را در رضی شد و ایشان پیرو تو باشند و راضی گشته اند از ایشان تو امام و
پیشوای ایشان باشی پس ای علی خوشا حال کسی که دوست دارد ترا و راست گوید بر تو و وای بر کسی
که دشمن تو باشد و دروغ گوید بر تو و اما آنکه ترا دوست دارد و با تو در مقام راستی باشد پس او برادر
تو است و شریک تو خواهد بود در بهشت عنبر سرشت اما آنکه دشمن دارد ترا و با تو طریق کذب و دروغ
پرده اجب کرده برای او خدای تعالی روز قیامت او را بجای دروغ گویان بدارد و از عذاب
الهی زحمت ببیند و کسی که ببیند روزی بحضرت امیر المومنین علیه السلام رفتم و در قصری نشسته بود که پیشتر
می نالید و پاره آب ترش و تخم ترش او بدماغ من رسید از بسکه ترش بود و در دست مبارک او
نان جو بود که جز آن برندی او می نمود که گاه بر زانوی می شکست و در او بدیدش آن شکسته می شد
بزانو مینهاد و میشکست فرمود بیا پیش و دست برسان با این طعام گفتم روزه دارم فرمود من
از رسول الله صلی الله علیه واله شنیدم که میفرمود هر گاه کسی بر کند کسی را از طعامی که اشتهای آن داشته باشد

برضای تعالی

برضای تعالی واجب شود او را که است فرماید از طعامهای بهشت و او را آب دهد از آبهای بهشت
گفتم قنبر کی بود نزد آنحضرت ایستاده بود و ای بر قنبره از خدا نمیترسی و رحم نداری بر این پیر که ازو میخورد
بر این طعام او را از آن سبوها بهاء میرسانی این نان می شکنی گفت ما را از محبت او آن نان او را نیز
آنحضرت فرموده این کبیره چکنم اجبار کردم آنچه گفته بودم و فرموده پدر و مادرم فدای آنکسی که هرگز ازو نه بحث
و نه روزه از نان گندم سیر نخورد تا بجوار رحمت حق پیوست یعنی پیغمبر صلی الله علیه واله تو نیز شوید که چون
آنحضرت در جامه درشت خرید و قنبر را مخیر گردانید و از هر دو پیراهن یکی را اختیار کند و آن دیگری را آنحضرت
پوشید و آستین آن را که دراز بود بکارد برید ضرار بن حمزه لیثی گوید بعد از شهادت جناب امیر المومنین صلوات الله علیه
روزی رفتم به پیش معاویه لعین گفت ای ضرار وصف کن علی را برای من گفتم معاف دار گفت لا بد است
گفتم چون لابد است والله وی جدا بود از صفات دیگران تا غایتی و کسی بوی نرسید در صفات کامله
و در علم و فضل و زهد و تقوی و ورع و عصمت و طهارت و شجاعت و آنچه میفرمود فصل و قطع بود
و حکم می نمود از جانب حق بی حیف و میل و میلش از دنیا و حلقش کیا و رنگ آن و کرد آن بجا از رضا
دوستر داشتی داشت باخرت و آنحضرت شجاع ترین مردم بود بشمشیر برای اسلام قواعد اسلام را
و ارکان ایمان قرار داشت و هرگز در هیچ معرکه فرار نکرده و هرگز نزدید و از شمشیر گریه بر و بیم
نه نمود یا از هیچ حرب که مکروه و غم و اندوه دفع نمود از رسول صلی الله علیه واله در معرکه و دیگران قرار
بفرار میدادند ثابت قدم می بود برقرار تا نگاه میداشت رسول الله صلی الله علیه واله را از شر اشرار
سیما در شب غاره نگاه میداشت از شر اشرار و بر خوابگاه وی خسپید و چادر
شب وی را بر خود پیچید تا مشرکان گمان کردند او پیغمبر است و تمام اهل اتفاق نموده

برفتن آنحضرت وسلاح پوشیده انتظار طلوع صبح میکشیدند تا بظاهر آنحضرت را نصرت رسانند
و در حضور همه پنهان باشند تا کسی باز خواست خون وی نتواند کرد زیرا جمیع قبایل پس اتفاق کرده بودند
و در خون همه شریک باشند هیچکدام از ایشان کشنده نگردیده نتوانند خواست و این عجیب آن شب
آنحضرت از شر ایشان سالم ماند صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین **فصل پنجم در تحقیق معاد**
جسمانی و روحانی و ذکر بعضی از صفات قدرت حق تعالی بدانکه معاد یعنی زنده شدن بدن است پس از
انکه مرده باشد ولی تصدیقات خواهد بود اول بدانکه همچنانکه اقرار بوحدانیت ذات پاک حق تعالی و
اقرار بعد از کمال او و نبوت پیغمبر او خاتم الانبیا و ولایت وصی بلا فاصله اش علی ابن ابیطالب
علیه السلام و یازده اوصیای مفترض الطاعه و واجب العظمه از صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین
ادله دینی یقینی و تحقیق تمام زنده گردانیدن حق تعالی بندگان را در قیامت نیز حق است چنانکه بقدرت
کامله پروردگار جل شانه مخلوق را در این دنیا بار دیگر حشر رسد همه را زنده میگرداند با این بدن
عنصری که داشته اند در حین زندگی بدلایل و کشف و حجج براهین ثابت شده احیا کردن انبیا کرام و اعظام
علیهم السلام عظام رمیمه را مانند زنده گردانیدن حضرت عیسی علیه السلام سام بن نوح را و شفا
دادن اکمه و ابرص را و بیرون آوردن موتی را از قبر چه تبرء الاکمه والابرص باذنی واذ تخرج
الموتی باذنی در سوره مائده نازل شده و زنده شدن حضرت عزیر بقدرت حق تعالی چنانکه
منقولست در اخبار اهل بیت علیهم السلام و اگر شکاک گوید این عجب که همان بدن جزئی اول است
در این مسئله جواب نحو گوید از آنجهت هرگاه کمال قدرت بمرتبه آنکه هر چه مرتبه گفته است
موجود کرده اند پس بعد بطریق اولی پیدا تواند کرد و اگر کسی عجب بدانکه ازجهت حین لذت والم

بسبب ثواب و

بسبب ثواب و عقاب لازم و اند لذت و عقوبت خواهد بود از آن روی که کالبد عنصری را بتنهایی قوت
ادراک لذت و الم نیست ولی مانند جامه ایست بر پیکر مدرک لذت و الم و او را نفس گویند و نفس
تعلقش به بدن است و خود را بدن شناسد و چون از بدن مفارقت کند حقیقت خود بیابد پس چنانچه
بعد از این تحقیق آن خواهد آمد انشاء الله تعالی چون تقاضای خالق الخلق در حقیقت خلق جزئی وجود
سؤال کرده شوند ایشان از آنچه بر ایشان گذشته چنانچه حق تعالی میفرماید الیوم نختم علی افواههم
وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون یعنی امروز مهر ختم میکنیم بر دهنهای ایشان و سخن میگویند
اوریم دستها و پاهای ایشان و گواهی میدهد بانچه کسب کرده اند و چنانچه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله میفرماید پرسیده میشوند عباد از کسب کردن صرف عمر ایشان تمام
و این حرفها اجر داده میشوند در خور اعمال خیر و شر چنانکه نیکوکار را از بهشت و راحت
ابدی و بدکار را از دوزخ و جفا و محنت سرمدی ای رونق راه شریعت و طریقت و حقیقت
مصطفوی بصدق و یقین و پاینده حال و صرف باخلاص از سبیل آل معصوم و پیشوای ولایت
یکی بیعت محبت ایشان بگشای گوش و چشم دلت را و بنگر به پیغمبری قدرت قادر بجهت راه و حال قرب
وصول این بوکان عرش نشین چنانچه حق تعالی در خلقت ایشان میفرماید فتبارک الله احسن الخالقین
ای عزیز بدانکه خالق الاطلاق و قادر بالاستحقاق بقدرت کامله پس زوال خود شکوه و عظمت و
پادشاهت لایزال خود کونین و خاصیتش را مع ظاهر و باطن باقتضای صفت ظهور و بطون هو الاول
والآخر والظاهر والباطن همه را از کتم عدم بوجود آورده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون و تمام آن چیزی و سر آنها ایشانست در ظهور و بطون تا منتهای مقصود در لوح محفوظ ثابت

کرداینده لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا دارا وه که نامه اش چنان تعلق گرفته و قلم نبشتش در
لوح محفوظ یعنی کز کجه سعادتی باشند اهل خیر و شر و لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة
اصحاب الجنة هم الفائزون یعنی برابر نیستند اصحاب نار و اصحاب بهشت اصحاب بهشت ایشان
جماعت فیروزی یافته اند و از برای هر یکی از انفاس سعدا و اشقیا مقام دایم لذت و الم
بهشت و دوزخ است خلق کرده چنانچه مبرهن است هر پادشاهی که خلاء به پادشاهی است او را
استقلال الجنة بر و هیچگونه زوال حکم راه نیابد و واجبست مر او را از برای مطیعان و منکران
مقام ولایت اجر و زجر مهیا سازد چنانچه جمیع پیغمبران و ارسال ایشان هم دوزخ و بشارت بهشت بجهت
برای بندگان و ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین یعنی فرستاده ایم ما رسولان را مگر بشارت
دهند صالحان را و بیم دهند طالحان را و وعده های دیگر دلالت کند بر خطور جهنم و عذاب کرد
برای مجرمان چنانچه بسیار آیات وارد هر آیات بر این معنی وارد شده ان المجرمین فی عذاب جهنم
خالدین فیها اولئک هم شر البریة یعنی بدترین و شرک آورندگان در آتش دوزخ و مخلدانند و در آن
کردن بدترین خلق اند و دیگران الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة جزاؤهم عند
ربهم جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا یعنی آنکسانی که ایمان آورده اند و
عمل صالح کرده اند این جماعت بهترین خلق اند جزای ایشان در نزد پروردگار ایشان بهشت عدن است
که جاریست از تحت او نهرها و مخلد اند در او همیشه و قدیر و علیم به قدرت صفات قادریت جای
داده این را موضع موجود ساخته باد رکات و درجات در باطن این عالم مانند نار در دل سنگ و آب
و خاصیت در هیچ چنانکه اهل بصیرت بدین دل شاهد اند اشاره و شک نیست هر چیزی از این موجودات

را خدا تعالی در عالم باطن مثالی از برایش موجود کرده است و اگر آن مثال بخواهی جلوه صورت ظاهر
چمن نمو از عناصر یافتی چنان بزرگ شدی که سرش از آسمانها گذشتی و حال آنکه چمن نمو اش به حد صورت
منحصر رسیده طول و عرض تمام شد و بزرگ نشو و اول را آنکه مردم سه طایفه اند اعلی و اوسط
و ادنی حق به ابرار را که مقربان روحانی مثال اند در اعلی علیین است بهشت اعلات
جای ایشان میفرماید کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و آن بهشت را سدرة المنتهی گویند چنانچه آن
حضرت میفرماید عند سدرة المنتهی و آن مقام الطف لطایف قدس یعنی معمورات الی باطن مثال
عرش اعظم است و بهشت اوسط جای ابرار است که کلا ان کتاب الابرار لفی علیین [illegible]
و آن بهشت نسبت به ما تحت اعلات و بما فوق ادنی و آن مقام بجهة نورانی و مثال شاه آن
آن است سقفش تحت عرش الله چنانچه آنحضرت از آن خبر میدهد سقف الجنة عرش الرحمن و او را [illegible]
ولعه در عالم مثال افلاک سبعه و بهشت هشتمین او را جای بر مثال کرسی است و فلک ثوابت بینید
و بهشت ادنی حق تعالی در باطن و مثال عالم بسیط ما تحت فلک قمر جای ایشان و مکان ایشان
در خور دیگر اند و لطافت و کثافت چنانچه تقاضای خلقیت جنس بشر مکان کثیف تر از این
بجز شاید و قرار و آرام گیرد و آدم علیه السلام را جای در آن بهشت بوده عبورش از آن مقام ممکن بود
چنانچه از حضرت صادق علیه السلام سوال کردند از بهشت آدم علیه السلام انها امن جنات الدنیا کانت
ام من جنات الآخرة فقال کانت من جنات الدنیا تطلع فیه الشمس و القمر و لو کانت من جنات
الآخرة ما خرج منها ابدا یعنی آیا از جنات دنیاست که طلوع میکند در او آفتاب و ماه
و اگر میبود از بهشت آخرت هرگز بیرون نرفتی از و هرگز و ارض آن بهشت را ارض مقدس گویند و

بدنهای ایشان هرچند روحانی تر است مقاماتشان عالی تر است و بدن بعضی از ایشان از [illegible]
و بعضی خلق از نور است چنانچه حضرت صادق علیه السلام از آن خبر میدهد که ظلل النور ابدان نورانیه
و در کتاب تهذیب الاحکام مرویست از ابا عبدالله علیه السلام که پرسیدند از آنحضرت
از ارواح مؤمنین فقال فی الجنة علی صور ابدانهم یعنی ارواح مؤمنین در بهشت است بر صورت
بدنهای ایشان و بهجت بهشت و برزخ در باطن و مثال بهشت طبقه زمین است و مجملی احوال آن
بهشت و برزخ در عالم مثال این عالم بقدرت کامله حق تعالی است و مثال آن برای
جسمانیت مانند آتش است در سنگ و برای نور اینست که آن حرارت است و نار و
بخوت است در آب یا مانند حرارت در بدن انسانی هرچند عارض شود [illegible]
نشو و بدانکه چون بدن عنصری انسان بمرتبه اینکه که لطافت رسیده عبور او از جمیع اجسام بسیطه
و غیر او مانند عوض حرارت و برودت خورشید است مر نور نظر را آنچه هرچند آن آبگینه
در صلبیت مانند آبگینه بجهت چنانکه بدن لطیف مبارک خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم
عبورش از افلاک که فلک محدد را خرق گردید و معراج بروح و جسم مطهرش مشرف و مزین شده و
جنت روحانی مانند عقل بشری الطف است در مقام لطیف چنانچه نقل است در [illegible]
او را خدای تعالی در حدقه برابر خردلی نیست حالی که صد هزار عالم را احاطه از لطافت
نماید با آنکه بقدر پر مگس از کثافت تواند مانع آن احاطه کرد و چنانچه از حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله پرسیدند ازین آیه دانی هذالیه و جنة عرضها کعرض السماء والارض هرگاه
عرض بهشت برابر عرض آسمان و عرض زمین باشد پس دوزخ در کجا خواهد بود آنحضرت فرمودند اذا

جاء النهار

الماس

جاء النهار فاین اللیل یعنی هرگاه نهار آمد پس کجاست شب یعنی همچنانکه شب در آید روز را معدوم
سازد و هیچ جای در عالم برای اهل عالم نیز نماند و شکی نسازد و همچنین دوزخ را برابر بهشت
و حالت روحانیت را متعلقان بجسم ندانند مگر آنکه خیالی از آن در ضمیر ایشان در آید و او را
زود خواب شمارند و غرض آنست که چهار بهشت جسمانی و بهشت نورانی و بهشت روحانی هر یک ما فوق
یکدیگر بر طبقات آسمان واقع گردیده اند مانند حوایج موجودات در برابر یکدیگر چنانچه فرش کرسی [illegible]
مثال یکی از آن بهشت جنات در آن مثال حق تعالی جل جلاله و هر یک برابر یکی از طبقات آسمان
و برما فوق یکدیگر واقع شده و هیچیک از اینها یکدیگر را ضرر نرسانند و دوزخ در میان این [illegible]
و مثالش در دایره مثال بهشت پیداست اینست در حدیث وارد شده که اهل بهشت و دوزخیان را
می‌پسندند و مقام یکدیگر حکم در یکدیگر چون در پس دوزخ کشیدن شود ما بهشتیان اختیاری
بخاطر نرسد لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی اگر دریا قطره بود و انشت [illegible]
و کر [illegible] صد هزار [illegible] وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم خالق
الخلق [illegible] و مالک الملک [illegible] وزیر جز [illegible] از گنج [illegible] آسمانی و معدن جواهر و لالی [illegible]
نزول آن از کام مبارک صاحب معراج حقیقی و مالک خرقه و تاج فقر و رموزات تحقیق [illegible]
محمد بن عبدالله النبی الامی العربی الهاشمی القرشی است و بیقین نیست چیزی مگر آنکه ز ذات
خوانند او [illegible] ظاهر و باطن عاقله خود را بالکلیه در راه معارف [illegible] اخلاق آخرت [illegible]
[illegible] این اخلاق [illegible] صورت [illegible] عقبات قبر و سؤال و صراط
و میزان و حساب فارغ شود چنانکه میفرماید فتمنوا الموت ان کنتم صادقین چه در عقل [illegible]

تو راه شک بدید نکرد و یقین و تحقیق بخبر منبر خود را بجان قبول کرد تصدیق نمائی حق تعالی او را بهای
قبیح بر تو مشروح کرده از جمله یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة تو را شمارند چون حق تعالی
سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج پس عنان بهتر نفس را تا ج
راه وسوسه شیطانی نفسانی حاصل شود صفات ذمیمه کفر و شرک و نفاق و حسد و بخل و ریا
و طمع و حرص از وی دفع شود تا قوت قبول کردن و عمل کردن سلوک خود را به تعب حاصل شود و
از نادان چشم دلش باز شود بسیاری را از کی بیند و آنچه بزرگ و طویل و عریض می‌نمود بقدر کش
دین حقیر نماید و آنچه صورت ظاهرش معدوم بالمره بنظر می‌آید موجود بیند مانند آنکه گر اوجی آب
وی وارد خانه عظیم دین یا رود خانه عظیم دین و دریا دین باشد چون بر چند و قع
حجره و رود خانه در نظر آن کم کرده یعنی تا انسان در صورت جسمانی دنیاست و زمانش روز و ماه
و سال و شب و روز است این عالم نزد او بسبب نظر تنگ طویل و عظیم می‌نماید و چون او بساطت
موت ارادی یا مرگ طبیعی بعالم آخرت آید و از اهل آخرت گردد و زمان و روز و ماه و سال نفی
یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون یعنی در روزی که هر یکی مقدار او هزار سال از آنچه
شما می‌شمارید بسبب آنکه همت شریعت عالی تر گردد و دنیا و آنچه در اوست در نظرش حقیر نماید و چون
نشان بلندی نظر او را بعالم الوهیت افکند و مکان بی مکانی و زمان بی زمانی فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنة یعنی روزی که هر یکی مقدار پنجاه هزار سال برابر او در خور صبر
صابر از حقیر و عالی همان تحقیر است چنانچه میفرماید فاصبر صبرا جمیلا پس کوتاهی نظر و
و همت اهل دنیا در نزد اهل آخرت و کوتاهی یکنند نظر اهل آخرت پیش همت عالی و نهمت متعالی

اهل الله و رجال الله

اهل الله و رجال الله ایشان مقربون حضرت اویند و دریافته اند بقدر ظرف خود قدرت خالق عالم را
و بدانکه از آن روزی که خالق عالم ابتدا بخلقت انسان کرد چنانچه میفرماید و بدأ خلق الانسان من طین
تا زمان حضور یوم ینفخ فی الصور که تا قول او اوجا در نظر اهل آخرت بچند روزی نماید و در نظر اهل الله
بساعتی چند برابر نماید چنانچه تنگی نظر اهل زمان دنیا و عظمت و طول دنیا در نزد ایشان
نشو و نمای عمر طبیعی ایشان هر چند وقت رحلت ایشان در رسد گوشتها بر ایشان حادثات
در خواب دیده باشند ای عزیز پس اگر دنیا پنجاه هزار سال بعزت حق تعالی قایم باشد در نظر
اهل الله بقدر ساعتی نماید در نظر اهل زمان دنیا باشد و بدانکه نظر تنگ عقل جزوی را اقتضا ساخت
لازم افتاد چنانچه گاه بفکرش در آید آیا بدن معدوم گشته چه سان موجود تواند گشت و متمسک
بخاصیت طبایع گشته این جواب باطل نماید هرگاه کیفیت آنکه هر جزو را میل بسوی کل است پس آلات
مرکبه هر جسم را بعد از آنکه بسیط شد چاره نیست مر او را رجوع باصل است اگرچه عقل در این مقام حیران
است لاکن کند صاحب بصیرت دل از آن که تا بر عقل جزوی نظر آید هر چه عقل استنباط رجوع
جزوی علاج بجز بر کل کند چرا در یافت قدرت خاصیت بخشند در رجوع جنس و فنا گشته
و موجود ساختن او استوای تمام از آنجا که رجوع دهد زمان و مکان آلات جسم عنصری را بعد رؤیت
کامله خود بار دیگر فرماید هیچگونه تبدل و تخلف نماید ای عزیز بجد اسم آنکه خواهی یافت
وعده خالق عالم را میفرماید یوم یخرجون من الاجداث سراعا کانهم الی نصب یوفضون خاشعة
ابصارهم ترهقهم ذلة ذلک الیوم الذی کانوا یوعدون یعنی روزی که بر خیزانند مردمان از قبرها
نگاه ایشان بجز نشانی نا شناسند در حالت خشوع کنند است چشمهای ایشان نزد کی

باشان غافل نمی‌روز روز زیارت و حق شد است بایشان ای عزیز بدانکه اصل تحصیل طالبان
جز این نیست که اگر عقل خود را بغل در کار کارخانه آفرینش دهند تا باید نظر طالب حق خود
بسلک اشیاء از آن مبدا افکند و چون نظر از مبدا ایشان از روی نحو لذت براییت صانع نحو بقدر
قدرت عجز کرده‌اند و بعضی بسیاری که گفته او را در خلقت بیک صورت و معنی و جمعیت حواس ظاهر
و باطن و دل و عقل و تمیز و فکر و خیالات بازگشت بسبب آنک بوده و رجوع ایشان
بمعراجست و چگونگی هر یکی از اینها را بواسطت ادراک کند و بمعنی روشن دلایل و براهین یافت
چنانچه حق تعالی در این آیه صریح میفرماید الذی احسن کل شیء خلقه و بدأ خلق الانسان من طین ثم
جعل نسله من سلالة من ماء مهین ثم سواه و نفخ فیه من روحه و جعل لکم السمع و الابصار و
الافئدة قلیلا ما تشکرون و قالوا ءاذا ضللنا فی الارض ءانا لفی خلق جدید بل هم بلقاء ربهم
کافرون یعنی آنکس که نیکو کرده است خلق هر چیز را و ظاهر کرد خلق انسان را از گل پس گردانید نسل
او را از خلاصه از آبی خوار و ضعیف است بعد از آن تمام کرد او را و دمید در او از روح خویش
و گردانید از برای شما گوش و چشم و دل اندکی است شکر نمودن شما گفتند ایا وقتی
که ناپدید شویم باز در زمین بدرستی که ما هر آینه در خلق تازه ایم قل یتوفاکم ملک الموت الذی وکل
بکم ثم الی ربکم ترجعون یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله میمیراند شما را ملک موتی که موکل است
بشما بعد از آن راجع میشوند بسوی پروردگار تا آنکه بسبب معرفت مبدا معرفت معاد
حقیقت خالق است عقل کامل کیاست بهره مند تواند شد و کسی که ذات صفاتش بکمال باشد
و اندک عقل جزوی مانند قطره ایست در نزد بحر عقل کل اینها دلیل و حجت قدرت اعجاز چنانچه

روشن و برهان است

روشن و برهان است و هر کاه عقل از اینها قدرت احاطه بر تمام وجوه ممکن نباشد و سر عجز بر
آستانه حضرت الوهیت گذارده گویند ما عرفناک حق معرفتک پس بدین است و هر کاه
دریا را ظرفیت کم باشد چه جای دم زدن ذرات و قطره است عارفی گوید
شعر عاشقا کم شو و دام باز چین • کاینجا همیشه باد بدست است دام را • زهی قدرت خالقی که اگر
پاره از جسم عنصری بر چهار هزار انسان درین عالم ظاهر که از هم پدید نماید و در آن عالم قریب باشد
و چگونه بعید روا باشد شرق شد باشد حق تعالی بقدرت نفخه صور یوم ینفخ فی الصور فتأتون
افواجا هر جمعیت پراکنده سازد و بدانکه چهار مال انسانی و پیکر معنی او را در عالم باطنست
پراکندگی اجزا روا نباشد و عالم صورت بسبب جزئیه تابع عالم معنی است پس شک در
و الظاهر عنوان الباطن پس پراکندگی عالم صورت مجاز ابهم شبه حقیقة و او را اعتباری نیست
و اگر پراکندگی و فنا و کثرت داخل فعل بحر و ظاهر بر این جسم عارض شود چه صورت باطنش
این حالت در امانت جمعیتش بجذب معنی و او اسان است چنانچه حضرت ابراهیم علیه السلام
گفت رب ارنی کیف تحی الموتی یعنی ای پروردگار من بنمای که چگونه زنده میکنی در
جوابش گفته شد یا ابراهیم او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی یعنی ابراهیم ایمان نیاورده
بقدرت ما زنده کردن گفت ابراهیم ایمان آورده ام و لیکن میخواهم دلم راضی کنم
قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا
یعنی گفت ای ابراهیم بگیر چهار مرغ از جنس مختلف و بکوب ایشان را در هم تا دو پرهایشان
چهار جزو کن و هر جزوی را بر سر کوهی بعد از آن بخوان ایشان را می‌آیند بسوی تو چگونه

جمع می‌شوند چون آنحضرت خبر می‌دهد حق تعالی عمل نمود چهار مرغ را بکشد و چهار بخش نموده و هر یک
را بجائی گذاشته و خلاف ذات ایشان را جمع شده زنده او آمدند ایضا بدانکه رسول الله صلی الله علیه و آله
بواسطه جبرئیل از معاد خلق الله خبر رسیده لا اقسم بیوم القیمة و لا اقسم بالنفس اللوامة یعنی
قسم یاد میکنم بروز قیامت و قسم یاد میکنم بنفس ملامت کننده بجهت خویش ایحسب الانسان
ان لن نجمع عظامه یعنی آیا چنان پندارد انسان که جمع نکنیم استخوانهای او بعد از آنکه پوسیده باشد
بلی قادرین علی ان نسوی بنانه و حال آنکه ما قادریم بر فراهم آوردن سر انگشتان ایشان
بل یرید الانسان لیفجر امامه و حال آنکه اراده ایشان آنست که گناه کنند در پیش یسئل
ایان یوم القیمة فاذا برق البصر و خسف القمر و جمع الشمس و القمر و سوال میکند که کی خواهد بود هر چیز در روز
قیامت پس هرگاه برجهد از بصر یعنی روشنی شود چشمها تاره و بگیرد روی ماه و جمعیت شود میان
آفتاب و ماه آثار روز قیامت یقول الانسان یومئذ این المفر گفته می‌شود با ایشان
حکایت کرده و بدلالت آیه وافی هدایه قال من یحیی العظام و هی رمیم یعنی گفت کیست که
زنده میکند استخوانهای پوسیده را قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم
یعنی بگو ای رسول الله صلی الله علیه و آله زنده میکند آنکسی که خلق کرده در اول و او بهمه
این خلق داناست الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون و حال آنکه گردانید
برای شما از درخت سبز آتش را و شما از آن بر افروختید اولیس الذی خلق السموات
و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم یعنی آیا نیست آنکسی که خلق کرده است
آسمانها و زمینها را با آنکه بزرگند بیافریند مثل ایشان را آری بیشک او هست آفریننده

دانای روشن

دانای روشن راه حق تعالی شما را وصیت و نصیحت کرده شدگان بعضی علمای دین مبین و فقهای
مجتهدین عمل نمائی و پای خود را از گلیم فرا اشاره پیشوایان ایشان بیرون مگذاری و از سرای اهل بیت
رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون نروی و من دخل فیه کان آمنا و بر تو باد که باجتهاد ناقص
خود یا دیگری عمل نمائی تا در روز قیامت حجت و شفیع ائمه معصومین علیهم السلام باشند چون شفاعت
وابسته باعمال فرموده ایشانست چون معتقد غیر ایشان باشی و باعتقاد ناقص مایل باشند کامل
ترهات بنمایند عمل نمائی و بدلیل کامل نه شک آنکه معتقد باشی بمذهب ابدی گرفتار گوئی چون ایشان را
و هر گاه اعتقاد جازمی به او شک در آن مدخل نباشد و آن مطابق با حجت حق محض نباشد از وسوسه
شیطانی و توهمات نفسانی باشد ای عزیز بدانکه اعتقاد یک افت و یقین مطابق حق تا عقیده صوری
و بقای ابدی از اسرار تو میگوید اصل نیت است و بازگشت اعمال به نیت و نیت جازم برای
حاجتش صورت بندد مانند مایه در شیر و چون اعتقاد جازم نباشد نتیجه اعمال چگونه ثمر دهد تمام
و لا اگر انکار مثال روحانی و پیکر بغیر معنی و بدن بی روحیت و باعث تلذذات و نعمای و نعمت
جاودانی ایشان کنند جز نیت ایشان صورت بندد چنانچه نقلست صاحب دینی بدلیل الله
در پیکر مثال شک میگوید و داوری در حکم و حالش ضعیف و چاره رو گشته و بهیچگونه بر پای ثبوت نشد
اندوه بر سیده حال از جهت کشف جزای نیت و اعتقاد خود یا فهم و دانستم حق صدق ابهی کلام
کل یعمل علی شاکلته و دیگر با آنکه داننده عقل جزئی احاطه بصفات قدرت کامله خالق عالم نتواند کرد
گاه انکار ظهور و گواهی قدرت کامله بمعنی عقل کلی کنند چنانکه بعضی از ملاحده عالم را قدیم دانند
بسبب مدت و ماده و قرار از اجزاء واحد خوانند و رد معراج نمایند و انکار مثال و وجود بهشت و دوزخ

ودرجات والم جسمانی وعقبات بهشت کانه ومعاد جسمانی کنند وخود را بقیاس فاسد وتخیل ناقص
بمهلکه ابدالاباد تقلید نیندازند واگر ایشان نیز از برای جاه دنیا وپیروی نفس اماره کردنی وتقلید
جستن را قبول نمودندی برای سراسر ارزش دنیا چنانچه خفاش سه کانه وعنکبوتهای حق کردندی بهتر
از آن بوده هیچ خود را پس انکار مطلق حق کلی معدوم بالمره ساخته شدی ای عزیز بشنو از
فریب شیطان بسخره چگونه زالاجاهی را نیز نمودند وایشان را با ذلک تقلیدی وخشم آورد خویش بجهنم حضرت
پروردگار عزیز بدانکه صفات جلال ثمره صفات قهاری واستغنا واکبار جاه وجلال
الوهیت است چنانچه ظلمت او بر نفس افتد آن نفس راه علو گیرد مانند ابلیس وصفات جمال ثمره
رحمت است اما منبع از آن علو وسرکشی ما دام که تنبیه که بر سر عجز ونیاز وعبودیت در آستان
ربوبیت نماید پس شمرده می شود او از اهل رحمت والا برای جهت جاه وانسته از رحمت خویش بی
نصیب میگرداند با آنکه بر او روشن است چون ضوء آفتاب این صفات او مرکب از آن
کردیم چرا اینش چنین است **شعر** از بهر آنکه گویند آقا فلان چه نیکو است

ایشان ده بباد او از ریشخند محکوم • دم سگ بعینه بهتر ز ریش آن شخص
زاده زهر حیله باشد چو زهر کژدم • دم سگ بعینه از فسیح خواهر سازند
این احتمال بهتر از ریش چند مردم • تا دیده رفته عمرش از ریشخند مردم
شد همراه او بالاها چند خرد قائم • کرد و عملهای جهت آگهی قبول هرگز
از ریشخند مردم هرگز نشد کم • بدعت بنهد و گوید این کار رواجب آید
از بهر خر معرف است بهتر ز ریش او دم • چنانچه اهل بدعت در کتاب خود نقل کنند ا

چنانچه مسلم وبخاری در صحاح خویش در روزی قرار دهند نماز بدعت تراویح جمعیت مردم
دید گفت چرا جمعیت نموده اید گفتند برای نماز تراویح آمده ایم گفت ما از نماز تراویح خبر
داریم که بدعت است ورسول الله نفرموده است اما نیکو بدعتی است مردم با او جمعیت کنند وگویند
ما نماز آمده ایم واو کننده او من باشم پس از حاق الله وحاق الرسول همین مردم بود بند
امرا فرمود چنین را اختیار کرده ودلیل آنکه گفت بر جواب حضرت امیرالمؤمنین وقبلة
الموحدین علی ابن ابیطالب علیه السلام الا کل ولا نعمار ای سالک صراط مستقیم مباد
عملی غیر از مسلم چنانچه خود ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم اجمعین وحکمی غیر از حکمت
ایشان وتصرفی غیر از تصوف ایشان وتشیع چنین در درگاه خلاق عالم تحصیل کنی وباعمال غیر
مامون ایشان عمل نمایی ودرگه دوم جماعت از آنکه ریش ازین قالب کنده وپشیمانی نفع ندهد
وافسوس الا غیر النهایة سودی ندارد واز آن روی ایشان را دین دل نموده وبا مرآت
مردم راه هدایت گشوده وباز نموده هر یک از اوامر ونواهی فرموده اند از روی علم الله ووحی
وبراهین نموده اگر کسی ازین مردمان بخلاف فرموده ایشان عمل نماید پشیمانی کشد یا آنچه
کوری بر عصای چوب راه پیدا کند ورود وبادیه اعتقاد تو مانند اعتقاد مستضعفان بقدرت الله
نباشد که گویند خلق کننده گوئی قدرت خلق کردن داشت وقدرت بر طرف کردن ندارد وجبر
لازم دارد هر موجود کننده معدوم باشد وخلق چنین اسباب کنده قادر حقیقی را عجز
روا نیست وچون از قوه اش تعلق کرد علمش احاطه نماید شیئش عدم نهند وضایعش معطل او را د
قدرتش بکار برده واینها همه در نظر بی نظیرش آن واحد ازلا ابدا موجود ما معطل کرده و

بنحو را بگو کرد اند و بعضی را فانی سازد و چنانکه بقدرت خود باز پیدا کند و گرنه پای عقل ناقص اصل
و همت کوتاه ما ان خالقی که اشیا را پیدا ساخته از کتم عدم بوجود آورد چنانکه در قرآن مجید میفرماید
و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا و از جهة هر یک قالبی روحانی برای آن ظرف روحانی قالب
جسمانی از برای او ظرف جسمانی ساخت همه را موجود بانفعال کما ینبغی ای امداد چیزی که
مدعی بمعنی چون است و درین جهت شما مخلوقات اعضا و اجزای قالب و اپدید شوانید و اعاده کردن مجموع
کجا بیچ ... ایر ... و آن ... اعاده جسم سپاید مع زمان و مکان و جسم عنصری بسالی
و پت سال و سالی بتحلیل ... پیسا بد موجود شود ... و قیاسات شیطانی واگر
اوی آدمی را بخورد یا حیوانی آدمی را بخورد آیا ازین دو آن در قیامت از کدام خواهد بود و بخدا
... این ... که اکثر ... اعضای عنصری را صاحب اجزای ... مجرم و اهل ... اند و
گویند اگر عضوی از اعضای مردی ... بعد عبادتی و ثوابی کند و یا معصیتی از و سرزد ... آن
عضو ... بان شخص ... اگر ... شد در بهشت و دوزخ پا و دست و پا باشد
و این جنس سخنان ... بیان گویند و قیاسات ... که ... تا ... عقل نشود
اگرچه دانم ... نفس ... شیطان ... دل ...
نه دانم در روز قیامت جسم ... این قدر دانم که عدالت ...
پادشاهی خواهد شخصی را بگناه ... حکیم علیم ... و فعل ... کند
و گویند ... جای ... این مجرم در ... پوشیده بود ... بپوشانید ...
یا ... این مجرم در ... سوار بود ... تا مجرم را بان سوار ... اگرچه

لز جا

لز جا پرسیده و لز ... باشد پس نیست عدالت و دیگری گناه کند و دیگری را عذاب فرماید
و حال آنکه پادشاه را قدرت آن هر ... جامه ... او ... و در آن پوشانیده زند آن مجرم هیچ
فرقی نباشد جسم کثار ... بصیرت و نظر ... آیات ... خالق عالم کرد و اثار قدرتش اگر فانی
در جمیع کلیات و جزئیات ... و ... ظاهر ساخته و بسبب ... نظر ادراک کننده این
بابند کان ضعیف بتدریج بظهور می آید ... شفا ... خاتم ... محمد صلی الله علیه و آله
... شفای ... کامل ... است ... محترمات ... الوالعزم و اوصیا
با بعضا و علیهم السلام و اگر ... شفا شیخ ابو علی سینا ... شیخ ... تجرید
... در انجا ... مسئله معاد ... حشر ... صاحب شرع
... بعضی اثبات ... چنانچه ... یجب ان یعلم ان المعاد ... منقول
من الشرع و لا سبیل الی اثباته ... کی چراغ عقل جزئی حشر را روشن کند ... نور ... عقل کل خورشید
... ظلمت ... اینو ... قدرت کامله ... خالق عالم کند ... و
همچنین دم زند و سر ... نیاز گذارد و در درگاه خالق ... چندی ... قدرت خالق عالم ... همت
عالی پیدا شود ... قدرت کامله ... صفات و قدرت ... ذات
... ازین عالم ... ناسوت و عالم ... ملکوت و ... جبروت ... ذات
لاهوت رسانید و مشرق ... انوار عالم ... گردانید و بدین ... ذات
ربوبیت ... مکاشفه روی ... خلاق علی الاطلاق ... در قبضه قدرت ... اثبات ...
و چهل ... چنانکه مشهور است میان جمهور علما ... عقل

در این معنا چه گوید اگر انصاف دارد که زبان در کام حیرانست و هر لحظه عذر گناهان گذشته و
سخنان ناپسندیده خود خواهد فتبارک الله احسن الخالقین و شیخ زین الدین انار الله برهانه
در کتاب جامع الاخبار از پیغمبر صلی الله علیه وآله خبر از ایجاد مخلوقات پیش از آدم صفی میدهد و اما عقل و
گمراه را قبول کردن آن اخبار مشکلست تصدیق نکند مگر چیزی را که حس درک آن تواند کرد و
کار بعقل قدرت لطائف است چیزی را سبب حیرت نداند که خبر رسد انکار کند و این حدیث قال
رسول الله صلی الله علیه وآله ان موسی سأل ربه عز وجل ان یعرفه بدء الدنیا کم خلقت فاوحی
الله تعالی الی موسی تسألنی عن غوامض علمی فقال یا رب احب ان اعلم ذلک فقال الله تعالی یا موسی
خلقت الدنیا منذ مائة الف الف عام عشر مرات وکانت خرابا خمسین عاما ثم بدأت
فی عمارتها فعمرتها خمسین الف عام ثم خلقت فیها خلقا علی مثال البقرة یاکلون رزقی ویعبدون
غیری خمسین الف عام ثم امتّهم کلهم فی ساعة واحدة ثم خربت الدنیا خمسین الف عام ثم بدأت
فی عمارتها فمکثت عامرة خمسین الف عام ثم خلقت فیها بحرا فمکث البحر خمسین الف عام
لا شیئا مجاجا من الدنیا یشرب ثم خلقت دابة وسلطتها علی ذلک البحر فشربه بنفس واحد
ثم خلقت خلقا اصغر من الزنبور واکبر من البق فسلطت ذلک الخلق علی هذه الدابة فلدغها
وقتلها فمکثت الدنیا خرابا خمسین الف عام ثم بدأت الدنیا کلها آجام القصب وخلقت السلاحف
وسلطها علیها فاکلها حتی لم یبق منها شیء ثم اهلکها فی ساعة واحدة فمکثت الدنیا خمسین الف عام
ثم خلقت ثلثین آدم ثلثین الف سنة ومن آدم الی آدم الف سنة فافنیتهم کلهم بقضائی وقدری
ثم خلقت فیها الف الف مدینة من فضة البیضاء فخلقت فی کل مدینة مائة الف الف قصر من الذهب

الاحمر فملأت

الاحمر فملأت المدن خردلا عند الهواء یومئذ الذ من الشهد واحلی من العسل وابیض من الثلج
ثم خلقت طیرا واحدا اعمی وجعلت طعامه فی کل الف سنة حبة من الخردل اکلها حتی فنیت ثم
خربتها فمکثت خرابا خمسین الف عام ثم بدأت فی عمارتها فمکثت عامرة الف عام ثم خلقت اباک
آدم ع بیدی یوم الجمعة وقت الظهر ولم اخلق من الطین غیره واخرجت من صلبه النبی محمدا صلی الله علیه وآله
وسلم یعنی گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله موسی علیه السلام خواست از پروردگار خود عز وجل که شناسا
گرداند او را از ابتدای دنیا چند خلق شده است پس وحی فرستاد خداوند تعالی بسوی او که آیا سؤال میکنی مرا از پوشیدهای
علم من که در فهم نمی‌آید پس گفت ای پروردگار دوست میدارم که بدانم آنرا پس گفت خدای تعالی
ای موسی خلق کردم دنیا را از ابتدای آن صد مرتبه صد هزار سال و بعد از آن خراب بود پنجاه
هزار سال و بعد از آن ابتدا کردم بعمارت آن پس تعمیر کردم آنرا پنجاه هزار سال بعد از آن خلق
کردم در او خلقی بمثال گاو که میخوردند رزق مرا و عبادت میکردند غیر مرا پنجاه هزار سال پس میراندم
ایشانرا در یک ساعت پس خراب کردم دنیا را پنجاه هزار سال بعد از آن ابتدا کردم در عمارت آن
پس گذاشتم معمور پنجاه هزار سال پس آفریدم در آن دریا را پس بود دریا پنجاه هزار سال و هیچ
جا نگذارد هیچ چیز که بخورد آنرا پس آفریدم دابه را یعنی جانوری چهارپا و مسلط گردانیدم او را
بر آن بحر پس خورد آن دریا را در یک نفس بعد از آن آفریدم خلقی را که کوچکتر از زنبور و بزرگتر از پشه
پس مسلط گردانیدم آن خلق را بر این دابه پس کشتند او را پس ماند دنیا خراب پنجاه هزار سال بعد از آن
ظاهر کردم دنیا را همه بیشه نی و آفریدم سنگ پشت و مسلط گردانیدم بر آن پس خوردند او را تا آنکه
باقی نماند از او چیزی بعد از آن هلاک کردم آنرا در یک ساعت پس ماند دنیا پنجاه هزار سال بعد از آن

ابتدا کردم در عمارت تا پس ماند دنیا معمور پنجاه هزار سال بعد از آن آفریدم بنی آدم از پس هزار سال و از

نو فرا آوردم هزار سال پس فنا کردم ایشان را و بعد از چهل هزار سال آفریدم صد و پنجاه هزار هزار شهر سفید

دادیم در هر شهری صد هزار هزار قصر از طلای سرخ پس پر کردم آن شهرها را از خردل تر داده و او را

لذیذتر از شهد و شیرین‌تر از عسل و سفیدتر از برف بعد از آن آفریدم یک مرغ کوری که دادیم طعام او

در هر هزار سال یک دانه از آن خردل را بخورد تا فانی شود بعد از آن خراب کردم او را پس باز خراب پنجاه هزار سال

پس شروع کردم در عمارت او پس دیدنگ کردم در حالتی تغیر گشتند نجوم هزار سال بعد از آن آفریدم

پدر تو آدم علیه السلام را به بهای قدرت خود در روز جمعه در وقت ظهر و دنیا فریدم از کل غیر او خبری

و بیرون آوردم او را صلب او پیغمبر آخر الزمان محمد صلی الله علیه و آله و بدانکه در صفت عالم عجایب و غرایب

بسیار است و عقل خرد بر ادراک آن کما ینبغی نرسد سبحان الله بیت قطره چه داند صفت بحر را

زانکه نگنجد دل قطره بحر ✽ یگانه ما شعر کز قدرت صنع ✽ هر دو عالم بحر کنجاند بقطره ✽

اگرچه عقل را باور نیاید ✽ ولیکن رو کوز وات دنیا یدت ✽ ای عزیز اگر عقل را کوتاه خلق تعالی

را در این عالم چهار زمین دیگر است و هر یک از جنس مختلف از عقل این سخن غریب نماید و لیکن دلیل

گوییم این زمین بسطح خود منبسط است و احاطه کرده است گره است و کره آب نیز بدو احاطه

دارد و همچنین کره هوا و نار بدانها احاطه دارد پس این سخن را دیگر کجا است پس اگر استنباط

عقل حس ظاهر بگوید این سخن کذب بود و حال آنکه از آنچه خدای تعالی در این عالم آفریده است بسیار است

در ادراک عقل با درک خود تصور نتواند کرد پس ای معترض دیده بینی و دل بینی ما زاغ البصر و ما طغی است

چشم دلت را بگشا و اگر مشاهده دین دلت را تصدیق آیات بینات را از روی دید

بل براین

پس برایند در آخرت نیز اعمی باشی و گمراه‌تر چنانچه حق تعالی میفرماید و من کان فی هذه اعمی فهو فی

الاخرة اعمی و اضل سبیلا بشنو شنیده از دید خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و بجان و دل قبول کن و اگر

شک آوری و به دیده عقل خود مغرور شوی استکبار کنی معذب بعذاب ابدی گردی چنانکه در کتاب

جامع الاخبار روایت است پرسیدند از رسول الله صلی الله علیه و آله از کوه قاف آنچه در خلف اوست قال

خلفه سبعون ارضا من ذهب سبعون ارضا من فضة و سبعون ارضا من مسک سکانها الملائکة لا

یکون فیها حرا و لا بردا و طول کل ارض مسیرة عشر الف سنة قیل ما خلف الملائکة قال حجاب من ظلمة

قیل و ما خلفه قال حجاب من ریح قیل و ما خلفه قال حیة محیطة بالدنیا تسبح الله الی یوم القیمة و هی

ملکة الحیات کلها قیل و ما خلفها قال حجاب من نور قیل و ما خلف ذلک قال علم الله تعالی و قضاؤه

و سئل عن عرض قاف و طوله و استدارته فقال علیه السلام عرضه مسیرة الف سنة من یاقوت احمر قطبه

من فضة بیضاء و زجه من زمردة خضراء له ثلث ذوائب من نور فذوابة بالمشرق و ذوابة بالمغرب

والاخری فی وسط السماء و علیها مکتوب ثلثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم الثانی

الحمد لله رب العالمین الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله

در پشت سر قاف هفتاد زمین است از طلا و هفتاد زمین است از نقره و هفتاد زمین است از مشک

و عجب آنکه هفتاد زمین است و ساکنان ملائکه‌اند نباشد در آنجا گرما و سرما و درازی

هر زمین بقدر ده هزار سال راه است پرسیدند که چه چیز است که در عقب ملائکه فرمود که ظلمت حجاب کشیده

چه چیز است در عقب آن گفت ماری است احاطه کرده است بدنیا و تسبیح میکند خدای تعالی را تا روز

قیامت و آن پادشاه حیه‌ها است پرسیدند که چه چیز است در عقب آن گفت حجاب است از نور و

پرسیدند که چه چیز است در عقب آن کشف علم الله تعالی و شهادت رفت پرسیدند از عرض قاف و
طول آن و استدلال آن پس آنحضرت فرمود عرض قاف بقدر هزار ساله راه است از یاقوت و بعضی از
از نقره سفید و ورها آن از زمرد سبز و مرادر است که سیبوت از نور یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب
و دیگری در میانه آسمان و زمین و سه سطر نوشته است بر او اول آن بسم الله الرحمن الرحیم
و دویم آن الحمد لله رب العالمین و سیوم آن لا اله الا الله محمد الرسول الله ای عزیز چه نویسم در این رساله
که از آن تعجب نماید زمانی عقل این بیچاره مولف این سخنان در تحیر بود و همیشه در فکر آن
بسبب بعضی حالات و نشان دهنده و خدمت پیری کامل و مدام ذکر و پاس نفس و منظور پیر است و
ملازمت خلوت و تقوی و لقمه بی شبهه و صلح کل با اشیا و اخلاص بحضرات ائمه معصومین علیهم السلام
حجاب زنگ و ظلمت که از پیش نظر بر داشته گردید و گوش دل باز شده و نطق دل گویا گردید چنانچه
مجرد حاذق از آن خبر داده در قرآن درباره جماعتی که حواس باطن ایشان بخشوده ظلمت بسته شده
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم پس ای رونده راه طلب
نقد وقت خویش را چشم بر هم نهه آن پی عوض از دست رفته و دیگر بدست نیاید و بدانکه کار
بقدرت است و قدرت خالق نه مثل قدرت مخلوق است از آنکه قدرت مخلوق را حیات نیست چه
هیچ بنیت در وی قدرتیست و اعظم قدرتها بری تعالی است و او را فنا نیست و بقای او از
بقای خالق است و تمام آفرینش از تنزل است و هستی تمام آفرینش از است و حیات تمام
اشیا بتصرف است و انسان را قدرت از قدرت خالق است چنان فرض کن که تصرف نظر شخص
چگونه است بر شی منظور است تصرف نمود او تیر در دل [illegible] او چگونه [illegible] او بر پیکر جسمانی

خاصیت بخشیده

خاصیت بخشیده و بشابه پرتو خورشید که فروزنده بر مقام تابش خود سازد جمیع عروق و اعضا در حکم
نظر روح است با آنکه نسبت در پیکر خانه را استانه بر او چشم مخفی را اخلاط نوع تابش پرتو نظر روح
مانند حجاب در پیش آفتاب آن حضور حقیقت پذیرد کوفت الطبع والقوه و باقی حلقها دیگر و بجنس اعتدال
باعث صحت جسم انسانیت نفس انسانی را از نیز شرط است و جسم حیوانی را سبب شده ابدی که از اعتدال
اربعه تبدیل مزاج مرض شود و نفس انسانی را سیئه و حسنه باعث شقاوت و سعادت شود و تبدیل اعتدال
مزاج مرضست و سبب سیئه مرض شود و سبب حسنه شفای باشد از حق تعالی چنانکه در قرآن مجید از خبر میدهد
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و چنانکه پس اعتدال جسم حیوانی را طبیب داند و نگاه تواند داشت
اعتدال نفس انسانی را نیز اهل طریقت نگاهبانی اعتدال دانند و باعث صحت او را شناسند
چنانچه مولانا قدس الله روحه میفرماید بیت ما طبیبانیم شاگرد ولی حق • بحر قلزم دید ما را فانفلق
آن طبیبان مجازی دیگرند • که بدل از راه نبض بنگرند • آن طبیبان را بود بولی دلیل • وین دلیل ما بود وحی جلیل
ای طبیبان ما بیجان شویم • تا بشک و عنبر اکنون شویم • تا ترا از نفس تو اخبار • در تو چو از فضلا آثار
[illegible] اینجا بگشاده [illegible] • چشم دنیا چشم عقبا باز دید • اولت دیدی [illegible] هیچ [illegible] چشم آخرت
من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا ای رونده راه وای دل تن آگاه هشیار باش
هر خبر جستی تو بیدار هم [illegible] هیچ [illegible] توانی بگو چگونه
راه بمعاد خود بری و این سخنها که گفتم بلفظ دیگر از جهت [illegible] این مسئله در نهایت
اشکال است و بر تو آسان شود و بحقیقت خود شناسی و صادقانه سر عجز در استانه جبرئیل
انبیاء علیهم السلام [illegible] سالار جمیع انبیاء کرامست و نبی او

را هیچ شک نباید بسبب قرب الغریب خالق عالم را که روح انسانی مخلوق اول خدا است جوهر لطیف
قایم بذات خود کرده و کثیف آن ابدان نورانی گویند و بمنزله ظل روح است و موضع روح است و برزخ است میانه
ارواح انسانی و روح حیوانی و از انجا طرف است طرفی و ربحی روح است از اول نامند و طرفی
و بجهی روح حیوانیست که آن را نفس نامند و باعتبار گردش و میل چنانچه صادق آل محمد فرموده ظلال النور
ابدان النورانی و کثیف آن ابدان روح حیوانیست و کثیف روح حیوانی بدن عنصریست پس ماده
پیکر روحانی دل است خاصیت روح انسانیست و ماده روح حیوانی و عنصر است پیکر روحانیست
و ماده پیکر جسمانی عناصر اربعه است روح حیوانیست دلیل آنکه اگر در خیالی یکدیگر بجوید بایدکه از آن روح
گرفته و باخاصیت این روح میل بهر دو طرفین انسانیست و بین الطرفین انسان را نیز میل با این
و طرف است و هیئت بین الطرفین ایشان مانند شکل خود است یعنی هر یک از انسان انسانیست
و حیوانی شکل حیوانی است و قوت ذره که هر یک از حیوانی بقدر لطیفه ایشانست و از راه آتش بجهت
خویش است و چشم بصیر لباس عناصر کرده و دیدن آن بجهه جسم مانع آن ادراک عالم نورانی قریب
سفلی است و از آنکه قالب عنصری انسان و حیوان بواسطه نشو و نمای عناصر اربعه بتدریج شکل
بشکل آن پیکر معنوی میگردد و از آنکه چون خالق روح انسانی را خاصیت نطق و بصر و سمع و علم
و قدرت لازمه ذات است خلق او نیز بدین خاصیت موصوف است و لیکن خالق ایشان
بدین خاصیات محتاج بحواس نیست و این مخلوقات محتاج بحواس اند چنانچه خالق ایشان مستغنی باشد
و خلق آدم علی صورته و اگر چنین بخودی قوت عناصر بدان آن پیکر معنوی بین هیئات نشدی و دلیل است
آنکه بهر شنیده و پیکر معنوی نظرگاه روح است لاجرم از این پیکر صوری نیز هم از هیئت شخص

[illegible]

و پیکر را باشند و از آن زاویه و کم نمو ذره اگر هیئت پیکر معنوی بدین نوع بخودی و صورتش پس عناصر
بسته شدی و پیکر بالکلیه بیک حال بجوذی وجثه ایشان بسبب نشو و نما همیشه بزرگ گشتی پس این قوه
عناصر را آن پیکر معنوی مانند قبائی است یا چرمی است بر ورش و هر گاه آن پیکر بدین لباس عناصر
بکمال تمام رسید هر آن چیزی که در او مخفیست یعنی بالقوه است بالفعل میشود با آنکه هر با لفعل
گشته را بالقوه است الی غیر النهایه و با آنکه حواس غیر یکدیگرند که در کار یکدیگر نتوانند کرد و مانع
یکدیگر نتوانند شد اگر گویند اسم چه الاول است گوییم و سخن نشستن است و اگر گویند اگر مانع شدی
بایستی که مطلق هدایت اثری و عدل آنکه چیزی جاری شد در این وقت در تخم شجره انسانی بکمال رسید
مکلف بتکلیف گردد و دلیل آنکه روح انسانی را قوت ناطقه و عاقله ممتاز میسازد و انسان را
از حیوان و بعلم قدرت خالق چیزی زنده است و این لطیف آنذات با سایر حیوانات غیر مستقیم القامه
باشند و این اورنیشر را هر یک تحریک است حق تعالی بقدرت خلاقیت بعضی پیکرهای گوناگون
و اسرار آن بحکم مخزون او در البطون را ولهه و چنان بعضی پیکر خود هر یک از آن بحثها چیزی موضع خود
در آیند و تعمیه یابند از ازدواج یافته بوقتش بسبب استحاله شکل خود حاصل کنند و بسبب استحاله
ایشان چیست با ذات است در دفع مانع و سبب شاکلت جنسیت با بعض است و این طبایع
باید گر هست چنانکه لطیف آنجا خاک است و لطیف آب هوا است و لطیف هوا آتش است و خاک
سرد و خشک است و آب سرد و تر است و هوا گرم و تر است و آتش گرم و خشک است و این چهار عنصر
با یکدیگر التیام یافته انقلاب حاصل شود و هر یک در دیگری قبض شوند و بسبب ترکیب کلی آن روح
انسان و حرارت روح حیوانی اخلاط اربعه حاصل گردد در خون و بلغم و صفرا و سودا گویند

واختلافات و اعتدال این چهار اخلاط بشهادت حرارت و رطوبت و برودت و یبوست است
و تخصیص صنعت طب است و اعتدال این چهار طبع را در این روح حیوانی نگاه دارند تا آنکه بسبب صحت
مزاج شایسته آن باشند روح را مرکب شهوات غریزه داند که پیکر نفس و منظرگاه روح انسانیست
و ظرف حواس نفس است بجز آنکه موضع حس که خالق تخم جانی قرار شود از کف [illegible] قالب
و خالق او از برای او بشکل او در اوایل خلقت وضع نموده زیرا که پیکر نفس بروش مانند مغز بادام است
و قالب عنصری او مانند پوست است که بر روی او بشکل او کشیده شده اگر آن مغز بادام است
و اگر ضعیف پوستش بترکیب اندازه است و از آن سبب است و قدرت کامله حق تعالی بعدل
چنان تعلق گرفته که بعد از فنا جسم عنصری پیکر نفس برید از ذات نفس همان جسم و قالب مثالی او باشد
یعنی همان قالب عنصری که در حین رفتن پیکر نفس از او مفارقت نموده باز بقدرت حق تعالی و
جذب روح مانند لباس پیکر نفس او آراسته گرده یا مانند پوست در شرح از و ریشه باز برداد
شیخ کرده و بدانکه اشیای مجسمه این عالم را با کلیه دران عالم مثالی و آنی موجود است
ترکیب این سبب ترکیب است اگر همه منسلخ باشند اگر آن ترکیب باطن مخفی در ظاهر
وجود داشته یعنی پیدا نبود مانند تخم لاله صدبرگ و صدبرگ شود و بیخ برگ همان صورت بنده
چنانچه تحقیق این سر و بقای ایشان درین عالم بقدر بود داشته لابد است و از ابر [illegible] باران
شرع روزی گوینده چه چیز آخر شود هرش آخر کرده و اگر مانند چراغ است و فتیله و روغن و جرم روشن
آخر شود چراغ بمیرد و گاه باشد که بسبب نرسیدن روغن بمیرد و گاه باشد که چراغ بسبب صدمه باد
و باد رسد بمیرد یا مانند سر بریدن انسان و شکستن اعضای او و علی هذا القیاس و بدانکه

بقای روح حیوانی

بقای روح حیوانی و نشو و نمای او از ما تحت است و ما تحت او فنا است بدین سبب آن زوال
پذیرفت و بقای روح انسانی از ما فوق است و ما فوق او باقیست از آن سبب است که روح
انسانی باقیست و روح انسانی بدلیل محکم پیکر نفس شواند بود اگر پیکر نفس معدوم باشد
خواهد بود و مانند قطره در دریای روح محمدی صلی الله علیه وآله غرق خواهد شد و کمال آفرینش است
و از این اول حق تعالی فرد کلیت بوساطت پیکر نفس متعدد و شخص مانند مؤمن و ولی لا که و مؤمنان
و شیعیان و سایر مردمان چنانکه حق تعالی میفرماید انا خلقناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان
اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی ما خلق کردیم شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله از جهت شناخت شما یکدیگر را بدرستی
و درست ترین شما نزد خدا تعالی کسی است که پرهیزگارتر است و بدانکه همچنانکه محال است که پرتو آفتاب
ظاهر اقطع اجزا کنند یعنی پاره پاره از و در جای دیگر محجب سازند آفتاب روح کامل نیز چنین است پس این
دلیل است بر لا تجزی یعنی روح کامل زلال کمال وجود محمدیست صلی الله علیه وآله و مطلب ازین
تعدد و شناختن است بسبب الکتساب از یکدیگر تا مقصود حاصل شود چنانکه درین طرف مردم همه
یکدیگر را میشناسند آن طرف نیز میشناسند و ارواح مقدسه از یکدیگر فیض بسبب جمعیت
چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرماید الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما
تناکر منها اختلف یعنی ارواح لشکری از صف کشیده پس آنچه شناسائی داشته اند
یکدیگر را از ایشان الفت دارند و آنچه شناسائی نداشته اند از ایشان اختلاف دارند
و بدانکه احسن المخلوقین که اول خلاق عالم است بدو خاصیت موصوف است خاصیت جمال و خاصیت
جلال یعنی صفت قهر و محض رحمت و بدانکه بسبب عبا و آله سلام را هست مرجع خود را همه کسی

حسنات و راهی دیگر سیئات و ثمرهٔ یکی حسنات سعادت و قرب حق تعالی است و دیگری
سیئات شقاوت و بعد از حق تعالی است پس انسان را قوت ترقی هست و قوت تنزل هست
لذلک سبب خیر و شر میتواند و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و
او را اختیار داد میان جانب خالق و راهی هم هست که آن سالک کار حق تعالی او را توفیق بخشد
از آن جهت که خالق او است از رجوع او بحق و باطل هیچ نفع و ضرر نرسد و در توراته فرموده ای ابن آدم
خلق کردم بهشت را و دوزخ را پس اگر [illegible] ترا بکاری ترا توفیق کرم دهم [illegible] بهشت [illegible]
ابدی رسی و اگر بکاری جهنم کاری ترا توفیق کرم دهم و شقاوت ابدی یابی مرا هیچ نرسد پس همان بهتر
که توفیق خود را براه قرب و حسنات بکاری و در احتیاط باشی و مکرر تقریر این کلمات مینمایم
برای آنکه چون راه مطلوب ادراک حقیقت [illegible] سبب [illegible] بدین نکات پی اشکال در یاد بود
کنیم و مثال [illegible] چنان فرض کن که آدم علیه السلام گندم نخورده بود و بدن مقدسش سبب
سبکباری و لطافت ساکن در بهشت بود چون گندم جسمانی را تناول نمود از آنجا پرورش فرموده
پس بهشت روحانی جای جسمانیان نیست و جسم مقدس نورانی آدم و حوا علیهما السلام به جهت شهر
از دنیا آمدن نشستن را بجهت فرزند انسان که اند یکی از ذرات آن التقوی است و درین عالم سبب نشو و نمای
عناصر بالفعل میشود و هر یک بان جسم [illegible] فردا فردا از آبا و امهات [illegible]
جواب [illegible] حضرت حق تعالی [illegible] پیکر نورانی را بجهت
[illegible] این عالم بالفعل [illegible] احتیاط ملاحظه نمودن و [illegible]
[illegible] و نعمات جسمانی [illegible] بر صفای آن آینه روح [illegible]

کاشته شده واز نکار

کاشته شده و از نکار آبا و امهات چنانچه نقش تجلی نمود حقیقت اشیای موجود در دل آن آینه جلوه نماید
و چون چنانچه مصفا کرده آن قالب عنصری منظر گاه [illegible] و تمثیل آفتاب روح آن آینه صورت
آینه برکرد چنانکه شیخ فخرالدین عراقی میفرماید **نظم** [illegible] مدام • ام شموس تهللت بغمام
از صفای می و لطافت جام • در هم آمیخت رنگ جام و مدام • همه جامست و نیست گویی می • یا مدامست و نیست گویی جام
تا هوا رنگ آفتاب گرفت • رخت برداشت از میانه ظلام • روز و شب با هم آشتی کردند • کار عالم از آن گرفت نظام
و چون بحکم [illegible] ازین دنیای فانی رخت قدم بعالم باقی گذاشت محبوس تیره بان قالب عنصری مصفا [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] برگ [illegible] را است باعث
ترقیات اخرویست چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام از کلام توراته میفرماید یا بن آدم لا تخلص
حتی تذوق اربع اموات الموت الاحمر والموت الابیض والموت الاسود الی آخره پس [illegible]
[illegible] درین عالم است اگر [illegible] روح از و مفارقت کند [illegible] لطافت
حاصل شد [illegible] یک است [illegible] بدن خلع [illegible] احادیث الاجسام
[illegible] پس مطلب [illegible] طالب [illegible] جسمانی
خواهد بود [illegible] ارباب الطالب [illegible] تقریر کردیم
این [illegible] جسمانی [illegible] قابلیت [illegible]
[illegible] قابل عروج بعالم علوی شود و بدانکه قوت عاقله و ناطقه خاصیت روح انسانی [illegible]
انسان را از [illegible] مدرک عذاب و راحت است چنانکه مخبر صادق از آن خبر داده [illegible] حق تعالی
عقل را در انسان جای داد فرمود اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا

بواجب الا بک و لا الکلمتک الا فمن احبّا ان آن و ایاک امروا ایاک اعاقب و ایاک اثیب یعنی اوّل گفت اقبال کن
پس اقبال کرد بعد از آن گفت ادبار کن پس ادبار کرد بعد از آن گفت قسم بعزت و جلال خود خلقی محکوم تر
هیچ خلقی از او نیست ترا باشد یعنی از تو و احکام نمودم ترا مگر در آنکس که دوست دارم آگاه باش که
بتو امر میکنم و ترا نهی میکنم و ترا عقوبت میکنم و ترا ثواب میدهم این روشن شده که کلی انسان
قوت عاقله است حق تعالی او را وعده اجر مجازات میدهد و جسم عنصری [illegible] او را از اول عمر تا آخر عمر
هر لحظه بدل ما یتحلل است بسبب ورزش و لونی دگر و ضعف و قوتی دیگر است چنانکه گاه بسبب ازدیاد خون
سرخ است و گاه بسبب ازدیاد صفرا زرد است و گاه بسبب ازدیاد بلغم سفید است و گاه بسبب ازدیاد سودا
سیاه است و بواسطت کوشش عناصر هر لحظه حالتی دیگر در او بظهور میرسد و او بمثابه آتش است از بری
پیکر نورانی و حکم آنست چنین جاری شده است اگر این جان نورانی [illegible] قوت عاقله و نفس ناطقه است به
طبیعت روح حیوانی تنزل نماید و میل بسوی جسم کند و قوت غضبی و شهوانیش غالب گردد و مرتکب
سیئات شود قابل عذاب الهی گردد و تقاضای عدل الله چنین جاری شده لازم آید بجای خود راه وقوع
عاقبت است با پیکر نورانی اجر [illegible] چنانکه گذشت ای سالک این قطره دیگر را [illegible] تا بر حقیقت
حال روشن شود و ببالی ذات خود را بشناسی تا آنکه [illegible] خود را بجا [illegible] و فکر خود را ابدی تا فرصت در
دست است بدر روی و پس از مردن از آتش افسوس الی غیر النهایه امان یابی و خود را در جنب
دریای معرفت انبیای کرام جای دهی خصوصا پیغمبر آخر الزمان و خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله
و اگر ترا این معرفت بهم نرسد بخدا حال تو مانند کسی [illegible] راه او احمت تیره تنها راه کعبه گم کرده
او را واجب گردید [illegible] و حاج [illegible] کعبه رسند و او عذر بگوید [illegible] خواب [illegible] شما و قافله [illegible] بود

و از عجب [illegible]

و از عجب [illegible] آیم و چیز قافله از او جدا شوند و او بیدار شود نه با خود توشه چند و نه راه را بلد باشد آن
بیابان سقط شود و پیر و هیچ در گردن او بماند و بعذاب ابدی گرفتار گردد و اینقدر کرد [illegible]
گفتار حق تعالی نمای تا آنکه حق را بحق شناخته باشی و شناخت تو ترا اصلی باشد چنانچه حضرت
ابی عبدالله علیه السلام میفرماید انما عرف الله من عرفه بالله فمن لم یعرفه به فلیس یعرفه اول بدانکه
مبدا ذات [illegible] اول خلق عالم است و ارواح کل اینده اول ما خلق الله روحی او بدان [illegible] صفت
موصوف است و هر خاصیتی [illegible] یک اسم از اسماء باری تعالی جل جلاله است یکی از آن ثمره اسم
رحمن است و یکی از آن ثمره اسم قهار است و این دو اسم در برابر یکدیگرانند لیکن سبقت گرفته اسم
رحمن بر اسم قهار و سبقت رحمتی غضبک پس روح انسان بسبب اختیار میتواند قهر کند و میتواند رحمت کند
لیکن بهر طرف [illegible] اسباب [illegible] بطرف [illegible] رجوع کند یا خود را معذب بعذاب ابدی کند یا وارد
[illegible] برساند و از زبده و صاف آن خلق اول خلق عالم روح پیغمبر آخر الزمان بلا خلق او و از
زبده و خلاصه آن ما بقی روح [illegible] اولیای ایشان خلق شدند و از زبده
و خلاصه او روح علما امت و پیغمبران بنی اسرائیل [illegible] که آنحضرت صلی الله علیه و آله میفرماید علماء
امتی کانبیای بنی اسرائیل [illegible] قبل و بعد خلقیت و رسل و غیر رسل علما امت میفرماید العلماء
ورثة الانبیاء و از زبده و خلاصه آن مومنان و شیعیان [illegible] است خلق شدند و از زبده و خلاصه
آن ملائکه مقربین [illegible] باقی ملائکه عرش [illegible] و از زبده و خلاصه آن
باقی ملائکه عرش و کرسی و باقی ارواح خلق شدند و از زبده و خلاصه آن باقی عرش و کرسی و افلاک و من بعد
ارواح حیوانات و از زبده و خلاصه آن کره نار و از زبده و خلاصه آن کره هوا و از باقی آن کره آب و

و لذا باقی گذر کره خاک و این عناصر اربعه را برای جلوس و ماکول و نشو و نمای روح حیوانی مستقیم القامه
و غیر آن و نباتات و جمادات مهیا ساخته چنانچه عارفی میفرماید **قطعه** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری • همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار • شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
و هر یک از اشیاء المجهه را یکی از عناصر جسمانی و یکی را بقدر طاقت از عالم نورانی
و بجنس جسم عنصری در نهاده و این پیکر عناصر چه لباس است در برا و بسبب جنسیت مادیت تعلق
ایشان بیکدیگر و آن شان منحصر است و طرف است طرفی بعالم اجسام و طرفی بعالم ارواح طرفی که بعالم
ارواحست آنرا اول گویند و طرفی که بعالم اجسامست آنرا نفس گویند و مکانی که این پیکر نورانی
در اینجا ساکن است ارض مقدس و عالم برزخ گویند و آن پیکر عنصری بواسطه نفس ناطقه و قوت عاقله
معدکه بیخ در اجتست و متحرک بارکه و مختار بافعال است بسبب آن قابل اجر و زجر است و جماعتی که این
آیه و افی هدایه ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم چنین فهمیده اند که البته باید که آن بدن که جسم
عناصر بتحلیل شده باز مال و مکان انگاه گاه جمع کنند و بحشر عود کنند تا ص جای پیکر عنصری
صدقش نیز گمان **شعر** زهی حماقت این پرولن نفس دنی • که انده ساوس شیطان شود چگونه شعر
جمال نیت کسی که کدام نزند قطعات • به پیش نور ولایت نه تو شرع مبین • علمای عزیز شرط اعادت
اعاده بدن عنصری که جهت عذاب جه دانستن شرط آن برای عذاب از جهت عدم احساس لذت
و الم آن فعل لغو است و از حکیم حقیقی فعل لغو محال است و محو آن بدن عناصر از برای اظهار عدالت
جهت آن لذت است از برای عذاب آن نفس چنانکه حیوانی را برای زجر و ادبا فانی کنند و بعضی آیات
عدالت را که آن شخص معذب نیست در خود داشته شد و هر چند این بدن عنصری را در این عالم راحت

پیشتر اقبالش در آن عالم کثرت محشر زیاده تر در الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و پیش کسی و پیکر نورانیش را
معد دینا بسبب مخالفت و مجاهدت این عناصر را و هر نفس خودکامه حرص چنانکه موافق عقل و شرع است بیان
جمهور علما و حکماء از کم خوردن این جهان کثرت و مهذب بگیرد و مشابهت بروح بهم میرساند و نورانی
بیکره وارسپار خوردن ماننده کرده و وجوب صوم نیز دلالت برین میکند و با لجمله بهشت روحانی
جای روحانیان است و بهشت جسمانی جای جسمانیان است و عدل حقیقی آنست چنانچه حق تعالی میفرماید
بدکارانش تاب آتش جهنم نیاورده بدن دیگر است فرماید تا عذاب او بیاورد چنانکه میفرماید
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و ظلم آنکه در گناه نفس کند و خدایتعالی عناصر را
عذاب کند و لغو آن عناصر که از همه لذت و الم منفعند عذاب کشنده مانند آنکه عضوی از بدن بریده شد
و آنرا بگویند البته در آن شخص هیچ اثر نکند از آنرو که آن قابل تجزی و قسمت است جز آنکه خود از آن جدا شود
گویا از آن نیست و چون آتش رساند اثر شی بلطافت نیز رسد و چون روح قابل تجزی و قسمت نیست و پیکر
عنصری را نیز بسبب لطافت و تعلق بروح آلت عنصری قطع او تواند کرد و اگر این آلت قطع آن کردی
کسی در عالم کشته شدی و کسی زنده نشدی و پیکر معنوی نیز کشته شدی پس معلوم شد که الم و راحت روحانی
عین الم و راحت جسمانیست یعنی کسی با قالب و پیکر نورانی باشد چون حق تعالی خواهد عذابش کند
بسبب شقاوت بآتش حسرت و ندامت و عرق انفعال کنند یا حسرتا علی العباد و یا حسرتا علی
ما فرطت فی جنب الله و چون خواهد راحتش بخشد بسبب سعادت بنعیم روحانی و بذوق و شوق
وصال و دیدار بنور و رحمت و مشاهده و معاینه چنانچه نزدیکان پادشاه ظاهر را بغیر از ماکول
و ملبوس خوش تقرب و تجلی نیز بهتر تا آنکه بجایی رسد که میفرماید اعددت لعبادی الصالحین

ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و این پیکرها نیز بر لطافت و شفافیت و ثباتت

مانند آنکه لطیف و الطف چنانکه در حدیث وارد است که روح است از جسم نیز خوبتر پس هر چند جسم

است لطیف‌تر و روحش روح نیز تر و کثر و هر چند لذت قالب نزدیک‌تر است تعلق با قالب جسمانی بیشتر

شقاوتش افزون‌تر و حراله او بروح جسمانی بیشتر مانند اژدرها و مار و کژدم و عقرب و باقی گزندگان

و شراب او مانند زقوم چنانچه پیغمبر فرماید ان الشجرة الزقوم طعام الاثیم یعنی مانند حمیم و غساق یعنی

ریم چنانچه پیغمبر فرماید الا حمیما و غساقا و هر چند شقاوتش کمتر است حشرش بیشتر و در احتشارش نیز مانند لذات

جسمانی از شیر و انگبین و نخل و حور و قصور و غیر اینها باشد چنانچه پیغمبر فرماید و جعلنا فیها جنات من

نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون و دائم

قدرت حق تعالی را ایجاد ذات پاک حضرتش هیچ آفرینش قدر ننهاد چنانچه پیغمبر فرماید ما قدروا الله حق قدره

و واجب و لازم است چهره بنده اقرار بقدرت قادر حقیقی بشکوه عظمت و جلال و جمال و کمال

و بهاء او که لا یزال حکمت او را از نهایه از آن وا اندیشه عقل عاجز در رد این حاجت عقل کل

محال نماید تواند کرد چنانچه پیغمبر فرماید بلی قادرین علی ان نسوی بنانه قدرت او زیاده از آنست

و در وقت شیر شده از آن تو آن کجا اید چنانکه قادر است آنکه هیچ از اعضای ایشان در قبرها بپاید

و قادر است بر آنکه آنچه تباه و پوسیده شد و صورها هم گشاده و زنده سازد و قابل

بر بحیها العظام و هی رمیم و قادر است در مکان و ساعات و دقایق و لحظات تحمل شده

باز گرداند و قادر است بر آنکه روز حشر را پنجاه هزار سال است چنانچه پیغمبر فرماید فی یوم کان مقداره

خمسین الف سنة در یک ساعت دنیا بنظر بندگان در آورد و یک ساعت دنیا در عوض صد هزار سال نظر آورد و

و حال آنکه مخبر صادق خبر داده است که ایشان پیغمبر سابقه کثرت گناه صورت ظاهر ایشان مسخ شده و این

امت را بواسطه عزت پیغمبر ایشان تغییر ظاهر نباشد بلکه همین تغییر صورت باطن باشد و در حشر ظاهر شود

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید ای مؤمنان امید شفاعت رسول الله و اهل بیت او دارید چنان

نمانند که نکشید در دنیا بسبب بسیاری گناه صورت باطن شما مسخ کرده تا روز قیامت شناخته شوید

و سزاوار شفاعت جایز باشد چنانچه پیغمبر فرماید یحشر الناس یوم القیمة علی صور مختلفة و قوله تعالی

یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا این الجماعات من القبور الی الحشر روی انه علیه السلام سئل عنه فقال

یحشر عشر اصناف من امتی بعضهم علی صورة القردة و بعضهم علی صورة الخنازیر و بعضهم منکوسون یسحبون

علی وجوههم و بعضهم عمی و بعضهم صم و بکم و بعضهم مصلوبون علی جذوع من نار و بعضهم اشد نتنا من الجیف

و بعضهم یلبسون جلبابا سابغة من قطران لازقة بجلودهم و بعضهم یمضغون السنتهم فهی مدلاة علی

صدورهم یسیل القیح من افواههم یتقذرهم اهل الجمع و بعضهم مقطعة ایدیهم و ارجلهم ثم فسرهم

و اهل السحت و اکل الربا و الجائرین فی الحکم و المعجبین باعمالهم و العلماء الذین خالف قولهم عملهم

و المؤذین جیرانهم و الساعین بالناس الی السلطان و التابعین للشهوات المانعین حق الله و المتکبرین من

الخیلاء یعنی روایت است که پرسیدند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از بعث خلایق که در روز محشر پس

آنحضرت فرمودند حشر کرده می‌شوند مردمان در روز محشر ده صنف از امت من بعضی بر صورت میمون

و بعضی بر صورت خنزیر و بعضی نگون سار کشیده می‌شوند بر صورتهای ایشان و بعضی حشر می‌شوند کور

و بعضی کر و گنگ و بعضی بر داربها کشیده‌اند بر شاخها از آتش و بعضی حشر می‌شوند بسیار بدبو و بعضی پوشیده

اند چادری تمام از مس که از قطره چسپیده است بر پوستهای ایشان و بعضی حشر کرده می‌شوند در حالتی

نیچایند زبانهاشان پس بخیه می‌شود از دهانهای ایشان خون و ریم بر سینه‌هاشان بسبب تقلید کردن ایشان

بعضی محشور می‌شوند در صورت پا بریده بعد از آن حضرت تفسیر کرد ایشان را بسخن چینان و حرام خورندگان و ربا

خورندگان و جور کنندگان در حکم و عجب کنندگان با علم و عملهای خود و مخالفت کنندگان قول ایشان

با عمل ایشان و آن کسان که مردم را اذیت میرسانند بهمسایه و اهل لسان و آنچه که [illegible] مردمان را به تزویر و ظالمان [illegible]

کسانی که تابع شهوت اند و مانع حق الله و انسان را متکبر و سرکش اند و از این حدیث چنین ظاهر می‌شود تبدیل

صورت می‌شود و نص صریح حجت الله قاطع بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب نیز چنین دلالت میکند

و تبدیل جلود خواهد شد و لذلک کریمه یوم تبدل الارض غیر الارض ظاهر میشود تبدیل مکان نیز خواهد شد

و از این آیه و انی بدایه ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون ظاهر میگردد

زمان نیز مبدل خواهد شد والله اعلم و احکم **اصل پنجم در ذکر صراط مستقیم و چگونگی [illegible] و نزول**

و عروج روح انسانی بیان حقیقت معراج رسول الله صلی الله علیه وآله و بیان وحدت جهات و بطون و عروج انوار

و مثال و تاویل مختلفه و حل این سخن شیخ محی الدین اعرابی که سبحان الذی اظهر الاشیاء و هو عینها

سر حق در هر سری کی بنجد ای مرد خدا * سر حق بخند بر سرکار ذرات [illegible] * هر دو از راه حق [illegible]

هش سازد و سازد راه * فی مطلق چه کرد از ذات حق بخشد تعالی * ای عزیز چون رونق راه حق تعالی

بدولت متابعت عاملان دین مبین و عارفان صاحب تمکین بعض خود را بجاده مستقیم رسانید

و از جانب و رد از قدوم انبیا علیهم السلام صورت بسته یقین و از راه بی آفت رود و خود را

بمقصود خویش رساند و بحقیقت مقصود همه انبیا علیهم السلام یکی بود و تمامی ایشان بر سبیل الله

سیر شده و هر چند از انبیای کرام عظام هر قافله سالار از هجا داله اند با قافله خود از این راه بشتر

تردد کردند

تردد کردند و از جاده مستقیم الی الله روشن تر گردید تا آنکه خاتم الانبیاء علیهم السلام آن جاده مستقیم

را بقدم مبارک خود مشرف گردانید و چنان آن جاده را با نور شریعت غرای خود انداخت و روشن

و واضح ساخته که در صحرا بعرض طول و آمده [illegible] و در راه بعد [illegible] حال از

منازل تا بمقصود تا آنکه هیچ جای راه نور و از انبیا و قافله سالار شاه راه لاهوت کبریا و دولت در آن

سر که بجاه و دولت مقدسه ایشان با نجذاب جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین

و ابتکار آیه و لطیفه روحی که در کنه ذات است چو رطل بطرفه العین قطره هستی خود را از ابتدای

دریای ظهور بمنتهای بحر الطف رسانید و در لجه بحر بی ابتدا و انتهای قدم فانی مطلق ساخته

یعنی پیرایه قرب معراج حقیقی [illegible] قوس نزول بعد و عروج قرب حضرت الوهیت است

دریا بند و او را کلی شد [illegible] یرجع الی اصله بمبدا او اصل خود انداز شد و تحقیق خود را از او ان

انا من الله والمومنون منی [illegible] بر هر الا [illegible] حجاب و [illegible]

قطره و اد و اصل [illegible] قلزم چه [illegible] تا آنکه [illegible]

الست بربکم را اجابت بشهادت صدق و یقین قالوا بلی و بوفای پیمان خویش گواه شد

و هر یکی [illegible] چو نجوم [illegible] لطیفه خورشید وجود احدیت [illegible]

آوازه [illegible] کان الله ولم یکن معه شیء [illegible] صورت صدق و طمطراق

[illegible] الان کما کان [illegible] ظاهر گرداند [illegible]

از بدایت سلوک تا الی اوایل [illegible] نهایت جذب حال احوال حقیقی انبیا علیهم السلام

ناچار درین جاده مستقیم شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی [illegible] الا کذا است

ای عزیز کمال قرب ثمره شجره معرفت است و معرفت خاصه صفای مرآت صوفیان [illegible] والله
داران اسرار است و بسی کر مجمر ایشان مانند شتر کر به راه بعضه در قطار است منتظر حقیقی [illegible]
و صحبت فیض اثر ایشان الله صحبت حقیقی و قربت الهی است [illegible] است و [illegible]
حبل المتین و عروة الوثقی خاتم الانبیاء [illegible] ایشان [illegible] است [illegible] ایشان یعنی قرب الله و سعت
کرسی [illegible] عرش مجید است [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] عالم لاهوت [illegible] حضرت کبریا و [illegible] آیه عظمی
[illegible] ایشانند [illegible] یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و کاملان عارف
و اکملان [illegible] ایشان هستند صوفیان [illegible] به یقین [illegible] صوفی
[illegible] عارف نیست [illegible] عرفان [illegible] و آینه [illegible]
صاف تر صوفی [illegible] عرفان [illegible] عارف تر [illegible] است
[illegible] سرور [illegible] یقین [illegible] است [illegible]
مولای ایشان بحقیقت [illegible] واصل و متواصل [illegible] روح عارفان [illegible]
حق را [illegible] انوار محبت [illegible] لطیفه روحی
شرف [illegible] اسم [illegible] عالم ربوبیت [illegible]
منور و [illegible] ولایت عظمی [illegible] روح الله و الهام
روح القدس [illegible] این [illegible] گشته قابل پرواز [illegible]
چنانچه در کتاب کافی از حضرت ابا عبدالله مرویست که الیقین یوصل العبد الی کل حال

سنی و مقام

سنی و مقام عجیب لذلک اخبر رسول الله صلی الله علیه و آله عن عظم شأن الیقین حین ذکر عنده
ان عیسی ابن مریم علیه السلام کان یمشی علی الماء فقال صلی الله علیه و آله لو زاد یقینه لمشی علی
الهوی یدل بهذا ان رتب الانبیاء علیهم السلام مع جلالة محلهم من الله کانت تتفاضل
علی حقیقة الیقین لا غیر و لا نهایة بزیادة الیقین و ضعفه [illegible] منهم یقینه فعلامته التبری
من الحول و القوة الا بالله و الاستقامة علی امر الله و عبادته ظاهرا و باطنا قد استوت عنده
حال الفنا العدم و الوجود و الزیادة و النقصان و المدح و الذم و العزة و الذل لانه یری کلها من
عین واحدة و من ضعف یقینه تعلق بالاسباب و رخص لنفسه بذلک و اتبع العادات و اقاویل
الناس بغیر حقیقة و السعی فی امر الدنیا و جمعها و امساکها [illegible] باللسان انه لا مانع و لا معطی
الا الله و ان العبد لا یصیب الا ما رزق و قسم له و الجهد لا یزید فی الرزق و ینکر ذلک بفعله
و قلبه قال تعالی یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم والله اعلم بما یکتمون یعنی یقین میرسانند عبد را
بجمیع حالتهای بلند و به مقام عجیب ازین است که خبر داده است رسول خدا صلی الله علیه و آله
از بزرگی شأن یقین در وقتی که مذکور شد نزد آنحضرت که عیسی ابن مریم [illegible] پس
حضرت فرمود اگر زیاده بودی یقین او هر آینه [illegible] دلالت کرده [illegible] انبیا علیهم
السلام [illegible] بزرگی محل ایشان [illegible] تعالی فضیلت [illegible] بعضی از ایشان بر بعضی
دیگر [illegible] بر حقیقت یقین و بس و نهایتی نیست زیادتی یقین هرگز و مؤمنان نیز متفاوت اند
در قوت و ضعف یقین پس هر کسی از ایشان قوی شد یقین علامتش [illegible] است از یاری
و قوت خواستن مگر از خدای تعالی و استقامت بر امر خدا و عبادت او خدا را [illegible] ظاهر

وباطن و تحقیق مساوی میشوند و حالت عدم و وجود بر ایشان و انفصال ارواح و دوام و قرب ذات
زیرا که همه اینها را از یک چشم می‌بینند و هر کس ضعف بشریت او و وابسته شد است به اسباب
و دنیا و در ضرر است از برای غیر خود تعلق با اسباب لازم و متابعت میکند خاطر او را با احوال
مردمان بی حقیقت و بعضی از امور دنیا و جمیع آنها را ساکن میکند و اقرار میکند بایمان اکثر حسنات مانعی
ز رفتن بهشت که خدا تعالی او را اکثر نبین میرسد که با آنچه رزق کرد ثبت و قسمت شده است از
برای او بجهد کردن او بسبب زیادتی در رزق نیست و انکار میکند اینها را بعضی و بعد از
خدا تعالی و از آن ترسیده است با آنچه پنهان کرده است ایشان و در راه های رفتن براه چیز و آن تنزیل کار
یقین الی الخلق رسیده و بدانکه ساکنان مستند یقین را و موحد خوانده و موحد مخلوق
کویند و ذات بر احوالات خالق خود را بقدر معتقد و بشر را جلالیت شناخته و حسنات نجم
باشد چنانچه در حالات پناه جمیع از جمله و الله در قرب چیز موحدی از حق تعالی خبر داد که پیغمبر
لو لم یکن فی الارض الا مؤمن واحد لاستغنیت به عن جمیع خلقی و لجعلت له من ایمانه
انسا لا یحتاج الی احد یعنی اگر نباشد در زمین جز مخلوقی الا یک مؤمن واحد هر آینه
مستغنی ام باو از جمیع خلق خود و هر آینه کرداننده ام از برای او از ایمان انسی
محتاج نباشد به غیر و دیگر پیغمبر را فرموده الا یصیبه قربا غدا یا و فیها سبعة من المؤمنین
یعنی میرسد بهیچ ذکر همه اهالی وحال آنکه در آن هفت کس باشد از مؤمنان و در شان
قرب القرب این موحد خطم بذات اله و مؤمنان با یات اله سرور ایشان پیغمبر
در کتاب جیب از کافی چنانچه مرویست از ابی بصیر که گفت شنیدم از حضرت ابی عبدالله

و کشی یقول الناس المؤمن اخ المؤمن کالجسد الواحد ان اشتکی شیئا منه وجد الم ذالک
فی سایر جسده و ارواحهما من روح واحد و ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله
من اتصال شعاع الشمس بها یعنی مردمان مؤمن برادران یکدیگر اند همچو جسد واحد که متالم
شیئی از آن جسد یافت میشود در او و در سایر بدن و جانهای مؤمنان از یک روح است و روح
مؤمن البته اتصالش بیشتر است بروح خدا از اتصال شعاع آفتاب با آفتاب ای متمکن مقام
معدت و ای متمکن بمقام رجا بفرط همت دریاب دولت اتصال بنور هدایت و دولت
را مجانست و متابعت و موافقت وار چنانکه وعده و وعید مؤمنان است بجنات النعیم
و کافران است بنج و الم خوخ بعذاب الیم و کار میل کلی دارد **شعر** ذره کان در زمین و در سماست
جنس خود را همچو کاه و کهرباست • یکی میلست با هر ذره رقاص • کشان هر ذره را تا مقصد خاص
مانند کشش مقناطیس اجسام حدید را بسوی خود ای عزیز بدانکه ذات باری تعالی را خاصیت است
و او را وجود مطلق گویند و آنچه جز او است موجود است و موجود چیز را گویند که آن چیز از کتم عدم
بوجود آمده باشد یعنی محدثات و ممکنات و خاصیت ذات باری تعالی منحصر در خود و هرگز نباشد
و نباشد چنانچه در مسئله توحید گذشت و خاصیت ذات نیست و غیر ذات نیست بلا مثال مانند
خورشید و پرتو و حرق و لون و ضوء او و خورشید را با این خاصیات خورشید گویند و فرد
اکمل من حیث و بدانکه حس عقل از ادراک عالم خاصیت وجود مطلق حقیقی عاجز است و هیچ شیئی
را اضافه نمیتوان کرد و اشاره است بلی خیر اضافه بخاصیت ذات و وجود مطلق است و
عالم اسما عبارت از آنست و لفظ جلاله علم آن وجود مطلق حقیقی مستجمع صفات کمال است تعالی

چنانکه گویند صفات الله و وجه الله و روح الله و ید الله و عین الله و عبد الله چنانچه در قرآن مجید میفرماید
ولما قام عبد الله و چون اشاره بخاصیت بحث کنی اضافه شیء باسماء و صفات نمائی چنانکه گوئی
عبد الکریم و عبد العزیز و عبد الغنی و عبد الرحمن چنانچه در این مقام میفرماید و عباد الرحمن الذین
یمشون علی الارض هونا و چون اضافه باسماء افعال کنند عبد الرحیم و عبد الخالق و عبد الرزاق و
عبد الصمد و عبد الجلیل و خدای را سزد که ذاتش بخاصیت صفات و افعالش بحقیقت ظاهر و غالب
باشد تا قدرت کبریای خویش بی عجز اشکار کند ای طالب بشنو این چهره را بعبارت دیگر تا بر تو
روشن تر گردد و بدانکه وجود مطلق حقیقی را بذات حقیر است و از ذات مقدس گویند و علم و نطق
هو است یعنی او و هیچ اشاره بآن ذات مقدس نباید کرد او را عارفی میگوید
یگانه صانع افلاک و انجم * که او چیزی نشد معلوم جز نام * و آن عالم هویت لاهوت محض ذات
الوهیت را بالخاصیة خاصیت از او جود مطلق حقیقی و عالم جلال و جمال نامند و عالم اسماء نیز
گویند و انچه گذشت دریاب ای طالب خدا تعالی با قدرت بیچونی بی نشانی خود هرگز هیچ
و وقتی نباشد و نباشد و این خاصیت و اسماء را ذات مقدس او تعالی حقیقت احدیت ذات گویند
بهویت ذات هم ثمر از بهر وجود مطلق اضافی روح کلی و عالم امر است و موجود احدیت و او را
عالم صفات گویند و عالم جبروت نامند و روح کلی شناسند و بدانکه عالم اسما خاصیت
جلال و جمال حضرت او را قدرت وجود داده معدوم ساختن بالذات است یمحو الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب لازم دارد این خاصیت قدرت ذات او تعالی حین ملاحظه
قدرت خود را بیند و چیز ببیند لازم دارد قدرت علم را و آنرا بداند و چیز بداند لازم دارد

بنا برایشان زا

بنابرایشان زا بقدرت سمع بشنود پس جواب باید فرمود ای طالب صاحب این چهار صفات را صفات
ذات گویند چنانچه در اصول کافی از ابی بصیر روایت کرده شنیدم از ابی عبد الله علیه السلام میگفت
لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة
ذاته و لا مقدور فلما احدث الاشیاء و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم و السمع علی المسموع و البصر
علی المبصر و القدرة علی المقدور یعنی فرمود همیشه خدای عز و جل پروردگار ماست و علم ذات اوست و
نیست معلوم و سمع ذات اوست و نیست مسموع و بصر ذات اوست و نیست مبصر و قدرت ذات اوست
و نیست مقدور پس چونکه همه احداث کرد اشیا را و بود معلوم گردید واقع شد علم او بر معلوم و سمع او بر
مسموع و بصر او بر مبصر و قدرت بر مقدور و هشت صفات دیگر بالخاصیة او هست یعنی قریب باثر صفات او
و مجموع اسم او هشت صفات باشد با آن چهار صفات ذات که قادر و عالم و سمیع و بصیر است و آن هشت
صفات دیگر قدیم و کریم و حکیم و حلیم و ملک و عزیز و غنی و عدل هر یک از این صفات ثبوتی صفاتی هست
و از این صفات سلبی گویند مثل جهل و ضد علم است و عجز و ضد قدرت است و موت و ضد حیات است
و ذله و ضد عزت است و خطا و ضد حکمت است و ظلم و جور و ضد عدل است و انشعاب این جمله
اسماء علم صفات ذات و صفات خاصیت و صفات افعال اند از اسم مکنون و مخزون است شرح آن
در حدیث حدوث اسما واقع است

و ما این دایره را برای سهولت دریافت طالب کشیده‌ایم و شرح آن در اندرون دایره مرقوم گردانیده‌ایم پس
هر طالبی که بحقیقت رجوع بآن نماید البته معروف او را حاصل آید و چون بمعرفت حقیقی رسید طلب او در
مطلوب گم گردد و بمعنی راه رجوع بر پا مانع گردد و چون معنی سالک وقت رجوع بگنجی که ما فی نباشد صورت
نیز متابعت آن بر اختیار کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مصدر کاینات است از بهر
خلق الله بطریق معنی جز با ایشان نمیدهد و راه رجوع با بهشت بر حومه خود میسر نماید آنست که آن رحمة الله
خلق میفرماید در محل بجا من رای خود را ای الله و آل و ولی الله نیز در محل بجا میفرماید انا خالق السموات والارض

بمحکمم استطهر

همچو که استعداد خود را و ازل اندوی ما از خیش هم از پرتو نور ایشان خلق شده پس از خیش در تحت قدم
ایشانست چنانچه حدیث صحیح در اصول کافی عبد الله انصاری روایت کرده شنیدم من از رسول خدا
صلی الله علیه و آله میگفت ان الله تبارک و تعالی خلقنی و خلق علیا و الفاطمة و الحسن و الحسین و الائمة
من نور واحد فعصر ذلک النور عصرة فخرج منه شیعتنا فسبحنا فسبحوا و قدسنا فقدسوا و هللنا فهللوا
فمجدنا فمجدوا و وحدنا فوحدوا ثم خلق السموات و الارضین و خلق الملائکة فمکثت الملائکة مائة عام لا تعرف
تسبیحا و لا تقدیسا و لا تمجیدا فسبحنا و سبحت شیعتنا فسبحت الملائکة لتسبیحنا و قدسنا و قدست
و قدست شیعتنا و قدست الملائکة لتقدیسنا و مجدنا فمجدت شیعتنا و مجدت الملائکة لتمجیدنا
و وحدنا فوحدت شیعتنا و وحدت الملائکة لتوحیدنا و کانت الملائکة لا تعرف تسبیحا و لا تقدیسا
و لا تهلیلا من قبل تسبیحنا و تسبیح شیعتنا فنحن الموحدون حیث لا موحد غیرنا و حقیق علی الله تعالی
کما اختصنا و اختص شیعتنا ان ینزلنا و شیعتنا فی اعلی علیین ان الله تعالی اصطفانا و اصطفی
شیعتنا من قبل ان نکون اجساما یعنی بدرستی که خدای تبارک و تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین
و ائمه را از یک نور پس فشرد آن نور را و بیرون آورد از او شیعه ما را پس تسبیح کردیم ما و تسبیح
کردند شیعیان ما و تقدیس کردیم ما و تقدیس کردند شیعه ما و تهلیل کردیم ما و تهلیل کردند شیعه ما و تمجید
کردیم و تمجید کردند شیعه ما و توحید کردیم ما و توحید کردند شیعه ما بعد از آن خلق کرد آسمانها و زمینها را
و خلق کرد ملائکه را پس ماندند ملائکه صد سال که نه تسبیح میدانستند و نه تقدیس و نه تمجید پس تسبیح کردیم ما
و تسبیح کردند شیعیان ما پس تسبیح کردند ملائکه از برای تسبیح ما و تقدیس کردیم ما و تقدیس کردند
و تمجید کردیم ما پس تمجید کردند شیعیان ما و تمجید کردند ملائکه از برای تمجید ما و توحید کردیم ما و توحید کردند

شیعیان ما توحید کردند ملائکه از روی توحید ما و بودند ملائکه در نیافته بودند تسبیح و تقدیس و تهلیل پیش از تسبیح ما و تسبیح شیعیان ما پس ما ایم نوعی که حضرت مقتدی فیض ما ارباب ای عارف این نکته در گذشت و سزاوار است . بر خدا تعالی همچنانکه مخصوص گردانیده ما را و آنکه نازل کرد ما ما و شیعیان ما را و از ملائکه بزرگتر و خدا تعالی برگزید شیعیان ما را پیش از آنکه اجسام ما جسم پس خواندیم ما خدا را و جواب داد ما را او امر برید ما را و شیعیان ما را پیش از آنکه ما طلب آمرزش کنیم بعزیزه در هر ای وصف سر ذات حضرت حق تعالی نگنجد چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمایند لو علم ابا ذر ما فی قلب سلمان لقتله و حضرت صادق آل محمد علیهم السلم فرمایند به زراره ای زراره اگر ما چیزی از جواهر علم خود بر خلق آشکارا کنیم هیچکس را تاب شنیدن آن نباشد پس باید دانستن که از عظمت و جلال حضرت خداوندی هر کس بقدر ظرف خود چیزی تواند دریافت و آنرا در دل خود جای قرار داده که تو ذره ذره گر ره درین عالم سنگ بر سنگ قرار نگیرد الطالب معارف تعین دریاب سر این حدیث راه گذشته راه رجوع را پیغمبر تو تواند کرد خویش روشن میکردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله میفرمایند ما ایم موحدی که پیغمبر از ما موحدی است یعنی بعد از آن لطافت در دولت مؤمنان ما ایم و بازگشت ایشان بما است پیغمبر ما شم و منتهای عروج انسانی بشجر است چنانچه محل نزول ایشان نیز از ما است و دلیل آن ما انست که تخم از نباتات بر میگیرند و لکن بتدریج نشو و نما یافته صورت شجری بر کنده و ثانی در او مخفیست بالفعل ظاهر کرده و چون سیر از عروج تمام شد بمقام تخمی رسد و بدانکه هر کز هیچ لطافت در عین کثافت نشوانند بود و همچنین کثافت نیز در عین لطافت نتواند بود مگر آنکه کثیف در احاطه

نور نظر نیاید

نور نظر در آید و لطیف است مثل اگر صد هزار شهر تواند در نور نظری در آید بشرطی که شخص ناظر از آن بلندی باشد و لکن ناظر بقدر قدرت علم خود تواند دید ما فی الضمیر ساکنان آن شهر مجبور باشد بواسطت حجابات احاطت و لطافت چنانچه قرآن مجید بران ناطق است و هو علیم بذات الصدور و بقدرت لطافت نیز از آن خبردار تواند بود و هو اللطیف الخبیر و بقدر لطافت نیز احاطه آن تواند کرد و آنکه بکل شیء محیط همچنانکه شخصی بر قله کوهی باشد و در ذیل آن کوه بلدی باشد چگونه همه آنها در نظر او جلوه میکند چنانکه حضرت ابو عبدالله علیه السلام در کتاب توحید از اصول کافی میفرمایند هشام کم حواسک قال خمس قال ایهما اصغر قال الناظر قال و کم قدر الناظر قال مثل العدسة او اقل منها فقال له یا هشام فانظر امامک و فوقک و اخبرنی بما تری فقال اری سماء و ارضا و دورا و قصورا و براری و جبالا و انهارا فقال له ابو عبدالله علیه السلم ان الذی قدر ان یدخل الذی تراه العدسة او اقل منها قادر ان یدخل الدنیا کلها البیضة لا تصغر الدنیا و لا تکبر البیضة فاکب هشام علیه و قبل یدیه یعنی ای هشام پس نظر کن بر پیش رو و بالای سر و مرا خبر ده با آنچه دیدی پس گفت دیدم من آسمان و زمین و خانها و قصرها و صحراها و کوهها و انهار پس گفت او را حضرت که بدرستی که آن قادر است بر آنکه داخل کند دنیا را همه در بیضه کوچک نشود دنیا و بزرگ نشود بیضه پس ای عزیز حق تعالی بعظمت و جلال خود اسمیع و بصیر است بلکه اوست ان الله کان سمیعا بصیرا و مجبور صادق خبر که خدا تعالی در روزی سیصد و شصت مرتبه در دل بنده خود نظر میکند و اگر نظر میکرد گم شود نزد آن نیز و چون نظر علام میکرد و بجواب داود علیه السلام میفرمود من در دل شکسته دلان چنانچه خود گم علیه میفرماید من نگنجم نه در زمین و نه در آسمان بلکه میگنجم در دل مؤمن و چون بنده دل

از غیر خدا خالی کند بدرستی که نور خدا تعالی دل او فرو گیرد و چنانچه در اصول کافی مرویست از
ابی عبد الله علیه السلام که از حدیث گذشت که حضرت پیغمبر فرمود ان الروح المؤمن لاشد اتصالا
بنور الله و در حدیث معراج وارد شده که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا
احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق
یعنی همیشه نزدیک میشود بنده بسوی من بنوافل تا آنکه دوست میدارم او را و هرگاه دوست داشتم
میباشم مر او را سمع و بصر و ید و زبان پس بمن میشنود و بمن میبیند و بمن قدرت دارد و بمن نطق میکند
یعنی سمع او سمع منست و بصر او بصر منست و نطق او نطق منست و قدرت او قدرت منست و
دلیل آنکه لطیف در جسم کثیف شوان بود آنست که هر یک از چهار عناصر و افلاک نسبت لطیف
بعضی بر بالای دیگر جای گرفته‌اند و محیط یکدیگر گشته‌اند و ای عزیز هرگاه لطیف اجسام بقدرت لطافت
شعاع کثافت از هم کند پس الطف لطایف قدس که روح مقدس محمد است صلی الله علیه و آله و روح
مؤمنان از چه دریابد که با کثافت کل جسم بر همین احتجاب ظهور تواند گشت و این دلیل است بر
بر قدم سیاحه احتجاب پس هر کس به تدریج بسبب ریاضت جسم را بروح آشنائی دهد و ترقی
جولانی در سرچشمه حقیقت خود نهد و صاحب [illegible] از طرف ایشان همه کینه زند و باشد که اولیا
خدا تعالی کرده و بسبب اطاعت خلیفه از طرف حق میشود و چنانچه خطاب بحضرت داود واقع شد
که یا داود انا جعلناک فی الارض خلیفة پس ای عزیز یقین بدان که نحو مقیم و مستقیم باش و بدانکه
دلیل دیگر آنست که بدلیل عقلی و نقلی متحقق خویش کرده‌اند که انفاس لطیف خبیر در قرآن است
و از اخلاق تعالی از جمله صفات خود شمرده که مانند لطیف و خبیر است که متصل و کل لا تدرکه

تواند کرد و اینست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غلطی الوهیت و فرمایند که تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و دیگر پیغمبر ما برده و مقرر داشته که حق قدس و از آن بتهیات است قوت عاقله مستطیع احاطه
نمیتواند کرد و این شک ظرف است و اگر از آیات محتاج بتاویل است که حجر صف او سبحانه
ذات هیچ کس نمیجوید و هیچ سری در حقیقت او دیگر گاه محو **شعر** آنانکه بسوی ره نبرد سخن جویش
در کی از خویشتن خویشت هیچ طلب است اگر نشد فانی بلطف خوش اگرچه غلط رفت همه اوقات
ای غریب مراد هر جنبش اقربست بمولای خود و دل او میزند که دیده مولات چنانچه خاقانی گفته
کرم و پس شد پایش کام نه ندیم روم از آن به چشم توتر و پیند و مولای پیغمبر است
بره خواهم هم چشم از با خدا که بعد و نشنیدم به نزد او لیا اولیاء و اوقات خوش و بیدار است
لی مع الله وقت را بشنوند نکته و اینست که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر میفرمایند لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی مرا با خدا وقتی است که هیچ ملک مقرب
و نه پیغمبر مرسل و پیغمبر ما میفرمودی این حضور را ای الله و این گذشت از مقام رجاست خاتم الانبیا
میفرماید **بیت** نور تجلیش ببخشد وجود • نور تجلیش کند پایه وجود • گر شمه نور جمالش نمود
نیست کند نور جمالش نمود • بیخانه اناش و نور تجلیش بکوه طور تا پیداست آن نور و دل آنجم
پا بجایش عرش ما اتاه الا الله ما عبدوه **بیت** هر کجا نور جمالش سر زند • نیست کرد از همه موجود آنجا
کن طور و جبریل در لمعه سر بسر سازد موسی ادراک مست • و چنانچه شیخ بهاء الدین الملة
در این باب نظیری بر آورده و رسیده باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی و ما عارف
بحضرت چه نیازی اخذ بلا مدارا شیرازی خطاب الله ثناء در شرح هدایت و از حقوق خود آسی

قدس سره در شرح مقامات عارفین و درجات ایشان میفرماید و العارف اذا انقطع عن نفسه
واتصل بالحق رای کل قدرة مستغرقة فی القدرة المتعلقة بجمیع المقدورات و کل علم
مستغرقا فی علمه الذی لا یعزب عنه شیء من الموجودات و کل ارادة مستغرقا فی ارادته التی لا یتأبی
علیها شیء من الممکنات بل کل وجود و کل کمال وجود فهو صادر عنه فائض من لدنه فصار الحق اح
بصره الذی به یبصر و سمعه الذی به یسمع و قدرته التی بها یفعل و علمه الذی به یعلم و وجوده الذی به
یوجد فصار العارف متخلقا باخلاق الله بالحقیقه یعنی عارف هر گاه منقطع شد از نفس خود و متصل شد
بحق سبحانه می بیند هر قدرتی را متعلق است بجمیع مقدورات و هر علمی را مستغرق است در علم الهی که محیط است
بکل معلومات و هر اراده را مستغرق است در اراده او که حاصل می شود
بر او چیزی از ممکنات بلکه هر وجودی و هر کمال وجودی صادر است از او و فیض لدنی است از نزد او
پس گردید حق سبحانه درین مقام بصر او که با وی می بیند و گوش او که با وی می شنود و قدرت او که با وی
میکند و علم او که با وی میداند و وجود او که با وی میباشد پس گردید عارف متخلق باخلاق خدای تعالی
بالحقیقه پس ای عزیز اولیاء الله را سخنان است که موافق اصطلاح فهم آن ایشان را ادراک جای
و بسیاری از سخنان ایشان محتاج بتاویل است که نکنند کسی بی سبب فهم عارف را
در تو گمانی که گوید تو کو کیستی چنانکه خاطر است که معدودی چند از عزیزان خراسان
که از دست بعلوم ظاهر صحبت میداشتند سخنی چند میگفتند که قبول سخنان عارفان احیاد است
میکردند تا قتل تو شاه کرده و تو باقی میان مولانا عبدالرزاق و شیخ الشیخ علاء الدوله سمنانی
قدس الله ارواحهما نوشته شد درباره این سخن شیخ محیی الدین اعرابی نور الله مضجعه که سر کرده بود

در فصوص الحکم

در فصوص الحکم و یکی از تصنیفات لطیف آورده که سبحان الذی اظهر الاشیاء و هو عینها و شیخ ابن
و مولانا جامی که منسوب است در کتاب نفحات بتفصیل نقل کرده هم آن کتاب حاضر کردند هر یک سخن دیگر
گفتند که بعضی از ایشان تاویل میکنند و بعضی تکفیر و تکذیب میکنند عزیزی که نام گرامی او شیخ علی
شمس الدین محمد چیلانی بود و جامع علوم ظاهر و باطن بر این مقبره رجوع نمود شما درین مسئله چه میفرمایید
این سخنان درین اوقات بر صفحه رقم میرود و هم قبول طبع ایشان افتاد و بسیار پسندیدند
و از زراع لفظی یاد آمدند شعر پچو از هستی ساک ابر گرد و روی خور بلکه از هستی هر خود راب
یا به پچو زد ذات خلاق از خاصیت نخود و انخود کاین حباب از موج و موج از بحر بگو و جو
نقش را خاصیت نقاش میدان نه صفش همچنین زین جمله نبود ذات نقاش انچه بود ای عزیز هر کس از
نقش تا نقش میکوید موج و دریا یکی اند بلکه میگوید نقش و نقاش یکی اند اگر این سخن در محل گر
از و سر میزند خود را از دیگری فرق نکند چنانکه زنان مصر در حالت دیدن جمال یوسف صدیق
علیه السلام دستهای خویش را از ترنج فرق نکرده بریدند زیرا حالت حیرت با سکر تام یا
با غیر تام است بتاثیر شراب صفا و رجاء مطلق است اگر غیر تام است بتاثیرات شراب
صاف و رجاء الحمد بخوف است و سکر تام را غرق مقام حیرانی و محو مطلق گویند و امثال
برجا هستی محو شود و صاحب آن مقام را از تمکین رجوع بتلوین باشد که مرحوم سبحان ما اعظم
شانی هش سلطان بایزید و لیس فی جبتی سوی الله هش شیخ ابوسعید ابوالخیر یا فی قلبی
غیر الله هش جنید و انا الله برآمدن از شجره طور همه درین مقام است و بعد از تمکین باشند
باشر بحر الاسرار است حقیقت در آن مقام نفی ساده و لایت علیه السلام و سخنان مبارک ایشان

و در خطبة البیان مذکور است که میفرماید انا خالق السموات والارض وغیره و اگر سکر غیر تام است
بتاثیر شراب صاف شیخ وش چنانکه عارف شیرازی میفرماید بیت شراب تلخ میخواهم که مرد افکن
بود زورش • که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش • و در جای دیگر میفرماید بیت
کز خوش صوفی ام الخبائثش خواند • اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا • و سخنان این
مقام مانند اما التحقیق مقصور است بسبب حیثیت بسیار مردم از سخن نقش انکار در آمده
و او را بردار کرده اند و این مقام سکر غیر تام را عرفا مرض کلی و دیوانگی محض گوینده و دانسته اند
و مرد را درین مقام دیوانه او از گفته اند از جهت حرکات و سکنات او مجنون حرکات رسید
گاه گاه از و سخنی سر زند که اختیار باشد و صاحب شرع او را معفو داشته و لا علی
المریض حرج تا آنکه از یکی حالات بشریت ذکر و امکان نیست بوساطت تجلیات انوار شهود
و ازین خوف بر جا دهیر که سخنان معروف بکثرت استعمال در لایق اصطلاحات این فرقه
اهل وحدت و بکار بردن الفاظ مشترک المعانی بمقام خود است تا آنکه مطلق باد و اعتراض نباید نمایند
لفظ عین که در کلام محی شیخ محیی الدین اعرابی ایراد کرده که سبحان الذی اظهر الاشیاء و هو عینها
و عین لفظیت مشترک المعانی اهل لغت و اما بهشیار معنی استعمال کرده اما معاینه در این مقام
مناسب است آنکه مراد بعینها وجهها و مجلاها باشد که کل الیه راجعون یا وجهها
که فاینما تولوا فثم وجه الله یا آنکه مراد بعینها این باشد که اولها و آخرها و ظاهرها و باطنها که
هو الاول والآخر والظاهر والباطن اما احتمال قریب آن است که مراد از عینها مرجعها باشد
بقرینه لفظ اظهر که بمعنی احدث و ابدا است بغیر آنکه منزه است آنکس که احداث و اظهار کرد

اشیا را اول

اشیا را اولست مرجع اشیا یعنی او سبحانه مبدا اشیاست و معاد اشیا و تحقیق سالک را
درین حال چندین هزار ترقیات است که بفنا مطلق رسیده بشهود آن فنا بیقا حقیقی و بقا که بعد از آن
است چو بجوانید و از سکر در آن مقام استغفار کنند و تحقیق رجوع بوی بمولای خود است چنانچه
در فصول کافی از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله منقول است دلالت بر این میکند العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة
یعنی عبودیت جوهریست که ربوبیت است ای عزیز ذات حق بلا وجود مطلق کش شنیدن الا نیاید
و دیدن و رسیدن بجز از حق نشاید و حق است بجز از حق هیچکس نتواند با حق تکلم نمود انس را
این جواب درست آید که خود عاشقانه گوید از زبان معشوق حکمان قاب قوسین او ادنی فاوحی
الی عبده ما اوحی ما کذب الفواد ما رای از دیدنش گوید ما زاغ البصر و ما طغی و عارفی گوید
بیت نازین جمله نازنین چند • نقلهای انجمن چند • و خبر از صاحب قرب القرب از آن جمله
بصحو بازآید برای و درستی گوید که انما انا بشر مثلکم یوحی الی ای عزیز سخنان این طایفه جلیل القدر و عظیم الشان
ایشان در انتقام است و اورا دستاخیز گویند و قیامت کبری نامند و در آن زمان زبان
بی زبانی پرورد کار عالم در وجه بی جهتی عارف کامل لمن الملک الیوم لله الواحد القهار شعر
خود گوید غیر او ست که ماند در آن مقام • کان شاه هر دو کون جمالش عیان کند • در آن ساعت حمد و ثنا گویان
از جهت مولا • رود از سر بجز مولا نباشد بتنها آنجا • جلال حضرت عزت هزاران را کند موتی •
جمال حضرت دانش هزاران را کند احیا • ای عزیز حق است که سخن تشخص کسی است که تا در قوت مدرکه
خود نگاهش این مسئله مشکلات نپسندد توجه بآن نماید از آنروی که نفس او را بوسوسه شیطان ازین باب گا
زند و اگر شوق گریبان او را اختیار از جانب کشد پس بهتر آنست که هر چه سخنان اکابر برسد ولد

موزات و تقیه ایشان چیزی بر او روشن نشود موافق حدیث مومن تیز فهم از برای آن محل قرار دهد
و تکفیر و تکذیب ایشان نکنند از جهت آنکه بوده باشد هنوز مدتی نگذشته بهر تحقیق او را دیگری
فهمیدن یا نفهمیدن تکفیر کنند از آن روی که این عالم مکافات خانه است و علما در کرده تنبیهات
قل کل یعمل علی شاکلته و معنی اسلام آوردن آنست که مسلمانان از دست و زبان آن کس سالم باشند
خصوصا اموات مسلمانان که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و این کنیه از برای تحقیق این
مسئله مینمایم نه از برای خودنمائی بلکه اصلاحی بکنم میانه برادران خود بمقتضای آیه کریمه فاصلحوا بین
اخویکم و بدانکه وجود مطلق کلی حقیقی را حقیقت ما از ذات الله گویند و اول موجود او را وجود کلی اضافی
و هبا در اول گویند و عرفا از آن برای دریافت قوت مدرکه هر ذوالعقول گاهی با آفتاب تشبیه گاهی بهیولی
زنند و وجود مطلق حقیقی مستجمع صفاتی چند است که از صفات الخاصیه قدرت ذات است حقیقت
وجود که است آن صفات را صاحب شرع شریف صفات ثبوتی شمرده مانند قدرت و علم و کلام و سمع و بصر
و حیوة و قدم و اراده و خدا اثر کسی را شاید که چون صفات قاهر و غالب است و این صفات او را نه
بالذات و نه بالعرض بلکه بالخاصیه قدرت او باشد و او بر قدرت خود غالب و بر وجود آوردن
معدوم ساختن مخلوقات خود قاهر که بخواهد ما یشاء و یثبت و معلوم بعضی آن صفات در نزد ذات
واجب لازم تا او را حکمت غیر محدود ثابت کرده مانند سرد کردن نار نمرودی بر خلیل خود و
زمین را برای ساختن از برای هلاک فرعون و حفظ پیکر موسی از احراق تجلی و سوختن و معدوم شدن عملها
عمر و حیات بخشیدن با ایشان و طوفان نوح و حفظ حرمت کشتی او و بعضی خوارق عادات
انبیای سالفه دلیل است بر حکمت و امکان غیر و اون ذات صفات خود را بعضی قاهر [illegible]

ابر صفات سب کند

او بر صفات سب کند از و صفاتی که در شرع او را صفات سلبی گویند تا کذا از عجز و احتیاج بی نیاز گردد
و به اگر او سبحانه همیشه بجهت وحدت و خلا به بجهت بر صفات خود قاهر و غالب است چندین هزار خلق گوناگون بصورت
خود خلق کرده و فنا ساخته چنانچه در حدیث اول خلقت عالم گذشت و نیست چنانکه گوی صفات را او را نقص
لازم آید یا شریکی پیدا شود چه ذات بحت در قدرت و خاصیت خود قاهر و غالب است چنانچه در کتاب توحید
و از اصول کافی از یکی از ائمه علیهم السلام منقولست که پرسیدند از آنحضرت که ان موالیک اختلفوا
فی العلم فقال بعضهم لا نقول لم یزل الله عالما قبل فعل الاشیاء و قال بعضهم لا نقول لم یزل الله
عالما لان معنی یعلم یفعل قال اثبتنا العلم فقد اثبتنا فی الازل معه شیئا فان رایت جعلنی الله
فداک ان تعلمنی من ذلک ما اقف علیه و لا اجوزه فکتب بخطه علیه السلام لم یزل الله عالما تبارک و تعالی
ذکره یعنی دوستان شما اختلاف کرده اند در علم پس میگویند بعضی همیشه خدای تعالی عالم بود است
پیش از خلق اشیا و بعضی میگویند ما نمیگوییم که خدای تعالی در ازل عالم بود از جهت آنکه معنی علم بعضی آن است
یعنی احداث میکند پس اگر ثابت کنیم ما علم را پس بتحقیق ثابت کرده ایم در ازل آن چیزی پس اگر می بینی تو
بگو از خدای تعالی مرا فدای تو آنکه تعلیم کنی من از آن چیزی که تجاوز نکنم از آن پس نوشت حضرت بخط
مبارک که همیشه خدای تعالی بود عالم ای طالب [illegible] اشیا برای تو روشن نیست بر تو این بیان
مشکل مینماید و هم اصطلاح مصطلحان فی الجمله شنیدی و عقل [illegible] خویش چراغ شرع [illegible]
قدم بوادی [illegible] این راه باسانی توانی رفت و الا پا لنگ شرع هیچگونه عقل تنهائی
ازین وادی لا انتها سر بدر نبرد و عاقبت گم کرده و روح خود خسته سازد و ابدالاباد در عذاب
هجران گرفتار ماند و بشنو باز از برای تو این معانی گذشته را بنوعی دیگر بیان مینمایم تا بهتر

پرتو روشن کرده و خود را بشناسی و زاد معرفت را حاصل شود بطریق حق و بدانکه عالم الوهیت جمع

در غیب الغیب و سر السر صفات است عالم حاضر است و اسماء و وجود مطلق و کلی حقیقی ملاهوت گویند و

عالم حقیقت است و ذات نامند و بطریق اضافه اطلاق این عالم بحقیقت محو کنند چنانکه گویی بیت الله

و کعبة الله و رجال الله و جبل الله و الالا از آن عالم است و هیچ مخلوق روحانی را خبر نیست صفات الله

در آن عالم اثر نه و عالم روحانیات را مقام جمع و صف و تر صفات و وجود ظهوری خدا گفته

و مادر اول عالم عقل کل و روح کل جبروت نامند و برزخ میان این عالم جبروت و عالم لاهوت را

معراج گویند تا فوق فلک اطلس است و سر آیه و انی هو الیه فکان قاب قوسین او ادنی اشاره بدینست

شعر چهره برسر آمده کمان ابروت ❊ طاق ابروی تو بر طاق دو عین ملکوت ❊

ابروی تو یعنی قاب لطیف الجبروت ❊ لطف انجاست که نه نشو او بر افست ❊ تر معراج کجا

گوش صبحیان شنود ❊ سخن تو حقیقت به ما بریک چو پوست ❊ و بدانکه چو ذات خالق بصفات خود

قاهر هر مخلوقاتش را از صفات بهره ور تواند کرد چنانکه میفرماید اتصفوا بصفات الله و تخلقوا

باخلاق الله و مخلوقات را بالکلیه صفات هست از قوت صفات الله است چنانکه در کتاب توحید از

اصول کافی از ابی بصیر روایت کرده شنیدم که از ابا عبدالله علیه السلام میگفت و البصر ذاته و لا بصر

و القدرة ذاته و لا مقدور فلما احدث الاشیاء و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم

و السمع علی المسموع و البصر علی المبصر و القدرة علی المقدور قال قلت فلم یزل الله متحرکا

قال فقال الله تعالی ان الحرکة صفة محدثة بالفعل قال قلت فلم یزل الله متکلما قال

فقال ان الکلام صفة محدثة لیست بازلیة کان الله عز و جل و لا متکلم یعنی همیشه خدای عز و جل

پروردگار بود و علم ذات او بود و نیست معلوم و سمع ذات او بود و نیست مسموع و بصر ذات او بود

و بصر و قدرت ذات او بود و نیست مقدور پس چون احداث کرد اشیا را و معلوم شد و واقع شد علم او بر معلوم

و سمع بر مسموع و بصر بر مبصر و قدرت بر مقدور گفت ابی بصیر که گفتم پس همیشه خدای تعالی متحرک است پس

گفت حضرت او منزه و مبراست خدای تعالی از حرکت بدرستی که حرکت صفتیست احداث کرده شده بسبب

فعل مخلوقین گفت گفتم پس همیشه خدای تعالی متکلم است پس گفت حضرت علیه السلام بدرستی که کلام

صفتیست احداث شده و نیست ازلی بود خدای عز و جل و متکلم نبود و این معنی روشن است و قوت

در اکثر انسانی صفاتی چند است روحانی و این صفات لطیفه روح است و سمع او از لطیفه است

و حق تعالی او را بجود و نسبت عالم چنانچه میفرماید و نفخت فیه من روحی و از لطیفه آب حیات حقیقت

انسانیت و همچنین تمام اشیا را بقدر لطائف آن بهر لطیفه هست چنانچه روشن است پس از

لطیفه خبر داد شیخ محی الدین اعرابی اشیا منظور داشته پس انسان ما تحت او باقی مخلوقات

اند از ان لطیفه بقدر قوه تعالی او صفات نطق و عین و سمع و علم است چنانچه در قرآن مجید میفرماید

انطقنا الله الذی انطق کل شیء و در حدیث وارد است کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا بی

یسمع و بی یبصر و بی ینطق و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب توحید از اصول کافی در حدیث عرش

میفرماید و هو العلم الذی حمله الله الحملة و ذلک نور من نور عظمته و بعظمته و نوره ابصر قلوب

المؤمنین و بعظمته و نوره عاداه الجاهلون و بعظمته و نوره ابتغی من فی السماء و الارض من

جمیع خلائقه الیه الوسیلة بالاعمال المختلفة و الادیان المشتبهة فکل محمول یحمله الله بنوره

و عظمته و قدرته لا یستطیع لنفسه ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا فکل شیء محمول

و الله تبارک و تعالی الممسک لهما ان تزولا و المحیط بهما من شیء و هو حیاة کل شیء و نور کل شیء
سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا قال له فاخبرنی عن الله عز و جل این هو فقال امیر المؤمنین علیه السلام
هو هیهنا و هیهنا و فوق و تحت و محیط بنا و معنا و هو قوله ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذالک و لا اکثر الا هو معهم اینما کانوا پس عرش علمی است
حمل کرده است خدای تعالی حمله او را و این نوریست از نور بزرگ او پس به بزرگی او و نور او بینا است
دل دلهای مؤمنان و به بزرگی او و نور او دشمنی میکنند با هم جاهلان و به عظمت او و نور او
طلب میکند هر که در آسمان و زمین است از جمیع خلایق بسوی او وسیله باعمال مختلفه و ادیان
مشتبهه پس هر محمول حمل کند او را خدای تعالی بنور و عظمت خود و قدرت خود استطاعت
ندارد از برای نفس خود نه از راه ضرر و نه از راه نفع و نه راه موت و نه حیوة و نشر پس هر شیء
که در آسمان و زمین است محیط باشیاء و اوست حیات هر شیء و نور هر شیء پاک و منزه است
خدای تعالی از آنچه میگویند سایل کشف مراد او خبر ده از خدای عز و جل که در کجاست پس گفت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خدای عز و جل اینجاست و آنجاست و در فوق است و تحت است
و محیط است بما و با ماست و اینست قول او ما یکون من نجوی یعنی نیست هیچ رازی سه گانه
مگر آنکه او چهارم است و نه هیچ پنجگانه مگر او ساوس است و نه کمتر از این و نه بیشتر از این مگر آنکه او
با ایشانست هر جا که باشند بدانکه وجود مطلق حقیقی الطف است و روشن تر وجود مطلق اضافی را
هستی از اوست و در احاطه اوست همچنانکه مجردات عالم تجرید در پرده صفات وجود مطلق اضافی
است هر یک از عالم افعال و اجسام در پرده یکدیگر اند بسبب لطافت فوق و هستی تمام

[illegible]

ایشان و موجودات

ایشان و موجودات اند قایم بهستی مطلق حقیقی است چنانکه از خاصیت ذات بحقیقت خود قایم است
و اینست معنی غایب بشکل ظرف و لفظ اینجا را از وجود مطلق من جمیع الجهات بلا شبهه و بلا نظیر
را بدریا و خورشید مثل زنند مانند آنکه گوینده موجودات با وجود شان بقدر لطافت در انوار تجلیات
اربعه همچو پرتو آن و جرم آن نور آفتاب است در نور قمر و کواکب و شعله و چراغ و مجموع و امثال آن
پرتو وجود اشیا است در نور خود مانند موج و نقش و حباب بسبب تموج دریا است و بعضی از عرفا هم هنوز
بمقام حیرانی و محو گشتگی نرسیده اند گفته اند وجود اشیا در احاطه دریای وجود مطلق مانند وجود
اشیای در دریا است و هر چند از جنس دریا نیستند لیکن هر آب دریا تا زندگانی شوانند کرد و آن
دریای محیط حقیقی را بالکلیه رجوعش بحقیقت خود اول است و ذات منزه الله تعالی است پس
موجودات را بحقیقت رجوع با اوست چنانکه پیغمبر ما به کل الینا راجعون و حق نیست آنکه بعضی عرفا
در مسئله وحدت وجود چنان معتقد اند رجوع مخلوقات بخالق بطریق یگانگی است مثل التراب
و رب الارباب تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا هرگز هیچ دیده و سمع و نطق صحیح چنین بیند
و نشنوده و گوید ایوزه هر ذوی العقول در یابد فرقها است در اینکه کسی گوید موجودات او شوند
یا او شود چنانکه فرید الدین عطار تغمده الله برحمته رفع غلط کج فهمان شعر
هر دل او ز خویشتن فنا کرد ... شایسته قرب کبریا گردد ... دل آینه ایست پشت کز تیره ...
چون زنده دوای به روی واکرد ... هرگز دیدی مه هیچ مخلوقی ... گردید خدای با خدا گردد ...
هرگز فانی بخویش باقی نشود ... کی ذوایم چو دایما گردد ... حضرت زبان حال پیغمبر باید
او ما نشود و لی ما گردد و اگر کسی را اعتقاد چنان باشد موجودات را رجوع بحقیقت خود بطریق

بکاکمی است و نیز غلط نیست و احادیث کثیره بران ناطق است چنانکه عارفی در محل تنجوی میگوید
در جهان موجهای این دریاست * موج دریا کیست غیر کجاست * و حاصلش آنکه قرینه قطاجوی
و قطرهٔ هستی فانی خود را در دریای وجود محمدی صلی الله علیه و آله در نزد و جوی تحقیق سر موئی پیدا نباشد
و مجهول و قدرت درآنکه از هستی اضافی ابرار قضاء مطلق چیست بحرا رستی او چه میند لیکن بحال با جمال
چنین گوید بیت مرا که هست همه هست تعین جمال جانان بود دلبر دل و دین ایضا رباعی
یکسوم در دین دیت دیت می باید ور هر چه جمال کرد می باید تو دین نداری
به چیز او را عالم همه هست دیت می باید ولیکن تا ز بین جمله ان بین بیند نظر اگر بخش نبیند
چه عارف بحقیقت چون بمقام رسید زبان پی زبانی در وجود او لمن الملک گوید و آن سبب نور
تجلی خاص و خاص الخاص است مانند شجرهٔ طور و بر آمدن انا الله از وی و کلام از عارفی میگوید
بیت روح القدسیم و اسم اعظم * در روح جو بیرون شد با آدم * و همه این گوییم چه بی
و حباب بس اشیا در دریای حیات شو آمد داشت و بدیهی و روشن است و نقش موج
و حباب و جزر و مد با لحاظ دریاست و دریا غالب و قاهر است بر هر تصویری و در ظاهر
و باطن بوجود بقدرت جذبات ذات الوهیت صورت بندد بیت گاه شور و گاه موج و گه حباب اید
گاه جزر و گاه مد و گاه طوفان که آید * صد هزاران کشتی و ملاح ماتش از او *
چه فرو شده فانی آمد تا ابد شد ناپدید * ای عزیز بدانکه ذات الله حقیقت وجود مطلق است
و حدتش محیط است بر جمال و جلال وجود و حق است و وجود اشیای موجود بالحقیقه ظاهر آن
و باطنها در جنب عظمت وجود کلی بمنزلهٔ یک خردل نماید و وجود مطلق در جنب احاطهٔ جذب ذات

حضرت الوهیت

حضرت الوهیت قدر پشه بنظر نیاید ابوزر با نصاف من خود کو دانه خشخاش خشخاش
بالتقویه اوست هر چند بالیت باشد بر محیط خود خشخاش بالعقل است چگونه احاطه تواند کرد
تا بسبب موقف آن ضعف کاهی حقه تواند کشاد گرگوید زبان شوق از کمال جذب خود گوید
لیکن لازمهٔ او نیست بالحقیقه چنان افتاده پرتو انوار جلال و جمال ظاهره وجود است و وجود
اشیای ظاهره و باطنه و امنوات است و بسبب اختلاف قلیل و کثیر و ضعف و قوت و خفا
و اعلی و اسفل و الطف و اجسم و مانند آن باعث ست وجوه است از این نشاط او بحکم
بیت چیزی کان ندارد ضد خود * جهل با بکره ضد عقل شد * هر و کیس و نور
ظلمت روح و جسم * کفر و دین و زشت و زیبا نیک و بد * و قبول نیز ضد رد است و نزاع
ضد صلح است و سبب نزاع بنهایت عالم همیشه بر سر تعطیست آن لفظ یا در معرض رد است
یا در معرض قبول و منازع آن لفظ بر سر آن لفظ یا عالم بر انست یا جاهل بر آن اگر عالم بدان
لفظ است و صاحب آن لفظ حاضر است یقین باید هیچ منازعه نکند بلکه میل حق با خاطر
نشان او نماید یا خاطر نشان نموکند و نزاع برخیزد و اگر منازع بران لفظ جاهل بدانست
و صاحب آن لفظ غایب است نیز باید هیچ منازعه نکند و گوید اگر صاحب این لفظ حاضر بودی
اشکال این مسئله در میانه ما حل شدی و غلط او را خاطر نشان او کردمی و اگر جاهل بدان
لفظ است و جاهل مرکب او را برای این داشته نزاع و بحث بنهایت کند و از نزاع بسبب
شهرت خود داند شک نیست که اگر صاحب آن لفظ حاضر و اگر غایب او از نزاع باز نیاید
و منع او نیز نفع ندهد و گاه باشد که مانع خود را ضرر رساند بلکه نزاع او همیشه بر بولیات

و سخن او را اعتبار نیست از آنکه نزاع او نیست مکر و سوسه شیطان و نفس و الله یهدی من
یشاء الی صراط مستقیم اصل ششم در بیان فرق میان مذاهب باطله و عقد و درجه تشیع اهل
صفه بصوفی و حقیقت آن و وصف ارشاد و استناد ایشان با ئمه طاهرین علیهم السلام
ای عزیز وصیت من تراه بغیر از شریعت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله راهی بحق نیست و هر
راه ضلالت است آن را راه اسلام کویند و آن راه منحرف است بهره و محبت اهل بیت رسالت
صلی الله علیه و آله و اشان اند پاک و پاکیزه از لوث کناه و طاهر کرد ایشان خدای تعالی ای حضرت
عصمت و طهارت برای طاهر کردانیدن بند کان نشو انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و بدانکه مذهب حق ایشان راه مخصوص محبت و تشیع است و آثار
تشیع است و تشیع سفینه نجات است چنانچه در حدیث وارد است مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها هلک و غرق یعنی مثل اهل بیت من همچو مثل کشتی
نوح است هر که بایشان در آمد نجات یافت و هر که تخلف کرد بحقیقت غرق شد و اصل این دین تشیع
محبت چهارده معصوم است و اکر یکی از ایشان را نداند و کم شمرد از دین محمد صلی الله علیه و آله بیرون رفت و لیکن
این اختراعات شک دیگران و یعقوب ناقص که مذهب سوا کنند و یا براه پیدا که عقلت اهل خود
خود روند مثل مذهب دهریه و زیدیه و اسماعیلیه و مباحیه و ملامتیه و بالتمام باطل اند
و شیدیه و زریقه و شبه صاحبان تشیع و تصوف اند نیز چنانکه صوفیه بر چهار طبقه اند
یکی کاملان عاشق عارف اند ایشان را موحد خوانند و ایشان را نشت نظری با کوان ملبوس و در دو
و قبول خلق الله و هر چیز از خدا با ایشان سر بجان قبول کهه و صابر در بلا و شاکر در آلاء و نعماء و راضی
بقضا

[تتمه در صفحه مقابل]

بقضا و تسلیم بقضا و باقی بقای الهی که بدین زندکانی کنند و در نزد ایشان جرم عظیم
آنکه زیره خورند و خوش پوشند و در ضمن آن آخرت خود را بخلق الله فروشند و یا نرم خورند و
نرم پوشند و بهوای نفس کوشند از جهه آنکه ایشان جرم سهل خورد خود را بزرک شمارند چنانچه
ابا عبد الله علیه السلام شنوده است ان الله یحب العبد ان یطلب فی الجرم العظیم و یبغض العبد
ان یستخف فی الجرم الیسیر یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد بنده را که طلب کند در جرم بزرک
و دشمن میدارد بنده را خفیف و سبک دارد جرم اندک را و چهار لباس طایفه دیگر از اهل تصوف
و لباس ایشان بخواهش نفس خوش باشد و آن لباس ملامت بر لباس اهل آخرت کنند اگرچه بظاهر
ممدوح است و در نظر این مومنان بسبب قرب ایشان بریا کناه نماید چنانچه در این حدیث وارد شده
حسنات الابرار سیئات المقربین و این آیه و این حدیث نیز دلالت بمدح تعفف این فقرا
تصوف کند یعنی پوشیدن اجمال لیحو ندیجر للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا
فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف یعنی فقرا آنکسانی اند باز داشته شده اند
در راه خدا و استطاعت ندارند رفتن در روی زمین و می پندارند ایشان را جاهلان غنی از تعفف
یعنی از پرهیزکاری و این طایفه را بعدم همت عالی و شانی بلند بعضی صورت صلاح ساخته اند
و ایشان اند عباد و زهاد و صلحا بشرط عبادت و پیروی شریعت و قوی معرفت شدنی ..
ایشان را حاصل است از اصول فروع و طبقه دیگر شبیه این صلحا اند و ایشان اگرچه در عبادات
بصر بصیر شیند لیکن از شریعت قدم بیرون گذارند و چیز چنانی ازیت از این شبهها اشان
و بعضی از اهل توحید نرسد امید چنانست خدای تعالی ایشان را با ما و اشان حشر کند

و طبقه چهارم شبهها باطل ایشان اند و ایشان خود را از هر یک فرقه اهل صفا کهه و از او اود
نوا های شریعت غرا ایشان بهره نیست و حق تعالی کواین طایفه را بشکند و از میان این طایفه
جلیل القدر تصوف خاص الخاص اهل تشیع اند دور کنند و ایشان ضال اند و کمراه کننده شک
و مانند خود ای عزیز بدانکه تشیع را ظاهری است و آن ظاهر شرع شریف است و بس و باطنی است
طریقت و حقیقت شرع است و آن راه ظاهر است شرع عنوانی است از باطن شرع شریف چنانچه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرماید و الظاهر عنوان الباطن و شریعت اقوال نبی است و
طریقت افعال او و حقیقت حال نبی است و الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة حالی
پس طریقت در عمل کهن است باطن نزدیک تر است بسبب اوسط بظاهر و حقیقت باطن شریعت غرا
انبیاست علیهم السلام و رونده کان راه باطن انبیا را اصحاب سر کویند و اهل تصوف باشند
از آن راه ارباب سر آنحضرت در صحبت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیچوند و آن صفه بسر بردند
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشان را اصحاب صفه می نامید چنانچه در کتاب کنز العرفان
روایت از ابن عباس که وقف رسول الله صلی الله علیه و آله یوما علیهم ای علی اصحاب الصفة
فرای جهدهم و فقرهم و طیب قلوبهم فقال ابشروا یا اصحاب الصفة فمن بقی من امتی علی
النعت الذی انتم علیه راضیا بما فیه فانهم رفقائی یعنی رفت رسول صلی الله علیه و آله روزی
پیش اصحاب صفه دید کوشش و سعی ایشان را در طلب آخرت و فقر و ناداری آن جماعت را و خوشدل
بودن ایشان آن فرمود بشارت باد شما را ای اصحاب صفه هر کس باقی ماند از امت من بر صفت شما
باین موصوف و او را راضی باشد بآن ایشان رفقای من باشند در آخرت و بعضی در کتاب
کشف سوالات

کاد مقولات آنحضرت امام جعفر صادق فرمود چیزی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آورده
و قسمت کنند بفقرا و مساکین لکن چیزی بجمیع اهل صفه نرسید حضرت او را ایکا ... از ایشان که پیش حضرت
بیا و او دیگر از این چیزی بخاطر پیش ایشان رفت و فرمود معذرت الی الله عز و جل و الیکم یا اهل الصفة انا
اوتینا بشیء فاردنا ان نقسمه فیکم فلم یسعکم فخصصت به اناسا منکم خشینا جزعهم و هلعهم یعنی الغا
و معذرت میکنم بسوی خدای تعالی و بسوی شما برای آنکه چیزی آورده بودند برای ما بجهه اینکه قسمت کنیم در
میان شما لیکن آنقدر نبود که بهمه برسد بعضی از شما را مخصوص بآن ساختیم و میترسیدم از جزع و بیتابی ا
و بهم ریختن ایشان چیز منیره ماند حق تعالی نفس نفیس حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و سرافراز نمیسازد آن سرور را بخطاب مستطاب و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة
و العشی یریدون وجهه و لا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن
ذکرنا و اتبع هواه و کان امره فرطا و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر انا
اعتدنا للظالمین نارا یعنی صبر فرمای ای محمد صلی الله علیه و آله نفس خود را با آنها که میخوانند پروردگار
خود را در صبح و شام و میجویند رضای او را بر مدار چشمهای خود را از روی ایشان که میخواهی زینت
زندگانی دنیا را و اطاعت مکن کسی را که غافل کردیم ما دل او را از ذکر خود بسبب محبت دنیا و کار او
ضایع و تباه گشته بگو حق از پروردگار شماست پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر
شود بدرستی که ما مهیا کرده ایم از برای ظالمان آتش دوزخ را و چنین اند ایشان دوستان خدا و با
ایشان است سر ولایت عظمی و هیچگونه ترس و خوفی نیست ایشان را الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون و این فقیر اعتقاد خود را آشکارا کهه و باز میکنم در این رساله تا توطن بزرکی

و با این طایفه جلیل القدر بد نباشی و اگر ترا صوفی باشد و در این عصر خود بنزد این فقرا آی و انچه راه
با اعتقاد خود موافق شرع شریف بدانی خاطرنشان خود نمائی و الا از این جوش نفس استغفار کن
اطاعت و انابت از خود کن و اگر بسبب اشتغال کثیر دنیا فرصت آمدن نباشد در وقت سکینه و عادت نفس
متوجه این رساله شوی و مطالعه فرمائی تا بر تو روشن گردد که اعتقاد این فقیر با فقرا نسبت اکثر ارباب
لب لباب شیعه اند اینست که خالق عالم را احد بلا احد و بلا شریک دانند و به تیره خاطر خود
بذات مقدس بی نظیرش هیچگونه زوال راه نخواهند **شعر** ذات پاکی که بود بی جهت و بی چون
راه ادراک بذاتش نبود * عقل کل گشته بدرکش حیران * خود چه بود که دگر ها چه بود * محمد
بن عبدالله را صلی الله علیه و آله خاتم انبیا شناسند و ائمه اثنا عشر را علیهم السلام بترتیب بعد از
دیگری از پی یک باب او دانند و نزول قرآن را از جانب حق تعالی دانند بوساطت جبرئیل علیه السلام
و بر شرع شریف ایشان عمل نمایند و پیروی و تولا با ایشان کنند و [illegible] تبرا از دشمنان
ایشان نمایند و بعد از هر نماز این عبارات ادا کنند اللهم وال من والاهم و عاد من
عاداهم و انصر من نصرهم و اخذل من خذلهم و العن من ظلمهم و اهلک عدوهم من الجن و الانس
من الاولین و الاخرین ای طالب راه یقین و ای گوینده ایاک نعبد و ایاک نستعین مدارکه
عرفان ترا بر چشمه آب حیات رساند و از عطش ابد الاباد رهاند و عرفان ترا درجه کمال نیز
و بجا رفی زرگ و از سخنان شنیدن بکشش شعر و اخلاف و دیدن بچشم بینی و اعتقاد کرده
خود بمحک امتحان خود زنی تا او از برای دنیا و آخرت تو مجتبی باشد و انچه عارف کامل گویند
و مرشد صاحبدل مانند **شعر** دانی که بود پر شناسای منازل * اسرار خفی طور جلی ابدال

خواهی و پا بپای ره معشوق حقیق * از روی یقین کن چه حذف در اعمال است * کامل بود آنکه رسید است بارشاد
در خدمت اکمل شده خود کامل و قابل * مرشد بود آنکه بزنجیر سر زلف * پیوسته دلش با بحقیقت چو سلاسل
مانند زنجیر بود سلسله عشق * چون قطره بدریای دل کامل و واصل * با قافله کعبه شوار مرد در عشق
با همت اخلاص نماید طی منازل * پس نفس ز کرخی صورت محبوب * منظور نظر دارد در قرب تو حاصل
مرآت ترا چون هنر جوهر تمام * بر راست چو آینه برابر بمقابل * آینه ذات احدیت دل پراست
حیدر صفت شیر دل کامل و اکمل * انکس چو جز اوست شهنشاه حقیقت * پر هر پر از کامل سرور عامل
کتابه بپیچان رخ و دل پاک زحی(?) * از همت اخلاص تحق زنگ زداید * زر گرچه فنا گشت ز هستی مجازی
زو همت حقیقیش نخوند بد اصل * ای رونده راه چون خواهی ترا یقین بی آفت حاصل گردد باید
صوفی کردی تا خاین و صوفی در درگاه الهی باشی چنانچه حق تعالی در قرآن مجید خبر میدهد
ان الله لا یحب الخائنین یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد خائنان را و بدانکه چو از این
اهل صفه گوی از شرع شریف سر موئی باز ترانی گذاشتن و چون باز کرداری قابل زجر و انذار از
جانب حق باشی و قوت نفس لو آمده رکن از ایمان فت ترا از خطای تو حجر و از غار در چنانکه
حدیث است المؤمن المت [illegible] چون پائین [illegible] آید در یابد از چه حجت است صوفی کیست
چون معتقب لقب تصوف شود بدانی [illegible] هوش خود دریابد سر تا و صاد و واو و فا تصوف که
هر یک اشاره به کمال است باید بدان کمالها موصوف گردد تا خود را بدرجه اهل توحید تواند
رساند و درین معنی صادق خبر چنانچه تا التصوف اشاره بتقوی است باید بتقوای او بدرجه
در او گشت راه یابد تا آنکه لاف و از خطر گزاف ایمن گردد و این آیه وافی هدایه در شان

او صادق آید ان اکرمکم عند الله اتقکم و چون تقوای او کامل گردد از آن شجره مبارکه تقوی ثمره
ترک از دنیا و توبه نصوح از مناهی او را حاصل گردد و انوار دین بر سر مقام در نظر او جلوه نماید
و بیرون برد او را از ظلمات نفس بقوت روحانیت و داخل سازد او را بنور ایمان مانند
مؤمنان و این آیه کریمه الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور بخلاف فانی که از نور
داخل میشود بظلمات کفر نفس والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات
و صاد اشاره بصبر است باید صبر او در شست از آزمایشهای حق تعالی برسد و سر اطاعت بصفای تسلیم
در درگاه بی زوال او بگذارد و شکر بر عطای بلا نمای ولنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من
الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین بگوید تا آنکه این آیه وافی هدایه در حق او صادق آید
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و رجوع او بواسطه تقرب حضرت او
روی نماید انا لله و انا الیه راجعون و چون صبر کامل گردد صدق و صفا آینه دل او را منور بصفا
خویش گرداند و سینه او را منشرح بانوار تجلی حضرت الوهیت و این آیه کریمه او را صادق آید
و افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و چون صفای دل او بدین مرتبه رسد
دل او بالکلیه از ظلمات نفس وارهد و از افسوس الی غیر النهایه فویل للقاسیة قلوبهم
من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین خلاصی یابد و واو تصوف اشاره به وداد است باید
دوستی و محبت و عشق او نسبت بحق تعالی چنان او را بقرب کمال خویش رساند که هیچ شک سالی
بعشق و محبت دنیا بدوشان و نزول این آیه کریمه در حق او صادق آید یحبونهم کحب الله والذین
آمنوا اشد حبا لله و چون دوستی او برتبه اشتد رسد از شجره ثمره ارکان خویش وفا و وداد

ذره فرو گذاشت کند تا بسبب افراط و سخن حبی اجتنه اذا جبتنه از دل محب اثر
بمحبوب رسد محبوب نیز بجهت اشتیاق یحبهم و یحبونه گردد بنفع خود را بخواند و از بنفع
نیز بوفا قایم گردد و بن خالق خود را با او آورده و این آیه کریمه اوفوا بعهدی اوف بعهدکم در حق او صادق آمد
و از این هر سه مقام بکلیت او در آید و فا والتصوف اشاره بفقر کامل و فردیت و فنا و مطلق است
و فقر او باید چنان باستغنا رسد هیچ اندیشه بغیر ذات الله بکسی باز نداشته و این حدیث نبوی در حق او
مسلم باشد کاد الفقر ان یکون کفرا و بیرون رفته بر وجود او از میان جمیع آنچه دل او دارد دوا
تواند شد و براه حق تعالی و فقر حقیقی گزیند و این آیه وافی هدایه در حق او صادق آمد باشد
للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض و چنان در قوت نور فردانیت
توحید هستی موهومی را فنا ساخته باشد و در لوای صفت نور جبر محض گردیده منظور نظر داری خلق
در نیاید یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا و از
فقری سرور عالم فخر یاد کرده و فرموده الفقر فخری چنانچه جعفر صادق در جواب سایل از تصوف
میفرماید التصوف علی اربعة حروف التاء و الصاد و الواو و الفاء فالتاء اشارة
الی الترک و التوبة و التقوی و الصاد اشارة الی الصدق و الصبر و الصفاء و الواو اشارة
الی الود و الورد و الوفاء و الفاء اشارة الی الفقر و الفرد و الفناء یعنی تصوف چهار
حرف است تا و صاد و واو و فا پس تا اشاره است به ترک دنیا و توبه و تقوی و صاد اشاره
براستی و صبر و صفا و واو اشاره است بدوستی و ورد و وفا و فا اشاره است بفقر و فرد و فنا **بیت**
هیچ میدانی فقرا را پناه جز خدا نبود یقین * بسته چون زنجیر دلهاشان بر آن حبل المتین

عروة الوثقی ایشان را رموی احمد است * زانکه ظهر آمد بمعنی خاتم او را نگین
اعتصام او را آن دردیش فضل کبریاست * زانکه این معنی نباشد در خور روح الامین
ظهر را کشف آن سواد الوجه فی الدارین از آن * ظهر را آمد صاحب چشم قلب حزین
آفت درد و بلا و شور و شوق و مهر و سوز * مفلسی و قرض و بیماری و خروج همنشین
آلت قتل نفوس سرکش آمد این همه * دافع حرص و حسد بخل و ریا و کبر و کین
شیخ الآفاق صاحب دم دهد اندر مصاف * همتش همراه سازد آن جهاد اکبر این
نفس تو چار است باید مردش زین هر چهار * کرده روشن این بآیات خدا ایر الکرس
کشت خالص نیت اعمالت بجز ورک چنین * جز چنین اعمال سودا هی نباشد کس درین
طاعت یکتا نگان انجامی ارزد هیچ * طاعت یکتا نگاه ز انست ره سوی یقین
زین مجازی طاعتان هرگز مجو هیچ فلاح * باش اگر خواهی به بینی حال ایشان در کمین
ای بحمد الله تو با کمتر از ایشان رو ذوب * تا به بخشیدت شهی در ساحت عرش برین

و بدانکه این طایفه جلیل القدر اهل وحدت اند و چون خورشید افلاک درخشانند و در ذل او
بسیاری از ذوات مستفیض میکردند خصوصا طایفه از عباد و زهاد و صلحاء آشنایند بجز ازین
راه نفع نیست خوش و مقبول طبع جماعتی کنند بوسیله همرهی ایشان مثل این صوفیان
اهل باطن باصفا و منتهیان منور بنور و ضیای حق تعالی و عارفان سر سبحان الذی
اسرار صوفیان عابد ظاهر صفا خود را هم که این بمنزل حضرت و منحه اند و برکت ایشان خود را
بهشت جاودان رسانند بشرط راستی و تقوی چنانچه حدیث است من تشبه بقوم فهو منهم

وهم محمد

وحشر بکند حق تعالی ایشان را با دوستداران ایشان که المرء منهم مع من احبت اگرچه مثنوی
از هزاران اندکی زین صوفیند * دیگران در دولت او می زیند * این است این شعر از برای
روشن گردانیدن این طبقات مبتدی و منتهی و موحد و معتقد و مقلد بخاطر میرسد پادشاه
صاحب قدرت عظیم الشأن بجهت صفت مرغی را داشتند و او را سیمرغ گویند و مقام او در قاف است
و قاف کوهیست از زمرد سبزه که بهوای آسمان از شعاع رنگ اوست ای عزیز هشیار باش که آن پادشاه
طلبکار آن مرغ میکوشید و هر بار از غیب یکی بوجه و وعید تطمیع می نمود روزی وزیر بحضرت پادشاه
عرض کرد شما را رغبت بدین سیمرغ است باید بفرمایند مثالی را که بهره ازین مردمان آن سیمرغ
از برای پادشاه بیاورد پادشاه او را مشغر کردانند و مقرب خود سازد ای روشن رای دریاب
پادشاه کیست و وزیر که و مثال کیست و سیمرغ و قاف چیست و مردمان کیستند و اینها در وجود روشن
بچه نسبت دارند بدانکه پادشاه بمنزله پادشاه وجود است و او روح است وزیر او و خلاصه خلق عالم است
و وزیر او بمنزله عقل است و مثال بمنزله نفس ناطقه است و طلب آن پادشاه سیمرغ را صفات وی
حق تعالی است و طلب شناخت است و کاملان مکمل و عارفان ماجد آن خالق خود او و قاف
و سیمرغ کمال معرفت وصل است و روشن آن کوه صاف که اینجا حال است و مطلق سالکان باشند آنچه
تا که تو را شیار را در او تو آن دید عارف قدس کشف انیز چون مثال از جانب پادشاه ندا کرد
خلایق مانند خریداران حضرت یوسف علیه السلام هر که را بجمله قوت تجارت داشته ارکه
سفر قاف که رو اند آن موضع شدند پاره از آن مردم بشهری رسیدند بر آن مردم شهر این احوال گفتند
آن مردم دیدند ایشان مردی از حاجت و لیکن قدرت این را نه که بکوه قاف رسند بدانایان

شهرک شده این جماعت بطلب سیمرغ آمده اند و روزه دار شده در این ملک هلاک شوند دانایان گفتند
تدبیری و فکری در باره این جماعت باید کرد و در این طلب هلاک نکردند از جهت عدم قدرت ایشان بر قطع کوه
قاف مرغی در آن شهر بود او را سیمرغ نام نهادند و ایشان را زر و انه ملک خود کردند چون ایشان بحضرت
پادشاه خود آمدند و آن مرغ را سپردند پادشاه نیز آن مرغ را اندرین بود در طلب خود تسکین یافت و آن
آورندگان آن مرغ را بزر و سیم نواخته مقرب خود گردانید مانند آن جماعتی که بقدرت عقل جزو
خود قرب حق تعالی را بچیزی تصور نموده اند و ساکن گردیده اند چنانچه عارفی میگوید شعر
حرم جویان دری را می پرستند * فقیهان دفتری را می پرستند * برافکن پرده تا معلوم گردد
که یاران دیگری را می پرستند * و مردمان دیگر آن دیگر سخن مردمان آن شهر شنیدند ایشان را
گویند بهمت عالی رفتند و بسیاری از ایشان فنا گردیدند معدودی چند بقاف رسیدند
در آنجا مرغی دیدند بغایت عظمت که اگر پادشاهان عالم جمع شوند او را از مقام خود حرکت
نتوانند داد لیکن وصفی چند از آن مرغ بخاطر توان داشت تا آنکه او مرغ در نظر است و چون
مرغ از نظر رود هرچه از آن مرغ گویند با کسانی که ندیده اند او را از او صادق نیست مگر
با آن جماعت که خود بنظر آن مرغ را دیده باشند و با ایشان نیز وصف آن مطلوب زبان
نیست عارف شیرازی میگوید قطعه ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد * این مدعیان در طلبش بی خبرانند
کانرا که خبر شد خبری باز نیامد * مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم * و چون این گروه مردمان آن شهر خود باز گردیدند

دیدند پادشاه

دیدند پادشاه از طلب مانده و مرغی را بهر سانیده و او را سیمرغ نام نهاده و جماعتی بغایت
اهتمام و ظن خود چنان دانسته که پادشاه ایشان را عزت که این کاملان مکمل باید کشته اگر
ما اظهار کنیم سخن بر عکس اعتقاد ایشان را قبول نکنند از آنکه نه ایشان را فهمیدن این سخنان
بسیار دور است ای عزیز بدانکه دلیل کشش و نظیر کشش و چون آن بهانه را برای تسلی خاطر خود و دیگران
واگرنه آنچه بخاطر بشر در آید از وصف آن از وصف بشر است از او منزه است و وصف شیء لازم دارد
احاطه بر آن شیء را و این امر محال است پس محال است وصف آن ذات مقدس و بدانکه از دود
و رسیدن بکمال معرفت نهایت های و بیراهی سر اوقات قدرت الهی با شنیدن بسیار سالکان فرا است
از آنکه دانایان بقیاس مانند اعمی مادر زاد اند هر عضوی از اعضای مادر خود را در حین دیدن
فرض کرده اند و بعضی عارفان سیمرغ باید گرفته و صحبت به این است و ما نیز چون بشهر کوران رسیدیم
چشمها پوشیده داریم و با اعتقاد ایشان راه رویم تا بسلامت باشیم و بدانکه مرا است یقین
مرشد صاحب رخصت از جانب صاحب رخصت است نه از جانب غیر صاحب رخصت و صاحب
رخصت کسی را گویند که هر شب چراغ امانت که انا عرضنا الامانة راه حق تعالی و از آن جز او
و دهن مرشد یعنی لفظا بلفظ معاینتا از کام مبارک خود بکسی که سپرده آدم معصوم
و این نوع رخصت را مبدا اسرار تمام بطالبان بخشد و الا آن دم مانند سنگ چخماق
بی آتش است هر چند بر هم زنی هیچ آتش بر نیاید و مراد حاصل نگردد و مانند لاف گزاف
صوفیان بی خدمت و رخصت دعوی پیری کنند و مریدداری نمایند و در آخر ایشان بخیال
در نزد ایشان علامت نغمه و چرخ و حال بی جای کنند و اهل حال را بدنام نمایند و چون در

تا چنانی در پایان ایشان شود و طلب نیابد منکر حال جمیع اهل الله گردد و چون بیچارگان شک غلبه باشند
و از طلب خود در جهل بمانند و در آخر خصم بر خود شوند و حق تعالی طلب کمال روح از فرزندان از
و پیر ایشان کند و با ایشان در عذاب ابدی گرفتار باشند بهر جاه و ایمان مبارزای کامل
پیغامبر • کان برایت زین عمل تا چون خود باش • دست بوس پای بوس مردمان ان رشته‌اند
بچو طفل مهد ما در ماده میشر والد • و بدانکه رخصت صاحب رخصت بود و از روزگار است اگر
دوستان از وقت فوق است یعنی دور شمس و ظهور اهل حقیقت است اظهار کمال ولایت و هدایت
پیغامبر او را بر ملا گوید چنانچه در خم غدیر پیغمبر صلی الله علیه و آله بفرمان پروردگار اعلام علی نمود
با انکه آنحضرت در آن تامل داشت و اخوف نفاق چنان کرد ده شنیدن و اگر روزگار تقاضای
افشای او برین گونه نکند در میان دوستان خود اظهار کمال ارشاد او کنند یا او را کاری
فرمایند که آن کار دلالت بر رخصت ارشاد او کند یا یقین از تمام احکام بجهت اظهار اتمام
آن مرید صاحب دل خود نماید یا انکه واقعه نقل کند مرید که دلالت بر کمال آن مرید کند یا رخصت
ذکر خفی و پیشوائی و فاتحه خواندن شنیدن واقعه از مرید و حواله مرید آن تمام اینها همه دلالت بر
کمال کاملان صاحب رخصت است و اگر جای خود تمام باو سپارد و علامتش آنکه بر شرح چون آن چراغ از
عالم رود آفتاب هدایت آن خورشید از پس پرده خفا بیرون خرامد و عالم را فرو گیرد و همگی
شک در جانشینی و صحابت او نکند مگر و دیدن او غیر وقت رحلتش نزدیک گردد طومار حساب
مردان و آخر و سپهسالاران قشانز را باو سپارد و اختیار داخل کردن و بیرون نمودن ابنا
مستحقان و رسیدگان بارشاد و غیرش از آن طومار بدو دهد و اگر صاحب رخصتی مرید را

و بچندین صفات حمیده موصوف باشد رخصت جزئی دهد بسیار ظاهر است که آن بجهت تربیت و تعلیم ظاهر
خواهد و در صفاتی چند که او شیخ بقدر قدرت او مرید را پرورش تواند و چنان نباشد که آن شخص ادعای
منتهای کمال صاحب کمالان کند از آرزوی هر کس قوت جاذبه نفس خویش این دعوی تواند کرد و
اگر ظل همای صاحب رخصت هدایت کند سایه رخصت بر سر او انداخته برکت آن صاحب رخصت بلکه بمان
فیض رخصت و تربیت هدایت کسی تواند کرد که هم جنس و هم طرف او باشد و شایش در این طلب زیاده از او
نباشد و اگر همتش در طلب زیاده از او باشد اطاعت او نکند گر چندی باز از او مفارقت کند
و خود را بجبر رساند از آنکه رونده‌گان راه بر سه قسم‌اند و هر یکی را قوتیست که ایشان بآن منزل گاه
بان و بدانکه طالب مراتب منازل این راه و وصول منتهیها را بقدر قوت همت و ادراک
عرفی شناسد چنانچه در بیان اطوار سبعه بتفصیل تحریر یافته طی این سبیل آنچه بر قربه کنند
و بار جبور از آن مقام کند اول در عالم خواب دوم در عالم انسانه سیم تعیظه و هر یکی از اینها
را مقام ارشادی هست و آثاری و علاماتی و مربی کامل چون از مرید صاحب واقعه واقعه
شنود و دلالت بر تمکین آن مقام کند در یابد بعین چون رونق در حضرت کامل الطریق خواب
بان مقام چهارم رسد و بر علم رؤیا عالم شود فی الجمله بصفت هدایت موصوف شده باشد
مانند معلمان و طبیبان و استادان در ظاهر هر یک را قاعده‌ای است در کار خود بقدر هوش
چنانچه پس هر کاتب را بقدر رتبه خط اعتبار کتابت کنند و قیمت دهند و شرط است
آنکه طالب این راه مقید بقیدی از قیدهای لغو نباشد از مغرورات خود و گناه [illegible]
و کوکنار و هوای نفس اماره و شقاوتش باو غالب نباشد و کاملان بوساطت تجربه ظاهر

و باطن آن اگر مصلحت دانند چون بهدایت صغرا رسد او را در قریه بهدایت و راهنمائی بردم
ارساه فرماید چنان نباشد که هدایت کلی از و طلب نمایند که لا یکلف الله نفسا الا وسعها
بلکه بقدر قدرت صفات جبلیه و کشادگی دیده معنی او از تربیت طلب کنند و چون آن کامل
در انفاس اربعه امارة و لوامه و ملهمه و مطمئنه غالب گردیده از اعراف ابتداء مقام
تمکین حقیقی دانند و از اطوار سبعه سبع المثانی طور چهارم شناسند نه بشرط ملکه و تسخیر آن
مقام آن زمان از و طالب هدایت وسط کنند نه کبری و او را در وسط راه تمام بر بند
و معاجل این منازل رشیدی بتقاضای بر در لازم اگر رخصتی از کاملان بالضرورة خواهد جست
و در آن از آن عالم معنی بجز از ظهور کانه باعث رغبة و رهبة و خضوع و خشوع قلب او بهو
و اثر آن در جسم او بطریق مجاز رسد بلکه چشم اثر آن بقدر آن باشد که جسم او را حرکت بسیار نفرماید
و بجز دیگانی سالک گردد چنانچه شیخ ابن الحجر نور الله ضریحه وقتی از طواف مکه معظمه که در صفهان
داخل شده خواجه از خواجگان شاه عباس ماضی رحمة الله علیه بدولت اقبال علم ظاهر و فضیلت
او شرف شده بود و دست مبارکش بیشتر رسید بار دم و لطائف ازلی گشته او را از این
بحر ظهور داخل بحر بطون کرد اینده یعنی استحقاقش او را بشرف ملاقات حضرت شیخ
المحققین و قدوة العارفین آن عالم ربانی شیخ محمد علی خراسانی اندک سالی برکت
خدمات شایسته توفیق ارشاد وسطی یافته نام نامی آن عالی بهدایت وسطی و آن مستجمع
معارف عظمی و آن مزین بانوار ورع و تقوی آخوند ملا محمد تقی المشهور بملا پروانه العباسی
بود بعد از آنکه ابشاد شریف مشرف شده بود و از انفاس لطیف و نفحات نصیحت ایشان

فیض بخش اله بر سیده و در سال هزار و هشتاد و نه برحمت ایزدی پیوسته رحمة الله و قبر مقدسش
در مزار ستی فاطمه اصفهان علی صاحبها الف التحیة و السلم بود و این کمینه مؤلف از لفظ گهربار شیخ جهو
شنیدم که فرمودند عجیب است این زمان که اکثر از مردمان روی بنفس و هوای خود نموده اند اگر کسی
بقوت طینت ایشان الیه روی بخدا کند قریش در زند حد بسیار است و حال آنکه این مرد مارا از رخصت
ارشاد و فرمود ز شر بر خروج پیشتر از مردمان بسبب هوا و فعل آن هنا بیکر و زه این گردیدن و گلمن است
و بتأثیر نفس و فضیلت علم او خلق از شر نفس امان یابند و روی بخدا کنند و باید دانست ای عزیز
که کشف کلی حقیقی کاملان اکمل را پیدا شود و جزئی کاملان غیر اکمل را او باطلش اهل استدراج
پیدا شود چنانچه ما در مقام خود تصریح بآن نموده ایم و شمه از آن اینست که چشم بصیرت روشن از خواب غفلت
بعالم رؤیای صادقه صدیقان از اعالم تقوی کلی و سنه یا مند و جزوی است از اجزاء کمالات نبوت
کشف جزئی از برای او روی میدهد و بسبب نظافت نفس شرف تشریف الهام ربانی مشرف خواهند
در قرآن مجید میفرماید و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقواها یعنی سوگند بنفس و آنکه راست کرده او را
خواهش او را با خواهش حق و رضای او پس الهام کرد او را بفجور و تقوی و چون از آن عالم چیزی بشنود بعالم کمال
کلی برسد و مکاشفه و شاهد اش روی نماید بطریق معاینه یوم یرون ما یوعدون یعنی روزی
که ببینند آنچه با ایشان وعده کرده اند و مخبر صادق این مقام خبر میدهد و میفرماید این بصیرة القلب
ینظرون بها الآخرة و یطالعون منها اسباب الغیب یعنی کجاست چنانچه دیدن دل نظر
کند از و آخرت را و مطالعه کنند از و غیب را و بحقیقت نسبت مشاهده دیدن دل را
هیچگونه کذب چنانچه از حضرت صلی الله علیه و آله میفرماید که ما کذب الفؤاد ما رأی و تحقیق این

اقبال دولت فتح و ظفر خان بطریق ارتیاض عشر عی ملکه خویش کرد اینند از و نفس مقدس خود را
بمالک الملوکی قهر و مقام مقاربت رسانیده اند و بتوسط ذکر حق تعالی و انفاس شیخ کامل مکمل
و اخلاص بی آفت و تقوی و خلوت و عزلت که سبب ملکه وحدت نه تکثر صحبت گردد
ایشان هیچگونه تأثیر نکند و نسبت از برای این منتهیان برکت از دیاد ز امانیت مقام بیشتر
پریشانی حواس ظاهری و خلل بحواس باطن ایشان رساند و خلل در عبادات ایشان و راز و نیاز
ایشان بحضرت جبار پیدا کرده و حاصل است از برای ایشان کشف کلی پوشیده است برای ایشان
بصیرت و چون دل ایشان بملازمت حضرت او خط بندگی جاودانی خالص اند از خلق و خود خاص الله
بر خدا و هر که خواهند کشت از وجه الله حقیقی جدا و دل که اند رضا بقضا و تسلیم شده اند بجبر اند و وفا
دیاب و نهایت مقام ارشاد کلی مر ایشان را است سلم و ایشانند بر دارندگان عرش اعظم حق تعالی
در شان ایشان در این مقام میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و کمال فقر و
حال ایشان بمرتبه ایست که سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه در شان مبارک ایشان میفرماید
سید القوم خادم الفقراء و گفته است حق تعالی فقه سالار ایشان علی مرتضی و بس است ایشان را
این مرتبه فقر عظمی و رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرماید الفقر فخری و به افتخر علی سایر انبیاء
والمرسلین و میفرماید حب الفقراء من اخلاق المرسلین و مجالستهم من اخلاق الصالحین
والفرار منهم من اخلاق المنافقین یعنی فقر فخر منست و بدوست افتخار من بر سایر پیغمبران مرسل و نیز
میفرماید که دوستی فقرا از اخلاق پیغمبران مرسل است و نشستن با ایشان از اخلاق صالحان است و گریختن
از ایشان از اخلاق منافقان است و میفرماید الفقراء ملوک اهل الجنة و الناس کلهم مشتاقون الی الجنة

والجنة مشتاقة الی الفقراء و الفقراء مشتاقة الله تعالی یعنی فقیران پادشاهان اهل بهشت اند و مردمان همه
مشتاق اند بهشت و بهشت مشتاق است بفقیران و فقیر زینت الله تعالی و آنحضرت صلی الله علیه و آله از حق
تعالی طلب انعام که میفرماید اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی بار خدایا
زنده گردان مرا مسکین و بمیران مرا مسکین و حشر کن مرا در زمره مسکینان و بدانکه چون سالک را بسبب
ارتیاض شروعه و تربیت نظر کامل مکمله وقار در نفس پیدا شد قلب بصفای فطرت ایشان مهبط
انوار وحی رحمن میگردد و بحقیقت نسبت ایشان را قوت تسخیر نفس اماره و بحث و جدل انفس تمکین آن
وصلح کرده اند با کاینات چنانچه حق تعالی در شان ایشان میفرماید و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض
هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی بندگان رحمن آنکسانی اند که میروند بر روی زمین آرام
و آهسته و هرگاه گفتگو کنند با ایشان مردمان جاهل میگویند ایشان با آن مردمان سلام و نهایت مقام
تمکین و ارشاد عظمای طور چهارم چنانچه حضرت حق تعالی در حق شیخ رحمة الله علیه بانواع جذبات
رحمانی جذبة من جذبات الرحمن بفضل عمیم خویش بسید بر تمام و یعنی احسان نموده و بارشاد
عظما مشرف شدند و در سال هشتاد و هشتم از هجرت برحمت ایزدی پیوسته و در مشهد مقدس
در بقعه مبارکه در جوار حضرت شیخ مدفون است رحمة الله علیه و بیشتر از اولیاء نیز در آن مقام بعالم
ارشاد مشرف شده اند و از استاد خود و بالای این مقام کاملان از جهت و سبب
فضیلت و اکملیت ایشان ممتاز بود است از غیره بعد از ارتیاض تکمیل روی بخدمت ایشان را
غرض اینست و دعوت حقیقی مر ایشان را مقام تعیین و چون بهر کس خلایق نموده اند و بعد از آن
مرتبه تعیین شده حق تعالی ایشان را مسلم شده و استوار گردیده است قامت ایشان در نزد احراق انوار

بتجلی ذات الله و کردین اند مهبط انوار قدیم و خوانند است حق تعالی ایشان را بی واسطه به بندگی
چنانچه دران مقام سرور ایشان را ه و لما قام عبد الله یدعوه تا آنکه تمام کند نور هدایت خود را برای
بندگان و ارشاد ایشان ه و الله متم نوره و لو کره المشرکون و این طبقات سلاسل الاربعه را در خاتمه
ذکر ایشان شده مسلم است طرف اطوار سبع الثانی ه ورات برست شاه ولایت امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام و لکن بواسطه حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله رسانده و روشن است
دین ایشان با نوار هدایت قایم آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم و نیست طرق ایشان مگر طرق ملت
و قایم است تقریر ایشان حب المودة المتعینة و دین و دین آبائی و انیست و چیز واقع کردین ابا
کردند درمیان مخالف سخنان مخالفانه از ایشان سرزده و میتوان است تغییر حقیقت و سرموئی
بازنگردانند و مخالفت نکنند ه از آنچه امر کرده است صاحب شریعت غرا صلی الله علیه و آله و
اهل بیتاو علیهم السلام ه ان اکرمکم عند الله اتقیکم شعر میدان ه مخالف خواه کس مجهول
در کشته سنجر خود سر کوش ه خواهی بشناسی تو موافق ز مخالف ه فلش علی با قول کند روی
اصل هشتم در ذکر امور متمم مطالع و غوته و شهود و بیان اشکال سالکان و ارشاد ایشان برسد
حصه بدو حروف هجا و جز کسی را تمام رشته این مقصد نباشد براین کتاب رجوع نماید
فصل اول دربیان اصطلاح اهل شریعت غرا و حکمای اهل نظر و فرقه های اهل توحید و محققان ایشان و ملقبات
بسم الله الرحمن الرحیم ای طالب نیز روشن پاک گوهر که همت عالی و نهمت متعال را است لهم
زنهار مگذار قابلیت را ضایع گردان و همت خود را بدریافت کمالات معنی حقیقی در حین شباب
در بند و خود را برسیدگان این جماعت برسان تا دراین نشاء بدل عنصری تا حصول مطلب شود و در عرب

وجه الله حی

وجه الله حیّ بری و لذلك قال ربی و باقی گوی ه کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام ایعزیز اگر ترا
قدرت نوشتن و برت آوردن تمام این رساله نیست باین اصل هشتم رجوع کن تا مطالب خود دریابی
اول بدانکه اسباب از برای مخلوق در حصول مقاصد ضرور است چنانچه در ظاهر دیده می شود و اسباب
معارف اصطلاح فهمیدن است و اصطلاح هر امت از کلام پیغمبر ایشان است پس اگر هر کس
بقدر قدرت از هر طایفه باشد زبان پیغمبر خود بداند و هر لفظ باشد البته هر چیز است که لفظ از برای
چنانچه لازم است هر چیز را اخص و خاص و عام و اعلا و اوسط و ادنی و مردمان نیز این سه قسمند
چنانچه جناب امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید ه الناس ثلاثة عالم و متعلم و همج و لفظ نیز در خور ایشان است
یکی ثمره این لفظ حقایق است و او را سر اکثر گویند برای انبیا است و لطایف است و سر گویند برای
اولیا است و اشارات است از برای حکماست و عبادات است از برای مردمان است چنانچه
صادق آل محمد علیهم السلام میفرماید کلام الله تعالی علی اربعة علی العبادة و الاشارة و اللطایف
و الحقایق فالعبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطایف للاولیاء و الحقایق للانبیاء علیهم السلام
و حقایق حقیقی بگوش ظاهر در نیاید مگر در لباس اصطلاح و حقیقت برای اهل شرع و باقی نیز بلباس اصطلاح
خود برای اهل شرع و چون صاحب شناسی بلند پایه شود و بتمام کنه اصطلاح را و از نزاع لفظ باز آید و همچو نیز
تمیز از برای او نباشد و صلح کلی با جمیع اشیا کند و اصلاح کار بندگان حق را لایق آید
حق تعالی میفرماید فاصلحوا بین اخویکم و بدانکه بنا از این اصطلاح از برای تو در این رساله بیان کنیم
تا ترا سررشته بدست افتد و اسباب در یافت معارف یقین حاصل تو شود بعون الله و توفیقه
اول بدانکه از ثمره لفظ اصطلاح شریعت نیز است و لکن اقوال انبیاست و الشریعة اقوالی و ان است

در بیان ممکنات

و از بدو او از بشر تا معاد با صطلاح ایشان منقول است ه خدا تعالی اول نور محمد صلی الله علیه و آله را
خلق کرد و آن روح کلیست و لکن از ثمره قدرت الهی است و ارواح کل گویند ه اول ما خلق الله روحی
و از آن نور ه با نحاتیه او بجو و قرار طور و بطن سبب چهار تنزل تمام اشیا خلق شده چنانچه
حدیث از ائمه صلوات الله علیهم اجمعین در این معنی در کتاب حجت از اصول کافی وارد شده است و
این مراتب چهار تنزل را ایشان باین اصطلاح خوانده اند اول عالم ارواح کلی و دویم عالم ارواح
ملائکه است و سیم عالم افلاک و چهارم عالم عناصر و ایشان عالم ارواح و ملائکه را عالم امر خالص
اشخاص نامند و عالم افلاک و عنصر را عالم خلق نامند چنانچه در قرآن مجید وارد است ه و الشمس و القمر
و النجوم مسخرات بامره الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و امر ثانی عبارت از خواص
ارواح است ه پس اهل عنصری عالم خلق گرفته اند و فیض ارواح ایشان بعقدت امر اول است و
فیض عالم خلق از امر ثانی است و لفظ قیامت عبارت از برخواستن حجاب جسمانیت از پیش نظر
ایشان صغرای آن برای هر نفس واحده و کبری آن برای تمام ایشان است و لکن آن زمانست ه اسماء انها
در هم بچیند و از آن خبر داده اند ه اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انتثرت و دویم ثمره لفظ اصطلاح
مصطلحان برای عقد است ایشان از احکام گویند و اصطلاح ایشان آنست ه اند و در تحقیق اشباط
نموده اند موجودات یا باید وجود باشد و غیر آن واجب است و باقی موجودات موجود او باشند
همه بآن قایم و او بخود قایم باشد تا این گروش جز استوار تواند بود و نیز او باید معلل بعلتی نباشد
تا او را واجب الوجود گویند پس ایشان اصطلاح خود گویند و هر موجود معلل بعلتی باشد او واجب
الوجود است و الا آن ممکن الوجود است و ممکن الوجود اگر محتاج بمحل و موضوع است او را عرض گویند و عرض

بدو نوع است

از جوهر و عرض و خبرها

بدو نوع است عرض لطیف خاص و عرض کثیف عام و اگر ممکن محتاج بموضوع نباشد او را جوهر گویند و جوهر
بدو نوع است جوهر لطیف کبیر و جوهر لطیف صغیر و جوهر اگر قرض سه خط دار از یکدیگر در وی توان کرد مجرد
و الا جسم و جسم اگر مرکب نیست از اجسام مختلفة الطبایع از آن جسم بسیط گویند و الا جسم مرکب است
و جسم مرکب بدو نوع است یکی تابع صورت نباشد و چیز دخان و بخار یکی متبع صورت باشد
حجر و غیره و اگر آن جسم مرکب خطرات اکثر و تغذیه و تنمیه و توالید از مبدأ کند مثل احساس و
حرکت ارادی و نطق تواند بود آن مرکب انسان است و اگر از این جمله مبدأ نطق نباشد آنرا حیوان گویند
و اگر حیوان مبدأ احساس و حرکت ارادی هم نتواند بود نبات بود و اگر مبدأ تغذیه و تنمیه و تولید
نتواند بود جسم معدنی بود مثل ذهب و فضه و نحاس و غیره مانند حجر و کبریت و ملح و نوشادر
و غیره و این مراتب موجودات باصطلاح حکما و اعتقادی بیشتر از ایشان است و لکن بعقول
نظر و دلایل حقه چنان اثبات کرده اند موجودات که ماده است و لکن ماده را ایشان جوهر اول
عالم کبیر گویند و صادرات ظل تکوین که بالقوه لکن دانند بالفعل گوییم دراینجا عقل است
مسئله توحید و حدوث و قدم عالم چنان روشن کردیم و جز این و صادر موجود شده است
ثابت شده و چنان استنباط کرده اند همچنان هیچ درخت بی ریشه و کلی و بی تخمه موجود نبود
و هیچ گیاهی هم بی تخم نه و پس موجودات ماده است و لکن ماده بالقوه در عالم معنی موجود بود
و لیکن صورتش در این عالم بالفعل بحجت بود خالق ایشان او را احداث نمود بعضی از آن قدیم
موجود اورد و مثال آن نقش بود ان او است و گویند همچنانکه جوجه در بیضه و بیضه موجود بالقوه
تواند بود لکن تا خانه بود و از عقل قاصر نیز خارج شد استنباط ثواب نمود از مثال این استنباط

عقل قدیم آن عالم خالی هر میکوه صورت هر اول مصنوعات در ذهن صانع موجود باشد و ماده او
نیز با صانع باشد و از صانع چیز از این صنعت چیزی نیاید و اگر قدرت بطرف کنم آن داشته باشد
باز چیز این صورت نیز چیزی موجود شود اذکر دو اعتقاد اکابر صوفیه و حکما اماتیه انا را الله برهانهم
است و چنان دانند که او را مستجمع جمیع صفات کمال شمرند و نام صانعی بر او نهند
اگر ذات از جنس مصنوعاتش نیست او منزه چون و چرا است و بی مثل و مانند است و او را بذات
قدرتیست موجود هم مصنوعات در قبضه است چنان که خواید بی مدد ماده از کتم عدم بوجود آرد
بلا نظیر و بلا مثال اگر انسان مستجمع کمال چیزی را از صنعت در ذهن در آورد پس اگر صورتش
در خارج موجود باشد و در ذهن او صورت بندد و چون انسان نیز از جمله ممکنات است صورت آن
مصنوع در ظاهر برای او بالفعل موجود قیاس قدرت واجب بقدرت خود کند و اگر چه برای
صاحب قدرتان اینها بالفعل شدن و قدرت واجب ازلی بیشتر است و قدرش مصنوع
خود را بی ماده صورت خلق شواذ کرد و اعتقاد ایشان است و واجب الوجود لازمه دارد
قدرت موجود را دن را چنانکه در نظر است و سازنده صنعتی شکستن آن صنعت باشد
و هر جا کننده البته خراب کننده تواند بود و ایشان آن قوت وجود بخشیدن را عالم جمال
الوهیت نامند و این قدرت معدوم کردن را عالم جلال الهی نامند یعنی رحمت و فضل و قهر
و غضب گویند و رحمت او پیش از غضبش بخشیده و اشیا را وجود داد با آنکه کبریای
جلالش مستغنی بود از غیر جانب بها و رحمتش به رحمتش وجود داد پس وجود بداله موجود شد
و خلق کرد خلق را او هیچ شی نبود چنانچه میفرماید و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا

[marginal note:] بامر بوط گویند حکما
[marginal note:] را اصل شرع و مربوط گویند

و مجموع

و مجموع آن عوالم خلق تکوین را بر چهار تجلی دانند صورتا و معنا و فیض او را بی واسطه مخلوق اول او
فیض اخص و تجلی ذات گویند چنانکه ذکر بود را اهل دیان را سبب ایشان آن قرب الوصول
یافته و معین فرموده اند و از هیچ گونه رمز و اشاره نیابند و حقیقة الحقایق و عالم لاهوت مصطلح
ایشانست از ایشانست آن عالم اشاره بحقیقت وجود است و عالم ذات عبارت از ذات
و دوم او را فیض خاص و تجلی صفاتی گویند و مراد آن عالم را عالم وجود مطلق و عالم صفات کمال الوهیت
نامند و اسم جلاله علم آن عالم الوهیت است و او را عالم جبروت و جلال نیز گویند و جامع
صفات کمال و از معنی لفظ جلاله استنباط میخواهند نیز دلالت بر آن میکند و سیم آن تجلی را
فعال گویند و مبدا ظهور آن از عالم ملکوت است و اسماء افعال مبدا فیوضات آن عالم
شمرند و تجلی چهارم آثاری خوانند و تمام جسمانیات را شامل میکردد و مبدا او باقی اسما
معین است و بدانکه اصل حقیقی اصطلاح این طایفه است که کسی بآن آشنا گردد و با تمامی
اشکال مسایل و نزاع لفظی از پیش نظر او برخیزد و شک او چنین پی افت مبدل گردد و
تحصیل آن نشود مگر بملازمت و معاشرت بطبع و رغبت و کثرت هم نشینی ایشان تلقین
کرده و لغتهای بر لسان تمامی اهل عالم پیدا شده و از هر لفظ چهار معنی میخواهند مانند عبارت لفظ
و اشاره نقطه و لطایف لفظ و حقیقت بطن چهارم معنی است و بدانکه زبان ایشان مانند
زبان فرغانست چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره در کتاب منطق الطیر میفرماید نظم
منطق الطیر است این گفتار عشق ❁ هست شخصی کان نخواهد درد عشق ❁ پادشاه نامدار و سردار است
در زمین و آسمان عطار است ❁ چون فریدالدین از آن عطار شد ❁ همچو شعبان قابل اسرار شد

تو چرا تیری از ینجا بنها چند سال جا که در دیر انها ❁ باش تا ناز د نا قوس صلیب ❁
لحظه زایمان یوج خود کجیت ❁ تاه که ی برهم زدر دیر روت ❁ تا پا پی کا صطلاح ما از دست ❁
خود حقایق نیست این گفتار ما ❁ جز لطایف نیست این اسرار ما ❁ هر حکیم و هر حشیه و هر مؤ ❁
این دهل را کی نگاه خود بود ❁ هر سر انگشت ما ما عرش شد ❁ در کف پا عرش ما را فرش شد ❁
ما کرده شاه فعا ایم ای پسر ❁ در قیامت برنتوان سر بسر ❁ تنگ ما را ابنا شد در بهشت ❁
کرد انکار او چشم کنگشت ❁ یارب ما را رحم کن تا وارهد ❁ قرص یخ از پر تو خورد او رهد ❁
و شیخ این قصر رحمة الله علیه میفرماید ❁ سلیمانی نگوی در ره عشق ❁ زبان جمله مرغان را چه دانی
و زبان یونانیان و حبشیان و عبرانیان و نصرانیان و عربان و عجمان و ترکان
و دولا یتیال هر یک از ایشان و رومیان و هندیان و لفظ فرس قدیم را تمام دانسته
و گفته اند برای هر یک از طایفها جواب و سوال ایشان چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین
مشهور است جواب سوال هر طایفه را بزبان ایشان گفته اند و حدیث کلم الناس علی
قدر عقولهم نیز بر این دلالت میکند و سخن کهش بر قدر نیاز مصلحت این طایفه بظهور آمد
و می آید از آن روی هر چه از ایشان بر آن بخورند بحقیقت آن رموزات برسند و تا اسرار
هیچکونه برای درست نیابد و نیست آنکه کسی را بخاطر رسد به تجرد مطالعه کتب ایشان
برموزات سخنان ایشان توان رسید للا بمعاشرت و هم نشینی و صدق با ایشان شیوه
رمزی از سخنان ایشان چنانچه شیخ حسام الدین مولانای رومی قدس الله سره در یکی از
قصاید با برکات خود در شان جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

بر کات

علم موسیقی اسرار حقیده

له به پیر خرابات در میان ایشان مصطلح است و سید عشاق نیز گویند و میفرماید ❁ بیت
او سید عشاق از وجه حقیقی ❁ کو راست صدارت بجهان مطلق حقیقی ❁ و آن پیر خرابات که بد پیر مناجات
و آن صدر نشین بعد نبی صدق حقیقی ❁ آن خسرو خوبان که عالم بحقیقت ❁ و آن مورد میان است که زبان صدق حقیقی
از لعل لبش لعل بدخشان بخجالت ❁ و ز خنده او ملک یمن گشته عقیقی ❁ وان چه بن کهش بر فرو باشد
کمان شود و میکم مفرد حقیقی ❁ از دم دم زغره زنده راه فرفوخ ❁ کاندر جرخ زنخ بجهان احمق حقیقی
هر برگ لک لک بهوا نزد بک بک ❁ در حضرت انشاه زدن فوق قسیقی ❁ و آن شاه که زد او را اهل حقیقت بسازند
بنمود چو بتو و حلایق ز حد دهی ❁ خندید بمن یار رو بدیدم در بسما ❁ بی غرقه عمان نزد زور حقیقی
خجالت شکر با تو کند دعوی خوبی ❁ صد مملکت حسن ترا است حقیقی ❁ پر کن قدح باده گلرنگ مصفا
تا غلغله ریزم بر این جام عتیقی ❁ شکر شنو با بانگ کبوتر بقه قوقو ❁ بر شنوم بانگ خوش جق جقی
یک روز چو خورشید بر آمد بصدا ❁ شیدی رخش خورشش چرخ ازرق قیقی ❁ چرخ هم بنمود او رخ خود از رخ عجب
انوار رخش زد و بفلک هر ق قیقی ❁ انوار ره عالم زرخ اوست منور ❁ چرخ شرق چنین بشرق اشرق قیقی
با نور جمالش چه علم زد بفلک ❁ رزق از چه تو انده ترقد ارزق ابقیقی ❁ او زده و با او رو مراد از همه عالم
روشن نماید است و شفیق حقیقی ❁ از اعلم حق زد و علم بر همه عالم ❁ و ز صدق علم زد همه دل صدق
کر بزند از مطلع رحمت رخ خود را شنید ❁ هر دل چه بجوهر زند شش قیقی ❁ روزی چو خورشید جمالش تما
از پرده اشراق شما بر فلق قیقی ❁ قدر رخ او را تو چه دانی چو زنخ ❁ تا کشته درین بحر تو مستغرق حقیقی
بر پر پر طیاره پرنده عشق است ❁ پیداست از این بر فرو قایق ابقیقی ❁ عالم همه نوروی از حقایق
هر چشمه کشر بجهان صدق ❁ تو طالب دل باش ما باش بدل ❁ تا بوه شود دولت از ملحق حقیقی

پی نور رخش عالم جانهاست منور • پا لعل لبش دین دلهاست مجوهر • بشنو نکته و لک لک ای لک ای کن •
از دست من آلهٔ بربست محقر • در مملکت حسن شما میرنم امروز • دقا دقا دق دقا دق دقیقی •
تیچار حروفی و ولی تو به حرف است • این سبع مثانی است صد نیز طریقی • جندی طلب حبی شناکف خدا •
تقا تقا تی تقا تی تبتیقی • هر ناطق این نطق نفهمد سخن من • بر خلق چه خواند ز سر نکته و قتی •
با منکر ملاه زحش بر لبطات • بر کوه بخواند سخن ما تحقیق • زانرو بخواند سخن ما تحقیق •
سنگ شود و روشود از عین عقیقی • در بلخ کی خواجه عکاشه بزرگ است • صد مرتبه دارد به هنر شوق عشقی •
بشنو سخن قصه ابراهیم ادهم • کز ذوق نداآمد شان خفیه قیقی • از تخت فرود آمد و در کوی فنا رفت •
یکتا شد و از تربت ادهم بگذر • از بیل بیله لی آ الله لی آ ید زنا • از نطفه و از ناوره اندر علم سقی •
چیز بود محیط است محمد چو تحقیقا • کز سجده او مه شد شقا شقیقی • سرّ ای حق بیزی علی بهره بر دل •
شیدای تو تو بر تو بتر تعقی • للا تو بگو که مطلق بحر ادرز • کز ضم طریقا و رفیقا و رقیقی •
و در جای دیگر میفرماید • در ده موسیقی مراهت بر ادر مگوا • جهت ترانه او لا تی قللا لا لا •
که برم کم بجواز نکته بشیاری • نا که تو شاعری و من عالم فاضل لا • صبور دم کز نه است ز دم و ز حرکه •
دوم و عراق و بلخ و چند تا بزنم بنوا • و در غزل دیگر میفرماید شعر مرنست می جام تنتا ها یا هو •
فارغ از ذکر و مکان فنا ها یا هو • در جلوه فلک ساکن و جنبان زمینت • چه زمینم چه زمانم تنتا ها یا هو •
و مشکلترین سخن ازایشان بظهور آمده در ترجیع و ستزاد ایشانست و شیخ فریدالدین عطار
مجذوب سالک است از متقدمین و متین ترین ایشانست و ازان بندکور ستزاد سروده اگرچه
تمام او را ذکر کردن و شرح مختصر باعث سکتها آما چون تیمنا ذکر کرده شرح می‌نمائیم باعث

دفع انکار منکر

دفع انکار منکران کرده اگرچه شیخ صدرالدین تو باره بوستان شیخ صفی الدین اردبیلی قدس الله
تعالی سرهما العزیز در مقالات با برکات چهل ابیات مشکله محققین اهل تصوف نموده و طالبان این
علم را رجوع بانها لازم است و حضرت مولانا قدس الله سره شمه از فضیلت شیخ فریدالدین عطار
ذکر کرده میفرماید بیت هفت شهر عشق را عطار گشت • ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم •
مراد از این هفت شهر هفت اقلیم وجودات سفلا و روش را در سیر از معرفت نفس قد عرفه الله
روی داده هفت طور دل است علوا و در طیر از قد عرف ربه با وی رسیده و این سیر از وطیر از تواند
مخصوص مجذوب سالک است پیش از تحصیل علوم ظاهر و مخصوص مجذوب مطلق است پس تو
و نیست بهره ازین سالکان خشک را و اینست از جهت شیخ عطار رحمة الله کوشش طریق ستزاد
لذا ایشان بظهور آمده و هشیار باش تفسیر حدیث کنت کنزا مخفیا است و تحقیق
مخلوق محض خلق اول روح کل است و جمیع موجودات را هر یک بقدر قابلیت از آن صحرا فرت
ستزاد نقد قدم از مخزن اسرار برآمد • از کنج عیان شد • خورشید خوبی بر سر بازار برآمد •
بر خود نگران شد • در صورت پشم آمد و ابریشم و پنبه • تا خلق بپوشند • خود بر صفت جبه
و دستار برآمد • ملبس بکسان شد • مراد از نقد خلاصه موجودات است و مراد از قدم تقدم
علت در قول تکوین است و مراد از تحقیق تقدم مصدری ذاتیست تا آن نقد قدم صفات
و انسان کامل است از کنج حقیقت ذات قدم بر عرش نهاد لکن کنج عیان کردید و حقیقت خود
که تقدم علت خلاصه موجودات است آمد بر سر بازار او نیش و دیدن بر روی خود گشته و خود
عارف خود گردید از صورت ابریشم و پشم و پنبه ذره جلال الهی است و زلف نیز گویند

و باعث پوشانیدن حقیقت معنی است در لباس لفظ یعنی تا خلق آن معنی را در خود بپوشند و گویا
این پوشانیدن در حقیقت لباس ایشان است و باید دانست تحقیق این سخن ایشان مانند اشعار شعرا ایهام
تمام بنده ایهام تمام فهم نیست بلکه آنچه ازین طایفه جلیل القدر صادر شده و میشود تمام از عالم الهام
ربانی است چنانچه در پیت آخر این ستزاد شیخ میفرماید ستزاد اشعار چه پندارد اگرچه بصورت
در زینت نبشته • کز کام و زبان و دل عطار برآمد • آن لحظه که از شد • ای طالب با بصیرت چیز تو
خواهی و بر تو دری از غیب گشاید غافل مشو در عهد شباب خویش و وقت عزیز است دیگر
بدست نیاید و این فقیر از برای تو مکرر در تحقیق معانی کلمه میکنم تا آنکه ترا بخود شناسانم و بدانکه
مقصود از آفرینش انسان کامل است و مقصود از انسان شناخت خالق خود است و شناخت
یا بطریق اجمال است یا بطریق تفصیل و چیز بطریق اجمال مثل شش مانند است که تمام ورق
قرآن را شماره و بخاطر نشیند وسوره قرآن همین شمردن ورق است خود روشن است که بچه قدر
معرفت او را حاصل آید و چیز دیگر بطریق تفصیل مثل چنان مثل است که گویا قرآن همه را خواند
و اگر باشد تفصیلا باشد گویا همه قرآن را دید و خواند و دانسته پس اهل در شناخت
همین طریق ثالث است و این کمینه درین رساله مکرر هر سخنی را بطریق اجمال و تفصیل جایی گفته‌ام
تا آنکه بگوش تو در آید و تو بحقیقت خود شناسا گردی و باز بشنو سخن از معرفت حالات
مردمان و طبقات ایشان و حضرت امیرالمؤمنین و قبله الموحدین میفرماید الناس ثلاث
عالم و متعلم و همج یعنی این مردمان سه نوع باشند یا عالم یا متعلم یا خر مگس اند و
تیز بر سه نوع اند یا همین از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله دانسته و بس یا آنکه اقوال دانند و افعال دانند

و بحکم عقل

و بحکم عقل نیز کار کنند یا آنکه اقوال دانند و افعال دانند و احوال نیز دانند این سه طایفه را اهل کتب
نامی خوانند اول محدث و عالم و سالک دوم حکیم و اهل نظر و مستدل و سیم کامل گویند و کامل
چهار نوع است یا مجذوب بحت است هدایت را نشاید مانند امامان و از فرط افعال و هوش در کار
این کارخانه حیران گشته اند و مردم ایشان را از دیوانگان فرق نکنند و یا سالک بحت است هیچ چیز
کم خواندن را هم نشد و از حقیقت کار را آگاه نیست بلکه بعضی از ایشان منکر این مراتب حقیقت باشند
و یا سالک مجذوب است و یا مجذوب سالک است ایشان کاملند و عالمان بتحدیث کننده از
جمیع اسرار خویش حق تعالی ایشان را مخبر گردانید و سر پوشیده در نظر ایشان نیست مگر در وقت
قضیت لکن آنچه سالکان مجذوب اند اول بعلم و ریاضت مربوط گشته اند و بعد از آن بجذب کاملان
اطوار حقیقت راه را طی کرده بجناب قرب رسیده اند و قابل هدایت خلق الله گردیده اند و حدیث
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در باره ایشانست و آنچه مجذوبان سالک اند جذبه الهی داماندن
دل ایشان را از صغر سن گرفته و فرصت علوم در اول نیافته اند مگر قلیل از ایشان و ایشان نیز از آن
بعد کمال رسیده‌اند و بعد از تحصیل علوم ظاهری و پیش ایشان بعد از مراتب حقیقت و مرابای
اسرار به طریق علوم ظاهری مربوط شده اند و مرشد قوم گشته بتربیت خلایق مشغول شده اند و
تربیت ایشان بطریق جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و از عالم ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء است پس باشد چگونه افعال ایشان ثمر بشنو از احوال ایشان و ایشان از والا
و از ما در طاهر و مطهر و از ما زاده اند و کمال ایشان باندک تربیت انجبان بظهور
آید و فی الحقیقت بالفعل مثل ما نند انبیا علیهم السلام و در حدیث العلماء ورثة الانبیا در شان

فصل دوم در صفت مجذوبان سالک و سرود ایشان

این گروه چون بنظر عنایت و فیض ذالک فضل الله یؤتیه [illegible] رسانند و از هستی بشری فنا
خلعت بقای حقیقی پوشانند و عرفا چنین مقام را مقام حیرت و قرب القرب گویند و رضا و تسلیم
و تمکین نامند چون از انجا رجوع کنند [illegible] از برای ایشان [illegible] ذالک فضل الله [illegible]
ما دارم مدخل نیست چنانچه [illegible] و فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب و لا نبی مرسل و تحقیقت [illegible] این وقت [illegible] صفای آینه دلها روی [illegible] چنانچه
از قرب القرب سالک سرادقات الوهیت [illegible] صفای جلال الوهیت [illegible] روی [illegible]
[illegible] قاب قوسین او ادنی است و سروش و الهام و وحی
و سراوار [illegible] فاوحی الی عبده ما اوحی است و [illegible] صحبت صدق و طمطراق
ما کذب الفؤاد ما رای است [illegible]
و این گروه عارفان را قدرت بصیرت [illegible] ما زاغ البصر و ما طغی است و قدرت
پرواز این شاهبازان سرادقات کمال [illegible] صدرنشین سدرة
المنتهی است ٭ مرغان جان را چه رجوع است بسیمرغ ٭ سیمرغ ازل [illegible]

برخیز و سفر کن اگرت میل وصول است ٭ با نور یقین [illegible] هیچ شکی را
[illegible] ٭ [illegible] فلکی را
[illegible] ٭ پامال کند [illegible]
حکمت چه بود [illegible] ٭ [illegible]

حضرت [illegible]

وحدت همه بود [illegible] ٭ زین بحر نهنگ [illegible]
چون جوهری از خویش فنا گشت [illegible] ٭ از عشق دل [illegible] ایشان [illegible]
و چون چنین طالبان رسیده بعالم نور ایمان [illegible] کمال [illegible] ایشان
منزه از زنگار وهم و گمان و قیل و قال است و روح مقدس این عاشقان ابدالاباد در عالم
جان مستغرق وصال است پس از این جهت است [illegible] ایشانست [illegible] ما زاغ البصر
و ما طغی است و [illegible] فاوحی الی عبده ما اوحی است و حضرت صاحب الکمالات الصوری
و المعنوی شیخ [illegible] رحمة الله علیه درین باب در مقالات [illegible] بیت
آنچه دیدند چشم ما زاغ البصر ٭ دید غیری را نیاید در خیال ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ باز باید کرد چشم روح [illegible]
[illegible] ٭ سیر معراج است [illegible] ٭ قوت شوق [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ٭ کس نداند غیر عشاق [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] عقل جزئی اینجا غافل است ٭ عقل کل [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] قطره [illegible] ٭ صد هزاران قطره [illegible]
[illegible] ٭ هر چه قطره [illegible]
[illegible] و مناسب این غزل بخاطر این فقیر رسید غزل
[illegible] عشق [illegible] ٭ [illegible]

[illegible] ٭ [illegible]
فالق الاصباح [illegible] ٭ سایه زلفت [illegible]
[illegible] ٭ چشم مستش خنده [illegible] چشم [illegible]
در دل میخانه چون [illegible] ٭ از کف ساقی شراب آب [illegible]
[illegible] ساقی [illegible] ٭ با رخ ساقی وحدت روی [illegible]
طاق ابروی [illegible] ٭ پنجه فولاد را [illegible]
بر براق شوق [illegible] ٭ پای بر افلاک [illegible]
بر مجرد خانه معراج روح پاکباز ٭ با کمال [illegible] زانو بزانو [illegible]
کی فلاطون [illegible] ٭ [illegible]
زور بازوی [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ قاب قوسینش [illegible] پهلو بپهلو [illegible]
بوی مشک [illegible] ٭ [illegible] خوشبو [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ در حریم قدس [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
جوهری چون چهره [illegible] ٭ [illegible] جانان [illegible]
اگرچه [illegible] سالکان [illegible] طالبان [illegible]

[illegible]

[illegible] این عالم ظاهر و [illegible] اینجاست [illegible] دل [illegible]
[illegible] عالم غیب [illegible]
[illegible] صدق ایشان [illegible]
[illegible] بالغیب و یقیمون الصلوة [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ظاهر و باطن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل [illegible] دل [illegible]
[illegible] و شیخ بهاء الدین [illegible] غزل
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]

[illegible]

قلزم نهنگ داشت فرو برد جسم من • مر تیر خورد و شرکو چو جست مرکم • دریای آسمان فرس قطره بود

چون نقطه بدین چو او گشت مصورم • ما روح جو هم همه نور جان من • شد مصحف وجود جمالش چو مکرم

شهباز دست شاه شدم در شکار • طاووس باغ خلد شکار محقرم • زلفین خویش بهر شکستن بمسند شاه شکستن

کشاده جوهریست چو گوهر با سرم

صنف سیم در بیان تجلیات اربعه

بدانکه اولیاء الله در حقیقت بذات خویش بی زوال اند شمعهای کمال قرب جان

شدگان اند خوی لااله کم کرده کال [illegible] قطره در بحر احدیت حضرت عز و جلال در حریم

و تجلی جلال و جمال حضرت بی زوال ظهور کانه عالم معنی بطریق شاهد از آن قلزم وحدت

بیرون آمده در ولای پی نشان بصحرای دل ایشان ریخته و گوهر شناسان دریای قدم

گران است الله اشتری من المؤمنین انفسهم قدر و قیمت آن دانند و بس چنانکه [illegible] کار عالم را قدرت

چنان تقاضا کرد که جسم انسان را به نشو و نمای عناصر اربعه کامل کرداند و پیکر معنی نورانی او را

به نشو و نمای فیض اقدس باطنی و تجلیات معنوی و اراده دولت کمال بخشد و ظهور انوار

کاینات تجلی بر چهار نوع است اول تجلی آثاری است میان نار و نور و از اهل

فیض عام گویند و شراب تجلی نامند چه از تجلی آثار سالک را از حال خود بیرون

برد و ازو دور بکیباره و دل او را حرکتی فایده روی شوق او را تواجد کند

• و دیگر تجلی افعالی او را از تجلی نوری و فیض است نامند و شراب محوش نامند چه در وقت

ورود آن نعمت خویش او در وقت سماع النجاتی بجای ثقل زیاده بر همت و خشیت و بکا و خضوع

و خشوع و قشعریره و ذوق شوق او بر ساطعات انوار و احوال آن بی اختیار او را جانی [illegible]

وجد گویند

وجد گویند و مکاشفات جزئی مر او را اهم است و سیر و معاملات در عالم سینه و مراقبه آن تعالی

فسیر و ظهور کانه لاریب در قلب آن سالک اطوار ستین کرده و سبب زیادتی شوق و کرمی

دل باشد و انوار ظاهری شود است اگرچه بجهت سیر آن ورود آن سالک محفوظ است و سیر

و تجلیات و ملامات لاریب که باصطلاح محققین جلوه و غمزه و کرشمه ابرو و هلال معنی و ماه چهارده

و خورشید و چهره و چشم شهلا و غمزه غمزه و چشم نرگس و پیچش زلف و زلف پیچاپیچ و زلف

پریشان و زلف چلیپا و خال و خط و جعد و گیسو و کاکل گویند که چنین عارف کعبه وی فوق

کز روی فوق آن اسباب معنی و باعث تحلیص و تجدید انسانیت شود و نمود تا شرق

شرق تجلی روحانی بسبب روحانیت شود سیم تجلی صفاتی است چه روی نماید

سالک را بعالم وجود آورد و نفس و جسم او را خلعتهای روحانیت و انوار انسانیت

پی در پی مشرف سازد تا آنکه مظهر انوار روحانیت کل نماید و آینه دل او را که پیکر معنی او

قابل جلوه پیکر معنی داود لیاکه دوانید و سرای آن آینه را از زنگار هستی باطل پاکیزه نماید و دو

انداز خواهش صوری و با کلیه نگاه کرداند و آن تجلی است چه بسر تا پای آن آینه

ظهور نماید و نقش چنان شده و احساس معنی را زنده و ادراک آن آثار و علامات خیر باکلیه

بستاند لکن بقدر قوت خود و جهت بخشد چنانکه در کوه طور بموسی علیه السلام پیغمبر علیه السلام

ظاهر گردید چنانچه بها والله والذین اقرب آن حالت خبر رسیده • از قبای عامه جان

دوش چو زلف بلای مرد و زن • از ورم ما که در آمد بحجاب • کرد آن ازرخ مه افکنده است نقاب

کاکل شکی بدوش انداخته • وز نگاهی کار عالم ساخته • کشاد شیدا دل مجروح من •

ورنه کش عاشق مجروح من • کیف حال القلب فی نار الفراق • کشته و الله حال لایطاق •

یک شب نشست بر بالین من • رفت و باخود برد عقل و دین من • کشته کیست آن خوشخرام •

کث بنصف اللیل لکن فی المنام • و از آن تجلی روحی نیز گویند از آن جهت که روح هر چند لطیفه

معنویست لیکن خالی نیست از آنچه متعلق بیدن ساخته که قابل تعلق بودن با نوع محو کلی نگردد و تعین

تا تجلی ذاتی معنی بر او نیاید و از عالم مکاشفه و مشاهده او را باکلیه بی نیاز داند چه نظر

بحالی است و ساطعات آن عقول جوهر سالک بری از بشریت بیند و نفس ناطقه اش از روی حال است

جند گوید و گاه نظرش بمقام تعلق است از روی خوف سبحان است گوید و و انست چه این تجلی در

محل رو و طلوع مکاشفه بی مشاهده دارد و مشاهده بی مکاشفه و گاه با مشاهده دارد گاه بی

مکاشفه و مشاهده روی نماید بسبب نظر بند و نور جلال حق تعالی و آن جمال بخود سالکان

را حافظ پیکر معنی و صوری گردد و در این مقام بیشتر مشاهده اش در عالم یقظه باشد چه خالق

سبب اکمال بند کانش را بدین وسیله که هم بکرم احراق و ضوء و لون و روشنی خورشید وجود

مطلق وجود سالک را بدرجه اعلای لطافت رساند و از عالم علوی باخبر سازد و از حال بی مانعی

و مستقبل خود او را خبر دار کند است چه از نور آن تجلی آثار رسد بر وزش آن و ظهور کند چنانکه

بر قلب موسی تا بید و از آن بر کوه و خوشه چینان خرمن توحید را مستفیض کردند و دل هوش

هوش فرو ماندگان بخود در نیاید چنانچه با خود و از آن اختیار کرد اند و عاجز از اختیار ورود

و از خود یکان ایشان را از آن هیچ خبر نشود • دیگر تجلی ذاتیست آن در ذات روح کلی

تعلق نماید و روح مطلق را مستفیض گرداند و از آنجا بدل کلی رسد و از دل بنفس کلی رسد و از نفس

جسم کلی

بجسم کل رسد و پاشش آن از فوده الحمل بکامل رسد و سنتی خود را بجانان رسیده است بجانان رساند

و از آن تجلی و سماع در او آورد و چه آن تجلی ذاتی قدم تجلی بتلالا نماید و باطن سالک را چنان از هستی

بشری پاک کرداند که فنای مطلق او را روی نماید و از بقای حقیقی متمتع گردد و نشان او را کاملان بکمل

دانند و اشاره بآن است چه ظهورش بی چگونگی روی نماید صاحب تجلی را از خود باکلیه بی خبر کرده

و آثار او نماند و این کیفیه عارفان در این حالت میگویند شعر زبسکه دیده ام بسفیدی از آن

شد آن سفید در نظرم همچو مردمک • از کثرت ظهور بشد غایب از نظر • انکس که ظاهر است قوی جوش او را

هر دم چو روز و سیاه بر عالم محو شد • در عین حسن روی سفیدم گشود چشم • پلک چشم و گوش و هوش جمع گشت سیاه

کونین و آنچه هست به پشت تباه شد • بر روی سفید عشق چرا است اسیاه • از روی سیاه خوب است اسپید شد بجای

عالم سیاه تر از آتشه کمال • در بر چو کعبه است نباشد تر از آن • کز آنکه نیستی تو خدا هست عم بخود

تا آنکه او بجو تو ز هستی خود بر • چه نور ذات جلوه کند غیر ذات نیست • انجا ه ذات هست بتجلی صفات نیست

عالم تمام وحدت و کثرت نمونه • کثرت حباب و تمش و محیط و کرانه • شد صد هزار صورت و کثرت از روی عیان

موج عادت محیط چو نقش است محو آن • با جوهریست جوهر ذات لطیف هست • این ما کسی خبر ز آنچه ذات هست

و در این حالت موج همه وقتش بیاره عروج و نزول آن سربسر او ده تمام شود شعر

مرد هنر پیشه را بسر تمام این بود • صبح که شام نرسد عشق بود • از شر روا رسید باز برای شر

خانه بکثرت کشد ترل آوین بود • اینه است آن غیر ز رنج از دست او • باز کر شد پشت عادت او این بود

هر باد گردروی هر چه بخود بر دید • مهر ترا بچو مهر کین ترا کین بود • روی نماید ترا جلی در آن صدق دل است

صبح نبین جو جامه چو شمن بود • وحدت او این بود طلعت معشوق بود • فاش کند سرو را آن گل نسرین بود

۱۱۲

جلوه معشوق ذات آینه را اشرف جهت آینه کرد هر زمان و بدین معنی شیخ بهاء الملة والحق والدین
در این حالت میفرماید **غزل** مرآت آینه طلعت معشوق و جوهم • و ز نور رخش مظهر آثار شهوم
هم آینه و عکسم و هم ناظر و منظور • هم جلوه گری در نظر خویش نجوم • تا کس نبرد پی بشناسائی ذاتم
کردم دله کافر و کافر به حجوم • رازی پس خانه بر هم آثار و حجوم • هم صدر نشین حرم ملک هجوم
ابلیس نشد ساجد و محروم ابد شد • راز آن و ملایک همه کردند سجوم • حق است که ناطق شده از نطق بیانی
ز انطقنا الله شنوا اسرار سجوم • و بدانکه کمالات منتهای رونده کاملان تحقیق و ایقاف حقیقت سر
اشیاست و از ثمره شجره فرو گذاشت طبایع بشریت و اتصاف بصفات نفوس قدسیه و
رسیدگان بکمال لطافت روحانیت چنانکه باید و شاید بکلیت و ثانی الحال رجوع بمقام
بشریت و اظهار نعمت حق بخلق الله چنانکه قرآن مجید بر آن ناطق است فاما بنعمة ربک فحدث و بعضی
از راهنمای خلق الله را برای خالق است است و باز قرب و منزلت سر عبودیت بر استانه معبود الله
امر و رضای حق تسلیم کردن اند چنانکه بزرگی میفرماید کسی مرد تمام است کز تمامی •
کند با خواجگی کار غلامی • و چنین این کاملان هیچ شک راه نیابد و کسی را ره نماید مگر آنکه چنین
کسی دانسته سخن خدا و رسول ادا کند و سخن خود را پیش برد اگرچه آنحالات نیز در ایشان روی آرد
و هر کس سالک را ارشاد برغبت خواست و در آخر بآن رسد حق تعالی میفرماید قل کل یعمل علی
شاکلته ای عزیز بدانکه این حالت و واردات اثر ابر و زیادات و فیوضات تجلیات گویند
و هر سالک راه آید در قلب کاملان آید و واسطه ارشاد مربی است اگر سالکی بلا مربی بنا شد
این علامات از برای وی عدیم الوجود است اگر مربی او را ترا این علامات از اول کامل مردم کمک شدن

او نیز چنین است در حضرت کامل مکمل تر سالک اگر واقعات ظاهر خود عرض نماید زود باشد که باستدراج
افتد بسبب رعونت نفس و سالک باید که هر چند مرتبه ارشاد بلند گردد سر اطاعت از کمل صاحب
ارشاد و نه پیچد و بسیار از انوار و علامات مشتبه بعضی را پیدا گرده و خود او را اندازد باید که آن نور را ابر
امتحان قرآنی جهد زند تا سلامت بخود ادا و ایا بد خصوصا در طور تسلیم و نوری ظاهر گرده و سالکی خیال
نور ذات کند و در همان مقام بخیال خود فرو ماند تا بر کامل و راه در ظاهر رخصت هدایت و ذکر تعلیم
بهم نفرماید نباید و متوجه این امر خطیر شود و عاقبت بسبب استدراج ضال و مضل میگردد و با شیطان
محشور میگردد والله اعلم بالصواب **فصل چهارم در بیان اطوار سبع الثانی** ای رونده سالک معارف و حقایق
خداوند ای قویم و رهرو راه مستقیم بدی بدانکه مشکل ترین معارف اسرار حضرت کبریا دانستن اطوار
سبعه سبع المثانی است بطریق عین الیقین و بطریق شنیدن مجمل و از علم الیقین گویند و ما از برای
تو بطریق اختصار شمه از آن در لفظ اید چاپ نمایم و بدانکه افشای تمام سر آن موقوف بدانستن
و سیر آن اطوار بهشت گونه است و این فقیر شهید چنانچه باید در کتاب چهل مجلس موسوم بدستور
السلیمانیة ذکر این اطوار نموده ام بکمتر بطریق ایجاب اکر اول بدانی و در خدا اینجا لا بعدن خود هر انچه
افاق که در نفس انسان تعبیه شده چنانچه میفرماید سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق یعنی بنمائیم علامات خود را در افاق و در نفسهای ایشان تا ظاهر شود از برای ایشان
حق و ادله کاملت ارشاد بعضی از خیال تعلق گرفته و صدر نشینان سرادق افلاک بلکه در احاطه کنند حق سبحانه
سبحانه اند از راه جنسیت آثر خود از عالم علوی بسهولت از علم وارده و مشیت و قضا و قدره تعلق
بفلک قمر دارد و برخاک رفشان عالم سفلی رسانند چنانچه میفرماید و الشمس والقمر والنجوم مسخرات

۱۱۳

بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون او سبحانه خلاید و اظهار نزول فیوضات خویش
در خور قابلیت و ظرف هر یک از ذرات کاینات و رحمت بخود کند و میفرماید و انزلنا من السماء
ماء بقدر فاسکناه فی الارض وانا علی ذهاب به لقادرون یعنی نازل گردانیدیم ما از آسمان ابر ابا آنان
پس ساکن گردانیدیم ما او را در زمین و بدرستی که ما بر بردن او قادریم و بحقیقت در قبضه قدرت است
هر انچه ثابت گرده و محو سکونه در لوح محو و اثبات که یمحوا الله ما یشاء و یثبت اگرچه خلق کرده عروج و نزول
فیوضات جهت چهار رکن مقرب و ابسته اند بهر یکی چهار رکن دیگر و همچنین الی غیر النهایه تا آنکه بر اسمائیه
بواسطه یکدیگر معنا ما لا بد جمیع اشیا را و دست تصرف ایشان نهاده است بر جمیع مخلوقات الا
قلب انسان که خزانه اسرار الهی و دفینه انوار نامتناهی است و انسانست در بیان آن چنانکه گفت الله
و بیت در شهرستان وجود انسانی گنجی از گنج خزانه دل چنانکه میفرماید حبت عظمة ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه و چون آن خزانه الله راز و حرم سلطان بی نیاز است غیر را آن دوست انداخت خانه
عارف شیرازی میفرماید **بیت** مدعی خواست که آید بتماشا گه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
و حق تعالی برای شان بزرگی انسان و ثبات یقین در این جا که آن زنجیر و مرابطه قرب وصول بخود دل
سلطان و صراط آن دل صاحبان دل را اختیار نموده چنانکه میفرماید یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من
اتی الله بقلب سلیم یعنی روزی که نفع ندهد مال و نه فرزندان مگر قلب سلیم و دل سلطانه خود حرم
سرای خویش شمرده با آنکه منزه است او از جا و مکان چنانچه میفرماید در حدیث قدسی لا یسعنی
ارضی و سمائی بل یسعنی قلب المومن یعنی نگنجم در آسمان و نه در زمین بلکه میگنجم در دل مومن و بس
انسان از این جمیع الجهات بضرورت عالم صغیر است نمونه عالم کبیر گردانیده و تمام افلاک

انجم را بقدرت کامله خود پنهان کرد و همچنانکه در عالم کبیر بصورت هشت فلک و هشت کوکب سیار بخود
و سیر آن آورده و هر فلکی از افلاک بزرگی از نورانیت و این نور آمیزی بسبب قرب و بعد این افلاک کلی از خود
چنانچه میفرماید الم تر کیف خلق الله سبع سموات طباقا و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس سراجا یعنی آیا
نمی بینی تو چگونه حق کرده است هفت آسمان را طبقه طبقه و گردانیده است قمر را در آنها نور و گردانیده آفتاب
را چراغ روشن و در عالم باطن کبیر یعنی انسان اطوار سبعه سبع المثانی و ما از برای تو بطریق اختصار شمه
از آن هر در لفظ در آید چاپ نمایم و بدانکه افشای تمام سر آن موقوف بدانستن و سیر آن اطوار بهشت گونه است
و افلاک وجود است حق تعالی چنانکه میفرماید و قد خلقکم اطوارا یعنی آفریدیم شما را طور طور پس بحقیقت این عالم
صورت نمونه ایست از عالم باطن انسان و عالم معنیست چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید اظاهر
عنوان الباطن و چون حق تعالی خواسته انسان را از چگونگی هر دو عالم خبردار کرد اندرون دل و را کشاید تا مشاهده
نماید آنچه نیز او از و غایب است چنانکه در کتاب عوالی اللالی حدیث صحیح وارد شده و اذا اراد الله
بعبد خیرا فتح عین قلبه فیشاهد بها ما کان غائبا عنه یعنی هرگاه خواهد خدای تعالی بیک بنده خیری
گشاده میگرداند چشم دل او را پس می بیند او هر چیز را که غایب باشد از وی پس حاصل میکند بسبب مشاهده آن
معرفت نفسه که من عرف نفسه فقد عرف ربه و می بیند ملکوت در عجبا و تجلی حق تعالی هر چند در نظر خیالی است زیادتر
ای رونده راه بشنو برای تو شمه از طریق تحصیل آن بیان کنم بدانکه مثل این عالم چون کاو شیرده است و
مردم مانند مشکهای شیر اند و شیر آن گاو شال ها کولات خیالی است و هر چه از آن گاو بر شوند و دوغ
و بامداد و آن مشکها ریزد و آن دل با تخیل و چون انسان آراسته است و اگر ایشان در این عالم بلکه گرفتن روغن
معرف از آن دوغ شد و بسبب روشنائی مصباح و جود ایشان پس تحصیل آن بدرستاری عبادت

114

و نماز و روزه و حج و تصدق و علامات ترحم است صاحب شرع علی التمام است خود رواج الهات
و ما بنا بتوسط ذکر خفی و جلاء نقش بعض در قلب شده است و مرتاضان تمام درین عالم بسبب آتش روغن
سوخته ازان جوع کشیدند که اندراه بتوسط جز آتش یافته اند و جز این نیست طریق روغن کشی و اول
باید مایه ذکر الهی از نفس صاحب دم بدست آورده و آن روغن نیتوته محبت الهی است که در شکم
وجود ریزند و آن شکم را چندان تدور فرمایند و در این جسم مرکب تجلی پیدا شود مستعد قبول فیض گردد
گر مایه بمبارک دم صاحب دم لذت از جوع جمعیت آن روغن در وجود کشند و برای زجاجه موج حیوانی
رسانند و او را اطبا حرارت غریزی گویند و زجاجه عنصری که از ان دل است برای تاثیر کشند
بال زجاجه از حواج یافته و سرای وجود را روشن کرده اند و چون روشنی آن از زجاجه نور مانند شجره عالم
علوی وجود کشید چنانکه میفرماید یوقد من شجرة مبارکة حواس خمسه انسانی را چنان تضیا خروج دید
و انسان از حال سوخته وجود حاصل شود و سراپای آن از آتش دل روشن بنور آن کوکب دری کرده
مکنون و مخزون است روشن کردن لطیفه زجاجه نورانی و پیکر مغز را با شعاع آفتاب روح
و از ملکوت اعلی توسط صفای آن از آینه روی نموده شرح اتصال چون مانند چنانچه در اصول کافی منقول است
ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها و چون روغن زیتونه الطف
لطایف عالم قدس زیتونة لا شرقیة ولا غربیة طلوع کرده کشش این دل را فروگرد و بسبب ازدواج
این لطیفه نوری و الطف روح روشنی یکاد زیتها یضیء و صدق روی نماید پس اگر آتش نیز
مس بکند کردواقع شود و لو لم تمسسه نار نور آن کوکب دری در حقیقت انسانیت و سایر مظاهر
عروج انسانیت بسر آن وجود در آید و هر چند قوت سعی در عمل روغن کشی بیشتر کرد لطیفه افزون
و آن لطیفه را

و آن لطیفه را عرفا در هر مرتبه از مراتب بسبب تغیر و ارادات نور و تزاید رنگ بنامی خوانند مانند
نور هدی و نور هدایت و اخلاص و نور عرفان و نور ولایت و نور نبوت چنانکه صبغة الله و من
احسن من الله صبغة و بسبب تزاید آن لطیفه کالنار کوکب دری ظاهر وجود انسان چو بیرون از عالم الهی
وجود تمام محض مستعد بیرون عالم آفاق و وجود که و علو همت او را بنور و صفو و ارادات آن بعض
تجلی الهی و آثاری گویند رسانده یکی از انوار اربعه عرش اعظم است و آن مرتبه را عارفان طور [illegible]
گویند و چون شهای هر چیزی بیشتر [illegible] بعالم جوهر روحانیات نزدیکتر است از حیوان

و نبات پس شروع ترقی انسان گذشتن از حیوانات و نباتات است تا شهر شود بجاده قرب
بعالم جوهر است و نشان ترقی کننده در طور اول دل آن باشد که بقدر قدرت جذبه و سلوک
پاس نفس بتحصیل ثمره شجر آن مقام که نور ابیض است در محل ذکر بسبب خشارش دل نماید و بیرا او
فرو گیرد و هوا پرستی را از پریشانی بیرون بجمعیت در و تمیل دهد و باعث از دنیا دوشوق
در قلبش شود و جمعیت دنیا و هم نشینی اهل شر بر دل او سرد کند و موصوف بچندین صفات افعال
کرده و بعد از آن پرهیزکاری پیشه خود نماید و رویای صادقه او بیشتر از چیزهایی است بناء
در دشناییها و نور آفتاب و ماه نسبت دارد و فرق حلال و حرام در عالم رویا بسبب لاو نعم
مربی بطریق الهام کند و او را چون نفرتی از دنیا و اهل شر در دل پیدا شود در خلوت تنهایی پی
عزلت بدامان توکل بچسبد و بعبادات و ذکر حق تعالی مشغول گردد پس بگیز این امر پر هوای او
کلی نشئه مستقیم بر آن حالات شوارند بود و چون آن ثمره عبادت او که نور ابیض است بسبب
از دنیا و عبادت و صدق بر دل و یقین در حقیقت تحصیل خود و ذکر دوام و حرارت نفس روی

115

باصفر بیت بنهاد و کمال رسید بطور اوتم استیلا یابد و میل او بمهر بسیدل گردد و ملازم
حالاتش بصوم و صلاة و ذکر پیوسته باشد و علامت نفس لوامه مرا او را مسلم گردد و از نکبت
خود کشیدن گرد و افعالش در سینه روشن از سبز اهتزاز نیابد و دیدن او ازین پس از دل
ناظر کرده و بتجرد و دیدن سیما هر کس فرق صحت از وشر کند و جدایش از عادات بیرون
بگزرد و منتظر قبض و بسط مربی خویش باشد و مربی سالک در کار خود صاحب دخل است بقدری
از صفات حمیده او موصوف کرده و تملی از تاثیر او در محل تغیر بیشتر نماید و چون بیرون مقام
استدلال کرده خوارق عادات در عالم رویا و سیر در آینه خویش شاهد نماید تا اگر آنچه
در نزد او محال می نمود ممکن گردد و در نظرش سهل نماید مانند پریدن بر هوا و گذشتن از آب و بیشتر
از خبر بر او کشف میشود و آن چیزیست که بهوا نسبت دارد و شل و زیدن باد و حرکت درختها
از نسیم و باد و مرغهای خوش الحان و شنیدن قصه ها و سرگذشتها و سازها و مطربان خوش آواز
و شکل حورالعین بهشت و ملائکه و چون سالک را استعفر تیه سیل با حمرتیت تعجب او را انوار حلقه گویند
و چون احمرتیت افزود او را انوار رغوانی شده و تعلق بنور نماز دارد و عارفان او را طور نسیم
گویند و مقام محبت است و معشوق را از کل خواهش خود مجبور سازد و بجنهم و یحبونه و در حدیث
قدسی است من احبه فاذا احببته و انگاه بسبب ترک دنیا و ورع و تجرید و عبادت
سرحد و لا از نکارا انیت پاک نماید و بسبب ذکر حق تعالی پاس نفس و منظور داشتن
سخن مربی فانی تاثیر در مقام بدل نماید و رجوع نماید و ذکر از واذکر بالمذکور حق و منع الذکر عنهم
و بتر و پرده حجاب آن مقام و طور بیرون آید و دین دل از پرده نفس بکلی و فرو گیرد و از آن
طور تمام وجود

طور تمام وجود سالک را درین مقام است انقلاب نفس و موجب جهاد تحیر با نفس و گذشتن از عالم
نور و در یافتن بودن منقضه آنچه را مظهر است در عالم سینه مربی بگردید و سخن بخوان سر گشت
وجود و بقدر جوهر ذات خویش تیز علوم غیبی از ضایا و بلایا و جفر جامعه و قرآن فاطمه و معانی
قرآن و احادیث بدون تعلم ظاهر و تسخیر آفتاب و ماه و کواکب و کشف اسرار خفی و تسخیر ارواح
و خوارق عادات غرور عظمت و جلال الوهیت او را مستغنی گردانند و لکنه معتقدی شدن از بنام
مخبر بسبب جوع کلی آن بدن مستغنی از غذای عنصری و صفت هر لحظه میل سموات و جوش نماید و عروج
اسمان مراو را میسر کرده و چون چنین طور استیلا یابد مربی او را بطریق وجوب این طور
رجوع بطور چهارم دهد و او را از ورطه انقلاب نجات بخشد و آینه او را از نکار لعقه کرده
او دین دو انسته از یاد او ببرد و چون لعقه زنکار در پیش نظر آن سالک کشد سالک چنان و از
آنچه دیده است اگر بخاطر داشته گویا در خواب دیده است چنانچه در محل گذشتن از آن مقام
این فقیر را این رباعی بخاطر رسید رباعی وقت هر آینه بزنگ الایم • پر زنگی خویش با
بزنگ الایم • تا در خور صحبت خلق شوم لن زلح کل خویش بخنگ الایم • و اگر عیاذا بالله بر
قدرت گذرانیدن آن سالک نداشته باشد یا آن سالک فسخ ارادت خود کند یا پی اجل او بین حال
فرو رود یا بسبب افشای سر و کرامات یا فرعون روی زبرکرده ~ کرامات تو گر دعوی نات
تو فرعونی و این دعوی خداییست ~ از از روی هر کرامات کلی در نزد معصوم مفترض الطاعه و اجب
العظمه است و بی اجازه ایشان پی ادبی و جرأت و جسارت بحضرت ایشان است و ایشان
کل انذ و بالذات قطب کل ایشانند و پیروان ایشان مثال هم نشینان کل اند قطب کل عارض

ایشان پس خارق عادات از غیر ایشان کلی نباشد و افشای او در اثر عاقبتی نباشد و چون ازین مقام در گذرد
بسبب فنای ثالث و تمرین کلیت متمکن تمکین طور چهارم که حد وسط صراط مستقیم و مقام هدایت
ها دیان سبیل کعبه حقیقی است و سه طور دیگر که ما فوق مقام ارشاد است برای عارف عاشق پس از
فنای مطلق حیرانی و محو لقای حضرت بیچونی است و ظهور خارق عادات از کاملان محتمل اگر
بظهور آید چه ولیکن باشد انانیت و بشریت را در آن هیچ مدخلی نباشد انجاست عارفی میگوید **شعر**
نغز گر سر زند با ملک انا الاثار • زمن این نشان آمد بکار • فنا مطلق ار گشتی مخور غم • بدو در گذرند یک بیک کار
و میسر است بریاضت این مراتب صفای بدن غیر ملت را نیز لیکن ایشان از صفای قلب حاصل نیست
و چون صفای قلب ایشان را حاصل نیست لهذا این نصیب و پی بهره باشند از نجات اخروی پس
ایشان از اطوار دل نخواهد بود بلکه در مقامات نفس سیر میکنند چون راه صفای قلب ندارند و اهل این
راه نیز بی قرار ما جدل صاحب خصت باشند بلا بدل نیست و خوارق عادات ایشان بصفای
بدنست نه بصفای قلب چون بمحض صورت در آب غیر مطهر و غیر آنچه بمحض صورت در آب غیر مطهر و
مجالست صاحبان طور ستیم را در گذشتن پی قرار صاحب فتوح از طور خویش از از روی
در آن خطرات و مهلکات بسیار بر سر راه است از انجمله مریدی میشود بدین قلب او نوری
مشبه آنست بنور فقر حقیقی و ستیغی بیاز دل آن سالک مرآت دل او مینماید او را بجوشش ممتاز
و این سبب در آن طور میماند و ترقی نمیکند بلکه بتدریج روی به تنزل مینماید و داخل اهل
استدراج میشود بسبب آنکه علم از آن طور رسته رحیم من حیث لا یعلم و شک نیست که در ظلمات
ملکه سعی در اینجا تر نماید روشن گردد و عکس اشیا در آن پیدا شود **بیت** نتوان از آن زنگ حسم و

دل را ز ادیانی • لیک سعی کن که خط اسود و پاکش • چه در حدیث وارد است که دل بلاد و نقطه
است یکی ابیض و دیگری اسود و هر یک را امکان زیاده و تضاعف هست یکی با عمال حسنه و دیگر
با عمال سیئه و استیلای هر یک بر دیگری میسر است پس اگر اسود استیلا یافت و ابیض را پوشانید
صاحب آن قلب کافر گردد و اگر ابیض مستولی شد مومن حقیقی گردد و چون سالک درین صراط مستقیم بمتابعت پیری
برکامل ازین طور در گذشت و خود را بوسط دایره نصف النهار رسید که مشترک مقام هدایت رسانید
و میل بقوس نزول نمود و از مقام استغنا در گذشت و فروشی اختیار نمود ابتدا سیر فی الله است در اطوار
نه در استغنا و یقین که دل را از خطر بازگشت رهانید و بمقام عبدیت حقیقی رسانید و اینست معنی صراط
و میزان و حساب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن خبر داده و سخن میگفت با آن نور و ظلمت روحانیت
و جسمانیت پس گذشت سالک را از راه آن راهنمای کامل واقعه دین واقعه شناس صاحب
رخصت فوق مقام و مرتبه او را بیان نماید و عالم مکاشفه و شاهد تجلیات نوری ابیض و اصفر و
اخضر و احمر عرش سازد و در حقیقت سفیدی و زردی و سبزی و سرخی اشیای عالم او را خبر
و طور بطور آن گوهر کمر و مخزن فقر کامل است و کوس نوحانی او را با مر الله انا جعلناک فی الارض خلیفة
در ملک و ملکوت اندازد و با آنکه آن خلیفه نسخه در این زمان قدم بپارگاه سنه نگین نهاد برای هدایت
خلق او را به پیشگاه تمکین طلب بسند و از عالم محو کشش بصحو کلی خوانند و چون عارف بدین مقام رسید
پس ساکن میگردد بر نیش از حرکت بی اختیاری که از او وجد و تواجد و خضوع و خشوع و رقبه و رهبته نامند
که صادق آل محمد صلی الله علیه و آله در اصول کافی در باب رغبه و رهبه خبر داده و شقشقه نیز ساختند
چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام در خطبه شقشقیه خبر از آن مقام میدهد که تلک شقشقة هدرت

ثم قرت عند استقراری فی هذا المقام و اینست مقام استغنای چون سالک بدین مقام تمکن
متمکن گردد کشف کل او را روی نماید و حجاب از پیش نظر او برخیزد و یقین بی ارتیاب او را حاصل گردد
و هیچگونه تحیری او را در ذل کوین در نظر نباید و در این مقام وقت خوش او را حرکت از قدرت وجود باشد
و حرکت تواجد و وجد از او منفک شود چنانچه شیخ این فقیر قدس الله سره میفرماید در این مقام **شعر**
می نهفتم رازها از عشق او در دل ولی • بعد از آن آن ایه نازل شنیدم چه شد • مطرب ایسیار گویم
بجنبان تا رسد • کان سماع و وجد صاحب دل شنیدم چه شد • و از آن هستی او را باز رجوع بسوی
هشیاری دهند چنانچه در جای دیگر میفرماید **بیت** ست و خراب است و هیچ و اله و شیدا شدن
از نگاهی حال دیده و با هشیار کنند • و اینست تمکین بعد از تلوین و آن کامل الله او را در هوش
بندگی حق او را اسم گرداند و این مقام را عارفان کامل و سروران قابل طور پنجم گویند و رب جمیع آن
بنت خود را قابل خطاب • لما قام عبد الله کادوا یکونون قد قامت معز او را چون سرو بوستان امر
الله راست نماید و نخل رطب حقیقت او را پربار گرداند بر پای آرند و بصدق حقیقت حافظ گوید
و نصاب جمال حضرت معشوق زکوة لقای با بهای رحمت محبوب را بوساطت او با اهل
استحقاق رسانند و امانت الله حقیقی حق تعالی در آیه کریمه انا عرضنا الامانة سلوکش گواه این
و در شان عالی شوکت متعال و قد شاء و حد آنیت و کلمه سته حث الله روحانیت و بدین
رسانند از آن حالت عظمی بستحق بطریق تقریبات و خشوع و خضوع و رغبه و رهبه و ثمره ذالک فضل الله
است میفرماید پو نشان با الغیب و یقیمون الصلوة و جای دیگر میفرماید و یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و هم راکعون بیکر مغفر او را شرحه منور و مزین با نوار حقیقت گردانید و جهات ستة او را

از ادراده و مراد و از تعلقات حس ساحت مدن آن با بثروت از دار حقیقت روح که الطف لطایف عالم امر
است مدی نماید و عاشق را بواسطه حواس بجمال معشوق رساند و از اعرفا حقیقی با صطلاح خود طور ششم
گویند و چون عاشق درین شهاب بجز از معشوق چیزی منظور نمی شد بلکه معشوق است چنانکه خود با خود عشق بازی
و غیر خود چیزی نمی شناخت و بسبب غایت جلال بحر احدیت وجود و تلاطم آن و جوش امواج و نفس و شعر و
حباب و جذر و مد ظهور موهومه ثبات زمان است خود را عاشق نشناخت و غیری دید داخت
و چون فوق غایت جمال بحر از اصل آن خط موهوم و زلف عارض مجازی صورت حقیقی برآرد و از آن ذات دایمی
جاودانی بی تغیر حرکت و سکون و زمان و مکان و ماضی و مستقبل چنانکه بحر خود را دیافت و این طور را
حق تعالی از زمین و انوار و احراق و احراق بسته و ساکنان سرادقات این جلالت احسان نظر از دو ام
و بر ساعت ایشان را مظهر ظهور خود گردانید و که هر بحور پی اشتباه محو نماید و بر گشت از آن عالم را بهیچ
لون تشبیه نتوان کرد چنانچه کثرت ظهور محقق نماید و بجز غیریت چیزی بنظر نیاید و اینست مراد ایشان از اتحاد
مرگ و فنای او را بالکلیه بمرتبه حقیقی رسانند و عبارت از فنای مطلق و بقای با حضرت حق است و از
باصطلاح این طایفه طور هشتم گویند و منحصر است آن طور شاهباز آن ید الله فوق ایدیهم و نرسد بدامان
این حالت صاحب کمال پی آنکه گردانید از آن در یاد لان نه از دل شوق محو و مستلاشی شدن از خود
هیچ اثری نیابند و این طور نظر بی نظری رنگ سیاه مینماید چه که از فرط سفیدی سیاهی مینماید و عارفی گوید
بیت بالاتر ازین نیست کسی را راهی • نه نیست و اگر نه نخوهم کرهی • ز سوز و بیم و فانی ای پاک برخیز
باقی شو و با خدا چو عبد الهی • و شیخ این فقیر رحمة الله در این مقام مثنوی فرموده که تمنا و تبرکا چند بیت
نظم چونکه از وحدت نفس و اره شد • جمله احرام طوفان شد • همه جهان و دل چو گردید

هشت منظر ورای مکان بیند هشت منظره برحق تعیین کم شود روی آسمان و زمین • آنچه در فهم کس نگنجد
چشم دل که چهره را دید • اولین همچو ماه درخشنده • دوم زهره آتش برفروخته • در سیم از افلاک جواب بود
پس از آنجا به انقلاب بود • آتشین چهره چهارم را است • سبزپوشان پنجم را است • ششم مصطفی در سلامی
یاقت تشریف قائم عبد الله • در ششم از طلا به کمر • هفتمین رنگ ناب بود • ختم اینجا رسید آنگه که
هم بیان هم زبان اینجا کنند • و بدانکه چهره دیگر دل مؤمنان چون نور عصمت عرش الله روشن گردید
و درخشنده هر سرخی سبب نور سرخ عرش است و هر سبزی سبب نور سبز عرش است و هر زردی
سفیدی نیز چنان است و حق تعالی به سبب آن علم و معرفت خود عارف را حامل عرش اعظم کرده است
با آنکه هشت ملائکه حامل عرش الهی اند چنانکه میفرماید و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه
و چون قلب انسان در حقیقت عرش الله تعالی است پس حامل بار عرش حقیقی است و الله کرمنا اشارت
با آنست ای روشن راه بدانکه نیست این سر از نظر از سالک مرد در جهد خود تا به سبب قوت قلبی و سعی کامل
و ان لیس للانسان الا ما سعی بالعقل که از آنچه بالقوه است الیه بیت از مقام و حجر از آن روحانیت
شرف که وقوع از عبارات بظهور آید و در تجلی درگاه حق که در سبب حضور قلب با آنکه حال آن ایشان
بسته حال است هر یک از آن ترتیب در حضور حضرت خالق عالم و خالق نکو خالق چنانچه شیخ
در باب مثنوی میفرماید بیت با جنون حال ایشان این بود • وایم اندر عبارات معنی
چه بلکه عقل اهل ارشادان • اثر از صدق طلب در کشان • اگرچه این حدیث انوار عرش
پیش از این اجمالا تحریر یافته در اینجا نیز تفصیلا تحریر خواهد یافت چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام میفرماید ان العرش خلقه الله تبارک و تعالی من انوار اربعة نور احمر منه احمرت الحمرة

و نور اخضر منه اخضرت الخضرة و نور اصفر منه اصفرت الصفرة و نور ابیض منه البیاض و هو العلم
الذی حمله الله الحملة و ذلک نور من نور عظمته فبعظمته و نوره ابصر قلوب المؤمنین و بعظمته و نوره
عاداه الجاهلون و بعظمته و نوره ابتغی من فی السماوات و الارض من جمیع خلائقه الیه الوسیلة
بالاعمال المختلفة و الادیان المشتبهة فکل محمول یحمله الله بنوره و عظمته و قدرته لا یستطیع لنفسه
ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیاة و لا نشورا فکل شیء محمول و الله تبارک و تعالی الممسک لهما ان
تزولا و المحیط بهما من شیء و هو حیاة کل شیء و نور کل شیء سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا
قال له فاخبرنی عن الله عز و جل این هو فقال امیر المؤمنین علیه السلام هو هاهنا و هاهنا و فوق و تحت و محیط
بنا و معنا و هو قوله ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک
و لا اکثر الا هو معهم اینما کانوا فالکرسی محیط بالسماوات و الارض و ما بینهما و ما تحت الثری و ان تجهر
بالقول فانه یعلم السر و اخفی و ذلک قوله وسع کرسیه السماوات و الارض و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم
فالذین یحملون العرش هم العلماء الذین حملهم الله علمه و لیس یخرج عن هذه الاربعة شیء خلق الله فی
ملکوته و هو الملکوت الذی اراه الله اصفیاءه و اراه خلیله علیه السلام فقال و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السماوات و الارض و لیکون من الموقنین و کیف یحمل حملة العرش الله و بحیاته حییت قلوبهم و بنوره
اهتدوا الی معرفته عرش را آفرید حق تعالی از چهار نور نور سرخ و سرخ است از آن سرخی
و نور سبز و سبز است از و سبزها و نور زرد و زرد است از و زردها و نور سفید و سفید است
از و سفیدیها و این عرش عظمت و حمل کرده است او را خدای تعالی بحاملان او و آن نوری است
از نور عظمت حق تعالی پس بعظمت و نور خویش چنانکه است و علمای مرشد و به بزرگی و نور

او عداوت میکنند او را جاهلان و به بزرگی و نور او طلب میکنند در آسمان و زمین از جمیع خلق بسوی او
وسیله اعمال بسیار و دینهای مشتبه پس هر محمول حمل کرده او را خدای تعالی بنور
عظمت خود و قدرت خود استطاعت ندارد از برای نفس خود نه ضرر و نه نفع و نه موت و
نه حیات نه نشور پس هر چیز محمول است و خدای تبارک و تعالی نگاه دارنده آسمان
و زمین است از زوال محیط است به آسمان و زمین با آنچه در ایشان است از هر شیء و او
حیات هر شیء و روشنی هر شیء ساحت کبریا امیر المؤمنین خبر ده مرا از خدای عز و جل که کجاست
پس گفت حضرت هر جای اینجاست و آنجاست و در بالاست و در پایین است و احاطه کرده
بما و با ما است و است قول او ما یکون من نجوی ثلاثة یعنی نیست هیچ رازی سه کانه مگر آنکه
است چهارمی ایشان و نیست هیچ پنج نه مگر آنکه است ششمی ایشان و نه کمتر از آن و نه بیشتر از این مگر آنکه
او با ایشان است هر جا که باشند پس کرسی محیط است به آسمان و زمین و آنچه در میان ایشان است
و آنچه در زیر خاک است و اگر جهر بخوانی پس بدرستی که او میداند سر و پنهان را و این است قول او
جل علاه وسع کرسیه السماوات و الارض یعنی گنجایش دارد کرسی او آسمانها و زمینها را و هیچ
زیر بار نمی‌کند او را نگاه داشتن ایشان را و او است بلند و بزرگ پس آنکسانی که حامل عرش باشند
ایشان علما اند و بار گرفته است خدای تعالی علم خود را و نیست بیرون از این چهار چیز
خلق کرده است خدای تعالی در ملکوت خود از ملکوتی است که نموده است خدای تعالی به برگزیدهای
خود و نموده است بخلیل خود ابراهیم پس فرمود و کذلک نری ابراهیم یعنی و همچنین نمودیم با ابراهیم
عجایبهای آسمان و زمین و تا باشد از اهل یقین و کشندگان و چگونه رسیده اند حاملان عرش

خدای را و حال آنکه بحیات او زنده است دلهای ایشان و به روشنی او راه یافته اند بمعرفت خود او عزیز
بدانکه این حدیث صحیح از شاه مردان و شیر یزدان جناب علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدی بر تو باد ای روشن
فکر خود را در میدان معنی او بتازی و پادشاهانه گوی چو کان فهم روشن خویش از این میدان بربایی تا آنکه
ذخیره شود از برای عاقبت کار تو و بر تو باد که بعضی از اصطلاحات این رساله بر تو روشن
کرده شد تا معنی آن از اشکال از نور وی پنهان کلماتش اشارات لطایف و حقایق است عبارات
و احادیث از آن در مقدمه کتاب و اصل هشتم ذکر کرده ایم و بدانکه عرفای حقیقی نشان چندی از رسیدن اسرار
بطور چهارم بیکدیگر داده اند و چون سالک روشن دل اجرا واقعه انوار ثلاثه خود را بر پی کامل خود
عرض نماید از برای آن نیز تعبیر روشنی و اقوال از تعبیر آن کند و اشاره بر رؤیای مؤمن مخفیه او نماید
و چون از اطوار ثلاثه فوق آن طور و علامات آن در آینه آن سالک جلوه دهد و هر یک از اطوار
که نهای او را در نظر او روشن سازد و او را از خطر آن طور بگذراند و طور چهارم وسط راه است
عبور با آن خروج از احق تعالی و ابسته بقدرت نبی و ولی که و مفتاح گشاد دل اهل دید و دولت
ایشان نهاده از آن روی که ولایت باطن نبوت است و قطب ارشاد کسی را گویند که قلب او بعینه
محور او یافته بشر و دیگر هم قلبش متصل بعین سینه پس بقطب دل و هدایت او نیز راه یافته باشد
و اولیای آخر الزمان را شرف ولایت از پرتو ولایت حضرت ختمی صلعم خاتم الانبیاء است و ائمه
هدی است خصوصا قائم ایشان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و فیوضات ایشان
از مبدا فیاض جمیع است طبقات بندگان معتقد و طالبان و مریدان و سالکان و زاهدان
و عارفان و عاشقان و مجذوبان عشق مشتاق و روشن دلان نیکو سرشت اند که بمنزله وحدت

در دست ایشان است مع لذتها، شراب کوثر معنی طالبان را سرگرم ساخته و این طایفه پایان هزار و یک منزل
دیدار او در این شاه رسانیده بود و بجمال مشتهار قرب القرب حضرت او رسند و بدایم
غیر لذاین قسمت [illegible] سبب اشتراک روح با نفس و استدراج شیطانی و نفسانی رسند چنانچه
قبل از این گذشت مردم را بضلالت و ضلالت اندازند و اگر درین عرصه شرط اسلام در طلب
ایشان فوت نگردد خود را بتوبه و انابت قطب ارشاد رسانند و خود را مرد الله باد و اگر از
[illegible] لذ مقام تجلی بمقام [illegible] رسنده یا داخل رجال الغیب شوند و یا داخل رجال الله و تمام این
اغصان و مقامات اسفار اربعه عارفان و سیر الی الله و من الله و بالله و فی الله و اطوار سبعه
[illegible] و مقربان [illegible] سبع المثانی و سر الله الاعظم نیز گویند و روندگان را در این [illegible]
این مراتب است [illegible] او را احکام ریاضات و مجاهدات و مکاشفات و مشاهدات و تجلیات
حالی و جلالی و صوری و نوری و قلبی و روحی و سری گویند و [illegible] تجلیات [illegible] باصطلاح دیگر آثاری
و افعالی و صفاتی و ذاتی نیز گویند چنانچه در اوایل بطریق رویا روی نماید از سیر الی الله و طور دیگر
و [illegible] نامند و در وسط [illegible] از عالم دل است [illegible] و انتها سیر من الله و طور روح
و معکوس نامند و در اواخر روندن را بعد دوم روحانیت عبورش از عالم روح است [illegible]
از [illegible] سیر بالله گویند و تا روندن راه را این اطوار [illegible] استیلا [illegible] و هنوز [illegible]
عطای او [illegible] داخل عالم کبریای حقیقی [illegible] نور ولایت او تمام
طور را فرا گرفته [illegible] و اگر در این مقام [illegible] ترقی واقع [illegible] واجب [illegible]
کامل تمام عیار [illegible] **شعر** هر سر [illegible] عشق سرافراز می‌شود [illegible]

اطوار سبع

اطوار سبع پر حوصله کرده شد تمام • شهباز دست [illegible] ممتاز شود • سراپا طور عارف را معراج
بقد و قامت پرات محتاج • [illegible] چیز از آن عشق [illegible] • شدم [illegible] چیز سرو در آن تاج
چو [illegible] افغان برآرم • [illegible] حلاج • جز از حق [illegible] حق حق گوید
چو [illegible] حق با طل [illegible] محتاج • [illegible] خویش [illegible] تاج اخراج
و شیخ این [illegible] قدس الله روحه [illegible] **شعر** ملک الملوک [illegible] • [illegible]
شده ام [illegible] سخنهای [illegible] زبان بی زبانی • [illegible]
[illegible] • شده ام [illegible] • [illegible] نشان [illegible] بی نشانی
[illegible] • ذوق [illegible] اثر نماند [illegible] • [illegible]
[illegible] • نفس مسیح [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] آب زندگانی • گل [illegible]
[illegible] • و این ضعیف [illegible] • [illegible]
چو دل [illegible] خراب [illegible] در عالم [illegible] • اگر [illegible] • [illegible]
این [illegible] مقام [illegible] سالکان [illegible] عالم ربوبیت و محو گردیدگان عالم جلال و جمال حضرت
الوهیت [illegible] **شعر** اسم و رسم و من و ما [illegible]
کان کلاه [illegible] از سر ما • [illegible]
دل [illegible] • و شیخ [illegible] الدین [illegible] در این مقام [illegible] الکتاب
[illegible] **شعر** محو گردد [illegible] فنا • پس ز اثبات بقا [illegible] • [illegible]

به بقای حق بحق باقی شود و از مقام وارد است بتجلیات الهی و [illegible] ظهور و قدرت آفتاب پرتو
جمال انوار [illegible] این حدیث [illegible] حجابه النور لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه یعنی حجاب نور او اگر بردارد [illegible] بسوزاند [illegible] او [illegible]
[illegible] او [illegible] فتح [illegible] یعنی [illegible] کند حق تعالی [illegible]
[illegible] حق تعالی را [illegible] انواع است دیگر [illegible] ذات و الله
بتمام اسماء خویش تجلی [illegible] این همه آثار [illegible] رسیده [illegible]
فیض [illegible] کرد چنانچه [illegible] او را [illegible] کند [illegible] فیض [illegible] کرد چنانچه
بصفت [illegible] بصفت روح و سلیمان بصفت عظمت و داود بصفت قدرت و [illegible]
و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بصفات اخلاق کلی و این انبیاء کرام و انسان کامل [illegible]
[illegible] ایشان را حق تعالی [illegible] خویش بهدایت خلق [illegible]
و [illegible] انبیا علیهم السلام [illegible] و [illegible] نمایان [illegible]
[illegible] بصیرت [illegible] در آن هیچ چیز بنظر [illegible] آب را
[illegible] و [illegible] شد روح
علیهم السلام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] فضل الهی و همت عالی [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] عروج [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] عروج [illegible]

خاتمه رساله

چنانچه رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] قرب القرب [illegible]
چو در طریق ریاضت [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • ریاضت [illegible] • و گر نه [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] نام [illegible]
وسیله [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] عارف در این مقام میگوید **رباعی** [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] معراج رسول [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم و عروج عیسی علیه السلام و عروج عاشقان جمال و جلال
حضرت الوهیت [illegible] سالکان [illegible] عشق حضرت ذوالجلال
[illegible] اطوار سبعه [illegible] الله اعلم [illegible] عالم
الهیت [illegible] ظاهر است و الله اعلم **فصل پنجم در صفت زندگانی کامل**
این بضاعت [illegible] در کتاب [illegible] موسوم است [illegible] تفصیل
[illegible] احوال مقامات و اطوارات [illegible] و باصطلاح [illegible] مرقوم
[illegible] صفات [illegible] طریقت [illegible]
[illegible] چنانچه اهل بیت علیهم السلام
[illegible] ایشان [illegible]

غالب نباشد و از لذتهای دنیا با ذل گدا تواند کرد چنانکه در کتاب کفر و ایمان از اصول کافی در باب
التواضع مذکور است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در شب پنجشنبه
در مسجد قبا افطار کردند و فرمودند هیچ هست که بیاشامم اوس بن خولی انصاری نانی در عسل [illegible] لبن
بحضرت آورد چون حضرت آن را بلب رسانیدند گذاشتند و فرمودند دو چیز است که یکی از آن کفایت
میکرد نمیخورم و حرام هم نمیکنم و ترک میکنم از برای تواضع الهی تا دیگران بجرأت نخورند و کسی که تواضع
الهی کند بلند کرداند خدای تعالی درجات او را و کسی که تکبر کند بجهت نفس خود پست کرداند خدای تعالی
درجه او را و کسی که میانه رو باشد در زندگانی دنیا رزق داده رساند بقدر ما یحتاج و اسراف کند
محروم شود از رزق طیب حلال بسبب زیاده طلبی بدرستی که [illegible] خدای تعالی [illegible]
و [illegible] طریقه زندگانی چنین است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید در کتاب
تحصین و غیره مذکور است من عرف الله و عظمه منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام و عفا نفسه
بالصیام و القیام قالوا بآبائنا و امهاتنا هؤلاء اولیاء الله قال ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم
فکرا و تکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة و مشوا فکان
مشیهم بین الناس برکة لولا الآجال التی قد کتب علیهم لم یستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا
من العذاب و شوقا الی الثواب یعنی کسی که شناخت خدای تعالی را و عظمت و بزرگی او را است
باز میدارد دهن خود را از سخن گفتن بغیر مواعظ و حکم و شکم خود را از طعام بواسطه تواضع الهی شعر
در وطن چون برای او خوش نیست • غربت او را برای چه خوشتر است • گشتن از خود فنا در این غربت
با وطن باز وصلت و خوشتر است • تاب در رشته میدهد قوت • پیچ و تاب تو قهر و [illegible] است

عز فقر بعد

عز فقر روی تا قیامت است • از جهان [illegible] ترک وی کیش است • رو سیاهی بفقر از دو جهان
رو سفیدیست گرچه دل زیر آن است • رشته فقر نیست زنار است • تار این رشته کلید اندیشی است
عز رشد و رشد از طریق • بکس شهد بخش ما نیست • اکمه ما [illegible] جو هر کم شان
در دم جذبه اشتر پیش است • و انبیا علیهم السلام جمیع بریاضت کشیده اند و اکر نفس بهکس [illegible]
ندهند هست کرزیست چنانکه بزرگی میفرماید شعر • من اکر دام رزق بار کشم • سر خورشید بر کشم
لیکن از اهل راز میترسم • که نظرهای باز میترسم • و باید مرشدین طریق حق از یافت [illegible]
با ترغیب و [illegible] و نخش گوش طالبان اهل حق در آید و از ملازمت [illegible] و سر حقیقت صاحبان
سر حق را نگاه دارد چنانکه میفرماید • همی مردان [illegible] • همی مردم [illegible]
کنج چنان کشده و بگشادند سوی • زنهار ز [illegible] روی • و دیگر آنکه شباهت [illegible]
داشته بیش چنانچه مولوی معنوی میفرماید • شیر را بچه بدو ماند همی • تو به پیغمبر چه مانی بگو
پس انبیا و اولیا [illegible] عافیت کزین و [illegible] اختیار این [illegible] قلیل دنیا و ریاضت
از برای راحت روح باقی اخروی بخوانند و مولوی معنوی میفرماید • مرد آخر بین مبارک بنده ایست
[illegible] خورنده است • پس هر که بدین [illegible] در مقام [illegible]
نشئه و [illegible] خود را بهمت عالی و شأن بلند بما فوق آن مقام رساند و از آنجا
نیز [illegible] ترقی کنند تا قوت سعی نماید چه قدم سعی کوتاهی کند و از طلب بماند و [illegible]
نماید شکر [illegible] فضل ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء او را [illegible] رساند و الا [illegible]
الی غیر النهایه نفع ندهد و در آن عالم [illegible] احسرتا و یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله

نظر در [illegible]

بدل ناطق است **فصل ششم در بیان شبه سالک و طلب پیر و تحصیل** ای عزیز دریاب این عمر فانی
بی ثبات خود را در این دنیا داده و در دار آخرت چنانکه در یافته اند هر یک از مردمان عزیز
[illegible] گذشته از دقیقه از و بستان الدنیا مزرعة الآخرة و چکر روغن میان خود را با [illegible]
شروعه [illegible] چشم بهم زدنی عمر گذشته است و خسر الی غیر النهایه نفع ندهد و [illegible]
نفس خود را چنین جنبده بهر جانب خواهد [illegible] نماید مباد [illegible] پادشاهان افتد و از آن
جهت است که مولوی معنوی میفرماید • نفس اژدرهاست او کی مرده است • از غم بی آلتی افسرده است
و کلام الله مجید بدان ناطق است ان النفس لامارة بالسوء پس او را بحیلهها بازی [illegible]
و محکوم حکم خود میکردان چنگ اعتصام بحبل المتین قرآن زن و بعضی سالار انبیا علیهم السلام
و این آیه کریمه بگوش هوش کش افرایت من اتخذ الهه هواه و متابعت او مکن و باز چون میفرماید
و نهی النفس عن الهوی و اگر چنین باشی روی بحق آورده و ترا از راه بگرد و فریب میدهد
جهاد نفس را مهیا شو تا بر تو راه حق [illegible] کرده و اگر قدرت در خود شناخت نمی خود را در سایه
فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم کش چنانکه در کتاب کافی صاحب علم الیقین [illegible] امام جعفر
الصادق علیه السلام میفرماید [illegible] لم یخرج احدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلا و انت
بطرق السماء اجهل منک بطرق الارض فاطلب لنفسک دلیلا یعنی کی از شما هرگاه خواهد چند فرسخ
راه برود راه نمائی از برای خود طلب میکند و تو بر راههای آسمان جاهل تری از راههای زمین
پس طلب کن از برای خود راهنما [illegible] مولوی معنوی [illegible] هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر
دامن آن نفس کش را سخت گیر • نفس [illegible] لذت [illegible] تا تحت الثری

دو دولت هر با [illegible]

دو روایت [illegible] از بزرگان [illegible] در پیش خود بجهاد نفس خود کرد بخاطرش رسید طلب [illegible]
سلمان کند و براه اطاعت آورده روزی از رو خواهش بطهور آمد با خواهش عمل نمود و گفت الحمد
خواهش او از شاه پنه سوی برآمد با آن عمل نمود شب در خواب دیده سری [illegible] پیر دلی [illegible]
بر بدنش عضو [illegible] پیدا کردید بحیره و [illegible] دید بیجانی میرود و قریب بمقصد بنظرش آمد
[illegible] بعد از [illegible] پناه بخدای تعالی [illegible] حال خود را [illegible] صاحب بصیرت و زاهد [illegible]
طینت و حاکمان قوی حکمت و مجاهدان با شجاعت و سروران نیکو سیرت رسانید و باقصی معاهده حقیقت
و یقین [illegible] رسید ای رونق شاه راه حقیقت قرب کبریای او و رونق خطاب [illegible]
الست بربکم را جواب قالوا بلی و این ملک زاده سریر عظمت و این معلم ملائکه در ملأ اعلی و این [illegible]
جواهر اسماء حسنی و این قابل خرقه مبارک و [illegible] و لقد کرمنا بنی آدم و این تاج [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عمر بقا دریاب در این نشئه عمر فانی و جسم کثیف [illegible] اگر [illegible]
نیابی تراست در آن نشئه روح لطیف [illegible] اکر [illegible] طریق [illegible] بشنو سخن چند
ای نور چشم برای دریافت طریق تحقیق [illegible] قرب مولی ثمره بخشد ترا از شجره
ابدی بنور لقای حق تعالی [illegible] سازد قطره وجود ترا بحر جلال و جلال ذات حضرت [illegible]
و قوت عاقله کامله لایق و نفس ناطق مجذوبان سالک را [illegible] عالی جز این نیست
و از بحر [illegible] از برای لآلی معارف فرو برند و برست آرند و هر که [illegible] قرب
حضرت او تعالی جل شانه را و بحکم کل شیء یرجع الی اصله رجوع آورند قطره را ابدیا [illegible]
احدیت و دریا بند بقای ابقا را و آن جواهر معارف را مانند جوهر یان [illegible]

و در طبق ظهور رسند تا طالبان گوهر حقیقی و گوهرشناسان معارف تحقیقی بخریداری آن هر یک بقدر وسعت
خویش شده اخلاص خریداری نمایند و آن کاملان مکمل نیز بقدر ظرف هر یک با بر کلّم الناس علی قدر عقولهم
جواهر معارف با ایشان ارزانی دارند و بدانکه عالم البته از بیست چیز با چند از ابواب علوم
برای مشروح کردن قلم بر صفحه رقم . بدانجهت آنکه باید کاری از او بر صفحه روزگار بماند و معارف الهیه
از تربیت اسراری چند از سرّ الله برای او منکشف کرده او نیز در صدد آشکار گردانیدن آن جهد نماید
جمله خزانه سرّ الله حقیقی کیست با صد هزار گوهر معانی مانند بحر محیط جنبش نماید و چون بتلاطم در آید بقدر
خویش صد هزار عالم را فرو گیرد **شعر** قطره آنسان گشت در دریای دل . تا برست آید هزاران لعل
قطره کو پاک شد از کل شد . در بر پرورده شد و اصل بدل . گفتگو پر میبارد بجذب
صد هزاران قطره از کل منشعب . کل شی یرجع اصله ادرست . می شود دریا بسا گوهر بدل
قطره ها را چیز دیگر آخر کن . گشته در دریای پر از مضحکات . قطره از دریا جدا کو یکن
تا نخواهی سر حق کوهی جگر . گر تو او خواهی بخوان حرف او . شاد باش و باش با او متصل
چون شدی او بان در بان خدا . نیست باقی را جز منفعل . جوهری سان جز فنای او شد ای
دو عالم می شمری حق منفصل . ای طالب صفات کاملان را از برای تو گر نقل کنم تا ترا محبت
خدمت این سروران در دل بهم رسد و سعی تمام در جستجوی ایشان نمائی و چون بخدمت ایشان اخلاص راسخ
خدمت ایشان کنی و از ارکان هم فرزندی تا ترا شاه را سان زینت که یعقوب بصاحب حضرت او رسانی
تو نیز مثل ایشان گردی و از بلای انانیت و هستی موهومی برهی و دو بیت بر تو باد و چون بحضرت کاملی
از خود جدا خالی نمائی آشنائی کاوی بهم رسانی تا از آفات و تبعات آنها از ابعه خلاصی یابی

و باطوار دل عروج کنی و بکمالات صوری و معنوی متصف شوی و این فقیر از برای تو طریق حق طلبی باعث
ترقیات کمالات حقیقت است بطریق شرع ثابت مینمایم تا بر تو این راه آسان گردد انشاء الله تعالی
تو نیز چون مطالعه این مختصر رساله رسی چنانکه باید در این بحر غوص نمائی تا در و لآل زین قلزم بر ارزانی و
بیابان در کاینات بر آورده بدست جوهرهای روحانی آورده برست نه از کشش گوهر و وهن من لکن
گوهر ناسفته قابل تاج پادشاهان عادل با بمقام خود رسانی و چون قدم کرم بر یافت شناخته گوهر
ظاهر و بیرون کنی اول باید مقصود خود را یقین نمائی و بدرستی و هر کس قدم خود پیش در راه مجاهدات
نهاده از برای خود مطلبی در اوایل فرض مینماید و بقدر همت عالی خویش کام در یاره چنانکه در غیر الله تعالی
بمقامی ظاهر رو و آینه اول نظر بقدرت خویش کهنه بر خویش در از پرواز کشید و چون روشن راه خویش
را در راه بسیاری از عقبات منازل و مقامات نفس و اطوارات دل از اوایل تا اواخر همت
هر لحظه و دقیقه و ساعتی و روزی و هفته و ماهی و سالی نشئه حالتهای دیگر از دل از روی مهر
چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلام را بجهه او را بهر دیدن انوار شاهدات یقین زایل شد و جلوه
از مقامی بمقامی بگو چنانکه حق تعالی از او خبر میدهد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل
قال لا احب الافلین فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من
القوم الضالین فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون
و سالک باید خطر عقبه تزکیه نفس و چگونگی رسیدن بشهود حق [illegible] در نظره اشتیه و حال آن
بنظر نتوان داشت تا بسمع ظاهر شنیدن پس نکته چندی از سعی تو زند کلام علمای دین و حکما [illegible]
نقل نمایم تا ترا گوش نقی باشد و من بعد از طریق دریافت آن کمالات و اسباب آن ترا خبر دهم تا تو با آن

ملاحظه بود

بلند راه بمقصود نمائی باذن الله تعالی **فصل هشتم در بیان قوت عاقله با تقوی انسانی**
بدانکه محقق طوسی رحمة الله علیه در شرح اشارات در مقامات العارفین میفرماید دقیق ترین اصناف
ریاضت ریاضت عارفانست بواسطه آنکه مراد ایشان از ریاضت رضای حق تعالی است نه غیر او
و هر یکی از ماسوای او شاغل عارف را از تحصیل رضای او پس کوشش ایشان منع نفس است
از التفات بماسوی حق جل جلاله و بجز او متوجه داشتن بجانب او تا گردد اقبال بر حق
و انقطاع از ماسوای او ملکه بر نفس او و بدانکه نفس اماره متابعت قوت شهوی کند بهیمی خوانند و از
متابعت قوت غضبی کند سبعی خوانند و اینکه رذایل اخلاق و اعمال جمله بوی شیطانی و در ذیل
این جمله را نفس اماره خوانند است یعنی امارة بالسوء اگر رذایل در وی ثابت شد اما اگر در وی ثابت
نباشند تا وقتی میل بشر کند و وقتی بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود و خویش را ملامت
کند او را نفس لوامه خوانند است و نفس و بعادت اهل شر و طلب خیر او را ملکه شود نفس مطمئنه خوانند
و بجهت ملاحظه تو علی نیز آخوند ملاصدرا رحمة الله میفرماید اعلم ان مراتب القوة العملیة اربع
الاولی تهذیب الظاهر باستعمال النوامیس الالهیة من الصیام والقیام وغیرهما الثانیة
تهذیب الباطن من الملکات الردیة والاخلاق الذمیمة الثالثة تحلی النفس بالصور القدسیة
الرابعة فناء النفس عن ذاتها و ملاحظتها جمال رب العالمین و جلاله و کیفیة ترقی النفس فی
هذه المراتب با قواله و هو ان الانسان ما لم یهذب فهو کباقی الحیوانات لا یعرف الا الاکل والشرب ثم
بالتدریج یظهر له ما فی الصفات النفس من الشهوات والغضب والحرص والحسد والبخل وغیرها من
من الهیئات التی هی نتایج الاحتجاب والبعد عن معدن الوجود والصفات الکمالیة فهو بالحقیقة حیوان
منتصب القامة

منتصب القامة لا غیر یصدر منه افاعیل المختلفة بحسب الارادة المشوهة فهو فی الحجب الظلمانیة الساترة
للحق سبحانه ثم اذا تیقظ من سنة الغفلة و تنبه عن نوم الجهل علم ان ما وراء هذه اللذات البهیمیة لذات
اخر و فوق هذه المراتب مراتب اخر کمالیة یتوب عن اشتغاله المنهیات الشرعیة و ینیب الی الله
تعالی بالتوجه الیه فیشرع فی ترک الفضول الدنیاویة طلبا للکمالات الاخرویة و یعزم عزما تاما و یتوجه الی
السلوک الی الله تعالی بمقام نفسه فیهاجر مقامها و یقع الغربة ثم اذا دخل فی الطریق ینعزل عن کل ما یعوقه عن
مقصوده و یتخلی عن کل خاطر و وهم یرد فی قلبه و یجعله مایلا الی غیر الحق فیتصف بالورع والتقوی والزهد ثم
ثم یحاسب نفسه دائما فی افعاله و اقواله و یجعلها متهمة فی کل ما یامر به و ان کان امرها بالعبادة لان النفس
مجبولة بمحبة الشهوات فلا یمکن ان یؤمن من مداخلها فانها من المظاهر الشیطانیة فاذا خلص منها و من مغا
وقته و طاب عیشه بالتذاذ بما یجد فی طریق المحبوب تنور باطنه فیظهر له لوامع انوار الغیب و ینفتح له باب
الملکوت و یلوح منه لوایح مرة بعد اخری فیشاهد امورا غیبیة فی صورة مثالیة فاذا ذاق شیئا منها
رغب فی العزلة و الخلوة و الذکر و المواظبة علی الطهارة التامة و العبادة و المراقبة و المحاسبة و یعرض
عن المشاغل الحسیة کلها و یفرغ القلب عن محبتها فیتوجه باطنه الی الله الحق بالکلیة فیظهر له الوجد و
و الوجدان و الشوق و العشق و الهیمان فیمحو تارة بعد اخری فیجعله فانیا عن نفسه غافلا عنها فیشاهد
الحقایق السریة و الانوار الغیبیة فیتحقق فی المشاهدة و المعاینة و المکاشفة و یظهر له انوار حقیقیة
تارة و یختفی اخری حتی یتمکن و یتخلص من التلوین و ینزل علیه السکینة الروحیة و الطمأنینة الالهیة و یصیر
بروق هذه الانوار و الاحوال له ملکة فیدخل فی عوالم الجبروت و یشاهد العقول المجردة و الانوار
و المدبرات الکلیة من الملائکة المقربین و المهیمین فی جلال الله تعالی من الکروبیین و یتحقق بانوارهم

١٢٩

والانوار فیظهر له انوار سلطان الاحدیة و سواطع العظمة والکبریاء الالهیة فیجعله هباءً منثوراً و یبدل غده
جبال انیته فیخر له خروراً و یتلاشی تعیّنه فی التعیّن الذاتی و یضمحل وجهه فی الوجه الباقی و هذا مقام الفنا
والمحو و یجیء الی البقاء والصحو صار مستغرقاً فی عین الجمع محجوباً بالحق عن الخلق لفنائه و ضیق الفانی کل شیء
کما کان قبل الفنا محجوباً بالحق عن الخلق لضیق دائرة الوجود و استغراقه و فنائه فی البدن وقوا
فی هذه الحالة ما زاغ البصر عن مشاهدة جماله و سبحات وجهه و ذاته فاضمحلت الکثرة فی شهوده و احتجب
التفصیل عن وجهه و ذالک هو الفوز العظیم و فوق ذالک مرتبة یرجع فیها الی الصحو بعد المحو و نظر الی
التفصیل فی عین الجمع و وسع صدره الحق و الخلق و هو اشرف خلق الله بهجة فانه فرحان بالحق
و بکل شیء لانه یشاهد الحق فیه و بالحق یری کل شیء او یسمع و یذوق و یشم و یجد طعم الحق و رائحته
فی کل شیء لا علی وجه یوجب الکثرة و التجزی یعنی بدانکه برای ترقی مراتب فوق علیه نیز چهار است اول
اخلاق ظاهره باستعمال نوامیس الهیه از قیام و صیام و غیرهما دوم تهذیب باطن از ملکات
ردیه و اخلاق دنیه سیم محلی گردانیدن نفس بصور قدسیه چهارم فنا نفس است از ذات و قصر
ملاحظه نفس جمال رب العالمین و جلال او را کیفیت ترقی نفس در این مراتب چنانست که آن
هنگام متولد میشود شبیه است بباقی حیوانات نشناسد مگر اکل و شرب بعد از آن بتدریج ظاهر میشود
از برای او باقی صفات نفس از شهوت و غضب و حرص حسد و بخل و غیر ذالک از آنچه باقی شایع
احتجاب بعد از معدل وجود صفات کمالیه است پس انسان در حقیقت حیوانی منتصب القامه است
صادر میشود از او افعال مختلفه بحسب ارادات متنوعه پس او در حجاب ظلمانیه ساتره است حق را
سبحانه بعد از آن وقتی که از سنه غفلت چشم گشوده و از خواب جهالت بیدار گردید میداند که ماورای این
لذات بهیمیه لذات

لذات بهیمیه لذات دیگر هست و بالاتر از این مراتب مراتب دیگر است که حاصل از آنست پس توبه میکند
از اشتغال بمنهیات شرعیه و بازگشت میکند بالله تعالی توجه بحق او و شروع میکند در ترک فضول
دنیاویه و طلب میکند کمالات اخرویه و عزم میکند عزمی تام و توجه میکند بسلوک سبیل الله تعالی از مقام
نفس پس هجرت میکند از آن مقام و در غربت میرود و بعد از آنکه براه افتاد و ترک میکند هر چیز را که مانع
مقصود او شود و دفع میکند از خود هر خاطری را که در قلب او خطور کند و بمواد او را مایل بغیر حق پس متصف میشود
بورع و تقوی و زهد حقیقی بعد از آن محاسبه نفس خود میکند دائماً در افعال و اقوال خود و متهم میکند نفس اماره را
هرچه او کند بان اگرچه عبادت باشد از برای آنکه نفس مجبول است بمحبت شهوات و سزاوار است امر بخیر
از مداخل او بر دل تو او از مظاهر شیطانیه است پس هرگاه خالص گردید از صفات شیطانیه و صافی
شد وقت او خوش گردید عیش او بسبب التذاذ بآنچه مییابد در راه محبوب نورانی میگردد و باطن او
ظاهر میشود از برای او لوامع انوار الغیب و منفتح میگردد از برای او درهای ملکوت و لایح میشود از آنجا
لوایح مرة بعد اخری و مشاهده میکند امور غریبه در صور مثالیه و هرگاه چشید از آن چیزی رغبت میکند
عزلت و خلوت و ذکر و مواظبت بر طهارت تامه و عبادات و مراقبه و محاسبه و اعراض میکند
از مشاغل حسیه و فارغ میکند دل را از محبت غیر و متوجه میشود باطن او بالله تعالی بالکلیه پس ظاهر میشود
از برای او وجد و سکر و وجدان شوق و عشق و هیمان پس محو میکند او را مرة بعد اخری و میکند او را فانی
از نفس خود و غافل از او مشاهده میکند حقایق سریه و انوار غیبیه را و متحقق میشود در مقام مشاهده و معاینه
و مکاشفه و ظاهر میشود از برای او انوار حقیقیه گاهی و مختفی میشود گاهی تا آنکه متمکن میشود و خلاص میشود از
تلوین و نازل میشود بر او سکینه روحیه و طمأنینه الهیه و میشود بوقی آن بوارق و احوال از برای ملکه پس واصل

عالم جبروت و مشاهده نکند عقول مجرده و انوار قاهره و مدبرات کلیه را از ملائکه مقربین و مهیمین
در جلال الله تعالی از کروبین و محقق نشود با نوار ایشان پس ظاهر نشود از برای او سلطان احدیت و سطوع
عظمت و کبریای الهیه فیجعله هباء منثورا پس سکوت اندازد او را هباء منثورا و برنجیزد از پس او جبال انیت
او و متلاشی می شود تعین او در تعین ذاتی و مضمحل شود وجود او در وجود آن و این مقام فنا است و محو [illegible]
بسوی بقا و صحو کردن است استغراق در عین جمع و محجوب بحق از خلق از جهة فنا و شکی فانی از چیز
بجائی که قبل از فنا محجوب بود بخلق از حق از جهة شکی طرف وجود او و استغراق او و فنا او در بدن
و قوای او در این حالت باز بیند او از مشاهده جلال او و بهجات وجه او و ذات او و مضمحل نیست
کثرت در شهود او و محجب نشد است بتفصیل از وجه او و ذلک هو الفوز العظیم و بالاترین مرتبه
هر بیند او در این مرتبه بعین صحو بعد از محو و نظر میکند بتفصیل در عین جمع و میگنجد در سینه او حق و خلق پس او
خوشحال ترین خلق الله است بسبب خود و فرحانست بحق و بهر چیز از برای آنکه مشاهده میکند حق را
در آن چیز بحق و بحق می بیند هر چیز را و می شنود و میچشد و می بوید و می یابد طعم حق و بوی آن در هر چیز
بروجهی موجب تحیر و تجسم باشد فصل هشتم در بیان آنکه چیزی که لازمه قرب و وصول انسان بحقیقت حق
بسم الله الرحمن الرحیم والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات
و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر یعنی قسم بعصر و از طهر اشکار ارشود برای مردمان یا قسم
باین عصر که ترا بر عالمیان فرستاده ایم یا قسم بعصر روی تو ای سید ما صلی الله علیه و آله در [illegible]
که این انسان در زیان کاریست مگر آنکسانی که ایمان آورده و عمل صالح کرده اند و بجای داشته اند
حق را و بجای دارند صبر را ای سالک و بپذیر ای عارف و بنظر در آنکه بعد از آنکه ترا اعلام بود آنچه
بهم رسید خدا

بهم رسید خدای بواسطت کتاب خدا بکثرت شنیدن بر تو عمل واجب میگردد و چون وقت عمل
کردن تو در آید و اوقات تو صرف عمل صالح نشود پس یقین تضییع وقت تو خواهد شد و اوقات
تو صرف خسارت گردد پس واجب است وقت خود را غنیمت دانی و عمر عزیز بی عوض خود را صرف اعمال
صالحه کنی تا در روز قیامت از اهل حسرت نباشی و یقین خود را جازم بحق کنی و صبر در آنچه او نالایق [illegible]
الا جزا النهایة ترا روی ندهد و بدانکه قوت علمیه در انسان بعد از قوت تنجره همت و شناخت است
و سبب اختیار مکلف است و مخیر است بارادت در بالفعل گردانیدن آن قوت علمیه چنانچه ظاهر است
و اگر شخصی اراده نماید همت خود را بآن کار بگمارد و توفیق انجاب حق تعالی شامل خود را بثمره آن اعمال صالحه
رساند از آنکه نیست چیزی از برای انسان مگر آنچه سعی کنده و ان لیس للانسان الا ما سعی و چون [illegible] باید
اگر سعی نماید قدر باشد و حق تعالی از برای ما از جنس ما پیغمبر فرستاده ما را علم و طریق عمل آموزد
و باعث نجات اخروی باشد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله در این آیه [illegible] مامور گردید
قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا یعنی ای محمد بگو بدرستی که من بشرم مثل شما وحی کرده می شود بسوی من از خدا [illegible]
پس کسی که امید [illegible] لذت مناجات پروردگار خود را میدارد پس واجب است عمل صالح کند و نسازد شریک
بعبادت پروردگار هیچ احدی را و اول بدانکه عبادت حق تعالی باعث قرب بنده است
منحصر است بر دین حق که عمده او چهار رکن است رکن اول نیت خالص است قل کل یعمل علی شاکلته
رکن دوم علم است یا عمل العلم بلا عمل وبال [illegible] سیم تقوی است واتقوا الله لعلکم ترحمون و جای
دیگر میفرماید واتقوا الذی امدکم بما تعلمون [illegible] اخلاص است و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین

له الدین وجای دیگر میفرماید فاعبد الله مخلصا له الدین الا لله الدین الخالص و مخلص با کلمه مخلص شود و اسم
مفعولست و معنی اخلاص آورده شده است از خطر گذشته باشد و کارش تمام گردیده باشد مانند
حاجیان راه کعبه تا بکعبه رسند و افعال و مناسک بجای نیاورند ایشانرا در صف حاجیان شمار نه
و سالک را نیز اگر ازین چهار رکن یکی درست نباشد عبادات بکمال نمیرسد گردد و بجز این ارکان
و سالکان را درست گردید ایمان با مراتبه روی نماید و بیکبار ایشان از خطر ایشان نرهیده اند
چه مخلص بکسر لام آمده اسم فاعل است و معنی اخلاص آورنده است چنانچه این حدیث در حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست و دانست بر آن هم الناس کلهم هالکون الا العالمون و
العالمون کلهم هالکون الا العاملون و العاملون کلهم هالکون الا المتقون و المتقون کلهم هالکون
الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم یعنی مردمان همه هالک اند مگر دانایان و دانایان همه
هالکند مگر عمل کنندگان و عمل کنندگان همه هالک اند مگر پرهیزکاران و پرهیزکاران همه هالک اند
مگر اخلاص آورندگان و اخلاص آورندگان را است خطر عظیم میتواند بود و سالک هم مخلص باشد تا
بجناب حضرت الوهیت هم مخلص باشد تا بنت بگذارند پس هر مخلصی مخلص نمیشود [illegible] لا مخلص

فصل نهم در بیان کیفیت مشغله مومنان که اخلاص آورده اند و کیفیت حضور قلب انسان

بدانکه ایمان بی خطر مومنان باشد را پیدا شده و آن وقتیست که بسبب ریاضات و مجاهدات
این مرتبه تزکیه و تخلیه در این شاه [illegible] ضرر باید و روحش مجانست بروح نبی هم رساند
از آن مرتبه ایمانش امنیت بدید آید که او از اهل بیت رسول الله گردد و من دخله کان آمنا
و بسبب تجدید ایمان مومن با حراکه ایمان باشد گردد و بکمال خود رسد یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله
و رسوله

و بتحقیق شک نیست دراه بدین ایمان حقیقی که الذین آمنوا ایمانا و لا یرتاب الذین اوتوا الکتاب
و المومنون و این مراتب ایمان مخلص بفتح است و اسم مفعول است یعنی اخلاص مخلص آورده شده
و مرتبه انبیا علیهم السلام و کمل اولیاست و یجاهدون فی سبیل الله از نیت خود ایشان در جهاد
فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم و نسبت آنکه مردمان بسبب شک و ریب و در دلهای ایشانست [illegible] انبیا
نمایند و گویند ایشان شاعر و مجنون چنانچه در قرآن مجید از ایشان خبر داده و یقولون ائنا لتارکوا آلهتنا
لشاعر مجنون بلکه ایشان نه بسبب صدق و تصدیق بگویند که گفته اند و پیغمبری انبیا و اولیا از مکر
شیطان خطری و سبب آنست [illegible] ایشان از جهنم و عذاب الیم حذری چنانچه میفرماید فانظر
کیف کان عاقبة المنذرین الا عباد الله المخلصین امنیت و جز این نیست که حق تعالی در ازل الآ
ذات پاک انبیا و اولیا را و مومنان حقیقی را از خطرات و بلیات مکر شیطان و نفس هوای
هوایت حق محفوظ داشته چنانچه سخن ابلیس دلیل است بر جواب حضرت خالق که لاغوینهم اجمعین
الا عبادک منهم المخلصین و برهان است و خوف و خطر لازمه مجرمانست و مجرم کسی است که هوای
نفس بر آن غالب باشد و منقلب کند او را از بیخی کردن گناه انست و اهل بیت عصمت و طهارت
را حق تعالی از لوث گناه و خوف آن پاک داشته چنانچه میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ای عزیز چون دانستی
که ایمان را مراتب بسیار باشد و هر کس بقدر کوشش از این شجره عبادت ثمره برمیدارند و ثبوت
اعمال نحو علو درجه می یابند پس کوش تا خود را بمقام پاک امنیت رسانی و در این بلا ناقص
نمانی و کمل ناقص ملعون و بدانکه این راه کعبه مقصود را تا بقرب حضرت حق تعالی چهار رکن است

و بزرگی را اصلیست و هر اصلی بمثابه درخت است و برای سالک در این راه واجبست که اگر کسی این اصول را
برای او معین نباشد بمنزل نرسد اول نیت خالص دوم علم تا سبب آن مقصود معین شود سیم زاد
و راحله چهارم مرکب ای عزیز نیت خالص اصل است عظیم و النیة خیر من عمله و انما الاعمال بالنیات
و نیت یعنی ثابت کردن اراده و خالص کردن طلب طالب است از هر چیزی که غیر اوست و مقصود
معین جمعست یعنی دانستن چگونگی طلب طالب مقصود است و زاد و راحله تقوی است و تقوی کار است
یعنی [illegible] طالب است در طلب خویش و مرکب راه مقصود اخلاص است که بشوق آن طالب در طلب جهد
راه تواند برید و بمقصود تواند رسید و از خطر رهید ای طالب نیت یعنی اراده است تا و عازم
گشتن براه و مرتبه علم است برای تو و جستن اسباب و از مناهی که تقوی است زاد راه است و راحله از برای
تو امید کرم حق تعالی و شفاعت نبی که اخلاص است براین و بدانکه چون نیت خالص شد از طلب
علم روی مینماید و علم نیت کرد و دانستن چهار چیز و آن چهار چیز دانسته بچهار چیز دیگر است
چنانچه صادق آل محمد علیه السلام میفرماید وجدت علوم الناس کلها فی اربع اولها ان تعرف
ربک و ثانیها ان تعرف ما صنع بک و ثالثها ان تعرف ما اراد منک و رابعها ان تعرف ما
یخرج عن دینک و چون این معرفت بقدر قدرت روی نمود ثمره بخشیده است از برای تو چهار چیز
اول ثمرات اصول دین است که بدانی که پایه دین تو بر پنج است و او را اصول دین گویند
اول دانستن توحید است بقدر قدرت که خدای تعالی فرد و بی همتاست و چگونگی او در ذهن بشر نیاید
دوم عدل است که بدانی که عادل است و از ظلم بری است سیم نبوت است که بدانی که
رسالت پیغمبران و کتاب ایشان از جانب حق تعالی است چهارم امامت است که بدانی که

اینها را وصی پیغمبر

اینها را وصی جانشین بلا فصل پیغمبر دانی پنجم معاد است یعنی بدانکه این مردم را خالق ایشان خلق کرده
و میرانیده و در حشر باز زنده میگرداند و جزای عمل ایشان میدهد چنانچه تفصیل هر یک از این
اصول پنجگانه گذشت و دوم فرق کردن نجاسات از طهارات و دانستن اینکه نجاسات ده است
سگ و خوک است و کافر و بول و غایط و منی و خون و خمر و فقاع و میته و سیم دانستن مطهرات است
و آن نیز ده است آب است و خاک و آتش و اسلام و استحاله و انقلاب و نقص و
زوال است و انتقال و چهارم دانستن بقدر قدرت است اطوار اوامر و نواهی [illegible] که بر
پنج نوع میگردد حرام و واجب و سنت و مکروه و جایز است و حرام را مراتب بسیار است چون
کبیره و صغیره و اصل این اوامر پنج است که نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و بهترین اعمال نماز
است که الصلوة افضل الاعمال و الصلوة معراج المؤمن و آن وابسته بحضور قلب است
که اگر حاصل نشود هیچ عمل بنده مقبول نباشد و نماز بی خشوع رواج نباشد چنانچه فلاح در نماز
با خشوع است و خدای تعالی از آن روی میفرماید که قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم
خاشعون و حدیث وارد شده است که هر که نمازش مقبول است همه اعمالش مقبول است
و از مفهوم مخالف حدیث چنان ظاهر میشود که قبول نمیشود هیچ عمل بنده تا نمازش قبول نشود
و بی اعمال غیر نماز کسی مستحق بهشت نمیگردد پس ای عزیز واجبست ترا حضور قلب
برسانی و دل که اگر بیاوری در نماز خواهی باشی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که
ویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پس از این آیه وافی هدایه چنان استنباط
میشود که غیر از نماز هیچ عمل بنده را بسعی و [illegible] میرساند و نیت در نماز را لا

چهار حرکت در بنی یکند ایستادن و در نشستن و نشستن و بجهت کوع در دراین چهار حرکت ممکن است
و انسان با حضور خود در ارزو نیاز باشد و اینست در شاید بنده سافرنی فرفیر باد خالی خود تواند بود
و بسبب قرب حضرت او خود را تواند رسانیده و روزه بسبب ترک احوال بدن است از کم خوردن
و کم گفتن و کم شنیدن در شاید بدن بواسطه آن ز راهی بحضرت یابد و این چهار اصل بر و لازم و لازم است جهت
بر خلاف زکوة و حج و جهاد در بر متوکلان و اجب بسبب استطاعت داده جیات مکروهات
و جایز است و روشن است در کتب هشتم بسیاری از ابن بخاری آورده اند لیکن برای کثرت
منفعت مردم و این قدر در این مختصر رساله کافیست و ما بیان کردیم ای سالک مطلب این سخنان
درست نمی شکست احوال و اعتقاد است در این سخنان طول میکشد پس آنکه چهارم است ظاهر شد
طاهر شد بود که آنکه حضور ندارد نماز نمیکند و آنکه نماز نکند لذات جسم است و در این جای است
پنجم است و پنجم دانستی که کار حضور قلب دارد پس جهدی کن و خود را بحضور قلب رسان
و در دست از برای تو رستگاری و راحت ابدی و بحقیقت در جمیع آیات بینات
الهی نازل شده است برای تربیت و اصلاح بندگان اما مشتمل بر این است و اینی
هدایه می نماید یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم ای طالب و صیت
در راه بجویایی حضور قلب مباد اسر موئی از نعم ائمه اثنی عشر و قرآن خاتم الانبیا
بجمیع کم گردی و اگر کسی ترا راه نماید چشم و گوش بگشا او را اساد خدا و محبت اهل بیت
و درستان خدا خواند اطاعت کن و اگر غیر این باشد چنگ بر حبل المتین و عروة الوثقی قرآن
زن و بفضل تعالی عاقبت بر اهل از مرد لم خود رساند و در راه ادراک حضور بتو نماید و ترا بترک

رساند و مباد اهم مکلف شد او امر و نواهی حق تعالی برتر ز درسته که تکلیف ما لا یطاق و عنف
و جبر واند و لا یکلف الله نفسا الا وسعها چنان نیز نفهمد و او را که اشتباه که چنانکه مذهب
قدریان است و دلیل است که مخیر بنده بقرب خود و بقرب و اسباب و انکه اشتباه او چنانچه
آیه کریمه افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون بر آن ناطق است ای عزیز هر
بعض بر شده مستمهای مقصود بنی رجوع بجز حق تعالی است و آنحضرت را جل شانه منزل و ماوی
نیست مگر دل مؤمن موحد چنانکه در حدیث میفرماید لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب المؤمن
و حال آنکه خدا تعالی در انسان غیر دل نگذاشته است چنانچه میفرماید ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرماید قلب المؤمن بیت الله الاعظم و میفرماید
و پاکیزه کنید آئینه دلهای خود را که موضع نظر الله است طهروا امراة قلوبکم لموضع نظر الله و
دیگر میفرماید ان القلوب المحمد المستضیئه بمصباح القلوب فصل دویم در بیان فضیلت ذکر حق تعالی بدانکه
بدانکه حق تعالی بعظمت خود و بکمال مرحمت و شفقت خالی نیاز را راه در یافتن حضور قلب نمایند
و چنین جلوه داد و هم و هو بهم الی ذکر الله و چنین برست آورد حضور قلب را سبب بیخبر از ذکر الله نیست
در این آیات وافی هدایات در اظهار قلب شد اشاره بذکر الله شد چنانچه میفرماید الا
بذکر الله تطمئن القلوب و جای دیگر میفرماید الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم
لذکر الله پس ظاهر شد اطمینان قلب وابسته بذکر الله است و ذکر حق تعالی یاد خدا کردن است
و خود را بیاد خدا آوردن است و فاذکرونی اذکرکم و ذکر بر دو نوع است جلی و خفی و ذکر خفی
افضل است از ذکر جلی هر آینه است از زیاده خفی بر ده نوع است آهسته ذکر گفتن و دیگری

بترابطی و مهجوبت میان ایشان الله هش از غفلت و در حدیث آمده ذکر را ترجیح و خوالع سرانجام بجا آورده اما
ذکر جایز و ممدوح است بشرط آنکه ذکر بر ترجیح نشده و ما بیان آن خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و روایت کرده که
علی بن الحسین علیه السلام از حق تعالی سوال نمود یا رب اقریب انت منی فاناجیک ام بعید فانادیک
فاوحی الله الیه یا موسی انا جلیس من ذکرنی فقال موسی فمن فی سترک یوم لا ستر الا سترک فقال الذین
یذکرونی فاذکرهم و یتحابون فی فاحبهم فاولئک الذین اذا اردت ان اصیب اهل الارض بسوء
ذکرتهم فدفعت عنهم بهم یعنی ای پروردگار من آیا نزدیکی تو بمن پس مناجات کنم با تو یا دوری پس ندا
کنم ترا پس وحی کرد حق تعالی با وی ای موسی من همنشین کسی ام که یاد من کند پس گفت موسی که کیست در ستر تو
در روزی که هیچ ستری نیست الا ستر تو پس گفت حق تعالی آنکسانی که یاد میکنند مرا پس من یاد ایشان
ایشان میکنم و دوستی میورزند بمن پس دوستی میکنم با ایشان و آنگروه جماعت اند که هرگاه اراده کنم
آنکه برسانم باهل ارض المی و بلا را بسبب وجود ایشان حضرت صادق علیه السلام میفرماید ان الله یحب
ان یعبد فی السر کما یعبد فی العلانیة یعنی بدرستیکه خداوند دوست میدارد عبادتی که بشود در سر همچنانکه
عبادت کرده شود در علانیه **فصل یازدهم در بیان فضیلت ذکر جلی** بدانکه حق تعالی در قرآن مجید در مواضع
متعدده امر کرده است بذکر چنانکه میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة
و اصیلا و در جای دیگر میفرماید فاذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و در جای دیگر میفرماید و اذکرونی
اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون و در جای دیگر میفرماید در صفت اولوا الالباب الذین یذکرون الله
قیاما و قعودا و علی جنوبهم الی آخره و در این آیات مذکور امر بذکر مشترک میانه ذکر سر و جهر و نیز
احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین در مدح هر دو واقع شده اما در ذکر سر چنانچه

در فصل قبل ازین مذکور شد و اما در ذکر جهر چنانچه شیخ ابو جعفر محمد ابن علی ابن الحسین بابویه القمی در ثواب
الاعمال و در کتاب التوحید باسناد خود از ابن عباس و او از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما من الکلام کلمة احب الی الله عز و جل من قول لا اله
الا الله و من عبد یقول لا اله الا الله یمد بها صوته و یرفع و یفرغ الا تناثرت ذنوبه تحت قدمیه
کما یتناثر ورق الشجر تحتها یعنی فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیست و نباشد کلامی که ذکر
می نمایند و تکلم بآن کنند ذوی العقول از جن و انس که دوست تر باشد نزد حق سبحانه و تعالی
از قول لا اله الا الله و نیست از بندگان هیچ بنده که بگوید کلمه لا اله الا الله را در حالی که بلند باشد
آواز خود را پس مرتفع شود آواز او یعنی بلند شود بر بنده مگر آنکه بشوند تا آنکه بریزد بسبب گفتن این کلمه
گناهان او در زیر قدمهای او همچنانکه بریزد برگ درختان در زیر آن و دیگر شیخ احمد بن فهد در کتاب
عدة الداعی از حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه روایت کرده که قال الله تعالی من ذکرنی فی ملاء
من الناس ذکرته فی ملاء من الملائکة یعنی هر کس یاد من کند در میان مردمان من یاد او کنم در میان
ملائکه و دیگر شیخ مذکور نیز در کتاب عدة الداعی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده
ما جلس قوم یذکرون الله الا نادی بهم مناد من السماء قوموا فقد بدلت سیئاتکم حسنات
و غفرت لکم جمیعا و ما قعد عدة من اهل الارض یذکرون الله الا قعد معهم عدة من الملائکة یعنی
و هیچ گروه ذکر کنند خدا را مگر آنکه ندا کنند ایشان را نداکننده از آسمان که برخیزید که بتحقیق مبدل
سیئات شما بحسنات و آمرزیده شدید برای شما تمام و ننشینند جماعتی از اهل ارض که یاد
کنند خدا را مگر آنکه بنشینند با ایشان جماعتی از ملائکه و روایت کرده است ابو بصیر از ابا عبدالله

علیه السلام ما اجتمع قوم فی مجلس لم یذکروا الله ولم یذکرونا الا کان ذلک المجلس حسرة علیهم یوم
القیمة یعنی اجتماع نکنند قومی در مجلسی و یاد نکنند خدا را و ما را مگر آنکه بوده باشد آن مجلس حسرت بر ایشان
در روز قیامت و اگر کسی گوید که در قرآن مجید نیز وارد شده که حق تعالی میفرماید ادعوا ربکم تضرعا
و خفیة انه لا یحب المعتدین یعنی بخوانید پروردگار خود را آهسته و پنهان که او دوست نمیدارد
معتدین را پس اگر که خفیه و پنهان نخواند اعتدا است یعنی تجاوز در دعا است همچنانکه مفسرین تفسیر کرده‌اند
و مؤید این تفسیر در ادعیه از ائمه علیهم السلام وارد شده خصوصا در دعائی که از حضرت باقر
علیه السلام منقولست که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انک لا تحب المعتدین یعنی میخوانم ترا از روی
زاری و آهسته و پنهان تو دوست نمیداری بلند خوانان را پس بنا بر این آیات و آنچه وارد شده
مطلق واقع شده بقرینه این آیه مخصوص میشود بذکر خفا جواب میگوئیم که امر اخفائی که در آیه واقع شده
در دعا است نه در ذکر یعنی اعتدا در دعا است نه در ذکر چه اگر در ذکر میبود مدح ذکر جهر در احادیث
که قبل از این مذکور شد از ائمه علیهم السلام واقع نمیشد و فرق است میانه دعا و ذکر چرا که دعا
عبارتست از طلب حاجت با زاری و نیاز و عجز و انکسار و هر عاقلی میداند که طلب از روی عجز و انکسار
موجب اجابت است و با اعتدا و استکبار موجب سخط و عداوت است و ذکر یاد کردن مذکور است
اعم از آنکه بجهر باشد یا بخفا و منقسم است بچند قسم تحمید و تمجید و تهلیل و تکبیر و تسبیح
و تحمید و استغفار و در همه این اقسام وارد شده بجهر و اخفا چنانچه در اذان و اقامه و نماز جهریه
و اخفاتیه و مناسک حج چنانچه میفرماید فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا بسبب آنکه ذاکر بهر
کیفیتی که ذکر حق تعالی کند باید که با خلوص و خالی از ریا باشد چه خلوص در عمل موجب قبولی اعمال است

و هرگاه کسی ذکر

و هرگاه کسی ذکر جهر و اخفا با هم جمع کند با خلوص و بری از ریا خواهد بود چنانچه در اصول کافی منقولست
از ابو عبدالله علیه السلام که پیغمبر فرمود که از اهل خود و علیک بعمل العلانیة قال و ما عمل العلانیة قال
ما اذا اطلع الناس علیک لم تستحی منه یعنی بر تو باد مداومت بعمل کردن آشکارا پرسیدند که
کدام است عمل آشکارا فرمود که عمل آشکارا عملیست که هرگاه مطلع سازد خدای تعالی مردمان
را بر آن عمل هیچ شرم نکنی تو از آن و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مرویست
ان اعلی منازل الایمان درجة واحدة من بلغ الیها فقد فاز و ظفر و هو ان ینتهی بسریرته فی
الصلاح الی ان لا یبالی بها اذا ظهرت و لا یخاف عقابها اذا استترت یعنی اعلی مرتبه ایمان
یک درجه است هر که بآن رسید پس بتحقیق ظفر یافت و او آنست که منتهی شود به پنهانی خود
در صلاح تا آنکه باک نداشته باشد هرگاه که آنرا اظهار کند و نترسد از عقوبت آن هرگاه که پنهان کند
پس از این جهت است که او بهر دو در اعمال وارد شده تا آنکه ریا داخل نشود و نیز از این جهت است مدح
در جمعیت چنانچه حسن ابن ابی الحسن الدیلمی روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وآله ان
الملائکة یمرون علی حلق الذکر فیقومون علی رؤسهم و یبکون لبکائهم و یؤمنون علی دعائهم فاذا صعدوا
الی السماء یقول الله تعالی یا ملائکتی این کنتم و هو اعلم فیقولون یا ربنا انا حضرنا مجلسا من مجالس الذکر
فرأینا اقواما یسبحونک و یمجدونک و یقدسونک یخافون نارک فیقول الله سبحانه یا ملائکتی
ازووها عنهم و اشهدکم انی قد غفرت لهم و امنتهم مما یخافون فیقولون ربنا ان فیهم فلانا
و انه لم یذکرک فیقول قد غفرت له بمجالسته لهم فان الذاکرین من لا یشقی بهم جلیسهم یعنی
ملائکه میگذرند بر حلقهای ذکر پس می‌ایستند بر بالای سر ایشان و میگریند از جهة گریه ایشان و

این میگویند به دعای ایشان پس هرگاه بالا روند بآسمان میگوید خدا تعالی ای ملائکه من کجا بودید
و حال آنکه او داناتر است پس میگویند ای پروردگار ما بدرستی که ما حاضر بودیم مجلسی از مجلسهای ذکر
پس دیدیم ما قومی چند که تسبیح میکنند ترا و تقدیس میکنند ترا از جهة ترس از نار تو پس میگوید خدای سبحان
ای ملائکه من محو گردانید گناهان را از ایشان و گواه باشید بر ایشان که من آمرزیدم از برای ایشان
و ایمن گردانیدم ایشان را از آنچه میترسیدند پس میگویند بار خدایا بدرستی که در میان ایشان فلان کس بود
و ذکر نمیکرد ترا پس حق سبحانه تعالی فرماید که بتحقیق آمرزیدم از برای او گناهان او را بسبب همنشینی او
با ایشان پس بدرستی که شقی نیست کسی که همنشین است با ذکر کنندگان من و بهترین اوقات ذکر صبح است
و شام و بعد از صبح و بعد از عصر قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی یا ابن آدم اذکرنی
بعد الصبح ساعة و بعد العصر ساعة اکفک ما اهمک یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که گفت
خدای تعالی ای فرزند آدم ذکر کن مرا بعد از صبح یکساعت و بعد از عصر یکساعت تا کفایت کنم مهمات ترا
فصل دوم در بیان ذکر خفی و فضیلت آن بدانکه جمیع عبادات مؤمن صاحب شرع شریف
بسبب خلوص از شایبه صفات ذمیمه و از اعمال قبیحه نفس اماره است واسطه قرب بنده بحق تعالی
می شود از آنجهت است که حق تعالی امر کرده است بندگان را بتزکیه نفس قد افلح من زکیها یعنی بتحقیق
رستگار است کسی که تزکیه کرد نفس خود را و بدرستی که اعمال سر اقرب است باخلاص
و ابعد است از ریا هفتاد مرتبه است ثوابش از اعمال جهر چنانچه احمد بن فهد رحمه الله در کتاب
عدة الداعی بروایات معتبره نقل کرده و نیز فرموده و اعلم ان اصل الاخلاص استواء السریرة
والعلانیة یعنی بدانکه اصل اخلاص مساوی گردانیدن عمل سر و علانیه پس ذکر حق تعالی بهترین عبادت

از اعمال صالحه باید که خالص باشد تا سبب قرب حق تعالی شود چه هر عملی که او اقرب بریا و بعید است
از اخلاص اقل ثواب است چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید در اعمال ذکر سر و در جهر من ذکر الله
فی السر فقد ذکر الله کثیرا ان المنافقین کانوا یذکرون الله علانیة و لا یذکرون الا قلیلا یعنی هر کس
که ذکر کند خدای تعالی را در سر پس بتحقیق ذکر کرده است خدا را و در علانیه پس ذکر نمیکنند مگر قلیل یعنی
ثواب نمیبرند مگر از ذکری که بجهة خلط ریا و نیز در کلام الله تو آن واقع شده من ذکرنی سرا ذکرته علانیة
هر که یاد من کند در سر من یاد او کنم در علانیه و بدانکه ذکر در سر در برابر علانیه است آهسته گفتن لفظ
جلاله و غیره است بزبان نه ذکر سر که در نفس ذاکر است که امر کرده است حق تعالی بآن و اذکر
ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول یعنی یاد کن پروردگار خود را در نفس خود از روی
تضرع و زاری و از روی خفیه نه بجهر از قول و این ذکر سر است که مخصوص است از اهل سر این طایفه شریفه
و ایشان را اهل الله و اهل توحید میگویند و اهل صفه و اهل تصوف و موحدان و اهل حقیقت اند و بدعا
و ذکر و عبادات ایشان پایه عالم قایمست چنانچه این حدیث دال بر این معنی است و لو لم یبق
فی الارض الا مؤمن واحد لاستغنت عن جمیع خلقه اگر نباشند در روی زمین مگر یک مؤمن آن
مؤمن مستغنی است از جمیع خلق و صاحب عدة الداعی استدلال کرده باین ذکر از این حدیث که زراره از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و او از امیر المؤمنین علیه السلام نقل فرموده لا یکتب الملک
الا ما سمع و قال الله تعالی و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی
نفس الرجل غیر الله لعظمته یعنی نمی نویسد ملک مگر آنچه بشنود و حال آنکه حق تعالی فرموده یاد کن
در نفس خود پس نمیداند ثواب این ذکر در نفس ذاکر هیچکس بغیر از خدا از جهة عظمت و بزرگی او و فرموده

صلی الله علیه و آله یا ایها الناس اربعوا علی انفسکم انکم لا تدعون اصم و لا غائبا و انما تدعون
سمیعا قریبا معکم یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه و آله ای مردمان ترحم کنید بر نفسهای خود
در حالت ذکر بدرستی که شما نمیخوانید کسی را که اصم است و نه کسی را که غایب است بلکه میخوانید شما
کسی را که شنواست و نزدیک بشما فصل سیم در بیان خلوت و آداب آن و بدانکه مخصوص کردن
این ذکر خفی را بخلوت چنانچه حضرت ابا عبدالله علیه السلام میفرماید شیعتنا اذا خلوا ذکروا الله
کثیرا یعنی شیعیان ما هرگاه خلوت کنند ذکر کنند خدای تعالی را بسیار و حق تعالی وحی فرستاد
بحضرت عیسی علیه السلام که یا عیسی اذل لی فی قلبک و اکثر ذکری فی الخلوات و اعلم ان سروری
ان تبصبص الی و کن فی ذلک حیا و لا تکن میتا و اسمعنی منک صوتا حزینا یعنی ای عیسی
بزرگ دار مرا در دل خود و بسیار بگو ذکر مرا در خلوتها و بدانکه خوشنودی من آنست که تملق کنی
نزد من و باشی در آن حالت زنده و نباشی مرده و بشنوان مرا از خود صوت حزین و در کتاب
مصباح از حضرت صادق علیه السلام منقولست فرموده سلامتی اگر در چیزی باشد در پنهان
شدن و غیر مشهور بودن و اگر این طلب کنی در پی نامی و نشانی پس در صمت و خاموشی است و اگر
در صمت طلب کنی و نیابی در خلوت که بدن از ما سوا است و اگر در خلوت نیابی در کلام صحابه
که پیشتر بوده اند و سعادتمند کسی است که در نفس خود خلوتی داشته باشد که مشغول شود بآن خاطر
از ترددها و توجهات در نفس فارغ گردد و بسبب سلوک جاده مستقیم بطریق ارتیاض قویم
حضرات ائمه معصومین علیهم السلام تسویه و تزکیه او را حاصل گردد و قابل دریافت الهام
گردد بسبب نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و بدرستی که فلاح

در طریق ارتیاض است که اصفیا و ائمه هدی علیهم السلام پی برده اند تا آنکه هشیار از خلق بجهة آن
و زرگی میفرماید بیت همت و جمع و سهر و عزلت و ذکر بدوام • ناتمامان جهان را بکند کار تمام
ای فتی رو از هوا مایت ببر • چیز بردی زندگی از تو ببر • بر ارادت مرد شو انسان شو •
بجو مردان اش در مردن دلیر • چیز بردی کار تو کرده تمام • کر شنه چیز برد اندم گشت سیر
ایمن تر و آنم معنی تمام شدن رانده ای انست که روزنه را بر اهل ادراک آخرت جمع گردد آثار
اطمینان در او پدید شود و از چپاول همیشگی فرو نشیند چنانکه بزرگی میفرماید بیت خاصیت سیماب
بود عاشق را • تا کشته نگردد از اضطراب نرود • و اداب خلوت اگر چه بسیار است لیکن آنچه ضرور است
اول باید که عزلت گزیند از خلق نشیند بالکلیه بدلالت صاحب ولایت و مرشد رشید صاحب ارشاد
در آن که نماید از آنجهت که مرا و را و امدادی وارد گردد و در تعبیر آنها ... مجمعی نداند و سر کشیهای
نفس اماره را علاج تواند و مقامات نفس و اطوار دل و طبقات آسمان دل که کامل است و باصطلاح
محققین عرفا از اطوار سبعه سبع المثانی گویند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید از آن خبر میدهد
و قد خلقکم اطوارا الم تر کیف خلق الله سبع سموات طباقا و گذرانیدن از مسالک و مهالک
این را اجزو سیاری کامل است نه هر و قدیم انست که طاهر خود را از جمیع نجاسات طاهر
و خاطر خود را از پراکندگیهای طول امل و ما یحتاج خوردن و فرزند جمع سازد تا بخاطر جمع
بکار باطن خود توجه کند ... ماکول و ملبوس خود را از طیب و حلال کند و از لقمه ای که در او شبهه باشد
بپرهیزد چنانچه جناب حضرت امام رضا علیه السلام میفرماید الورع سید العمل و از حلال نیز بقدر
قوت لا یموت تناول نماید تا بسبب بخار معده غفلتها در او فرو نگیرد و جز از ... بیش ...

و این قسم ثالث است از قسم ذکر و بلند مرتبه تر است از این دو قسم دیگر چه جهر و اخفا باشد پس چنانچه اقسام ذکر گفته می شود نه است جهر و اخفا و ذکر در نفس اگر و قسمی دیگر ذکر گفته اند و در اعلا این سه قسم است [illegible]
و لا فضل است از اینها با جماع و آن یاد خداست نزد او امر و نواهی او سبحانه و آن در خور کاملان است و بندگان تمام عیار و صاحب قلب سلیم شده و قابل هدایت حق الله گردیده اند و مشغول [illegible] ایشان را
از یاد خدای غافل نکند و اهل و میان این طایفه ذکر حالی گویند چنانچه عارفی میگوید شعر
بظاهر با همه گفت و شنو داشت ٭ ولی جان جای دیگر در گرو داشت ٭ تمام شغل دنیا قبل او [illegible]
دمی از یاد حق غافل نسازد ٭ و این مقامیست که ذکر ار ذاکر بلند گوی رسیده چنانچه از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که سیروا سبق المفردون قیل و من هم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم یعنی سیر کنید در مقامات قرب
سبق بردند کسانی که منفرد از کسی شدند یا رسول الله گفتند مفردان فرمود آن کسانند که اهتزاز یافتند و از
ذکر خدای تعالی تا آنکه جدا شده است از ایشان ذکر و لم ذکر در نفس رجل را ذکر خفی میگویند
و ذکر خمول نیز گویند چنانچه از ابا زرد رحمه الله منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
بمن فرمود که یا ابا زر ذکر الله ذکرا خاملا قلت ما الخامل قال الخفی یعنی ای ابا ذر ذکر کن خدای را ذکر
خامل گفتم چه چیز است خامل فرمود که ذکر خفی و ذکر تربیع نیز گویند از جهت آنکه ذاکر در وقت
ذکر گفتن با دو مربع بنشیند و بجای طرف خود ذکر بگوید چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
من اراد ان یشتغل و یتوب عن جمیع المعاصی فلیقعد تحت شای تربیعا و یعتمد علی نفسه مرتجا [illegible]
مستقبل القبله و اعتمادیه علی رکبته فاصطفا حبیبه شارعا بالذکر بالتعظیم و التوقیر بحیث

یطیع لا اله الا الله من تحت السره یعزب الله علی القلب بحیث یصل تأثیره بجمیع الاعضاء محققا
صوته کما قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیه ثم تعاد معناه فی القلب حتی یحیط الذکر بجمیع الاعضاء
و یستغرق فیها فان ورد بالخاطر فیغسله بلا اله و تقطیع محبته عما سواه و یثبت الله و یفرغ القلب
عن خیالات النفسانیه للشاهد الروحانیه یعنی هر کس اراده کند انکه وارد از خود را با [illegible]
گشت کند از جمیع معصیتها بشوید جامه خود را پاک کرده و بنشیند بر نفس خود مربع رو بقبله و عالی [illegible]
دستهای خود را بزانو پوشیده باشد چشمها خود را و شروع کند در ذکر بتعظیم و وقت [illegible]
برآورد لا اله الا الله را از زیر ناف و بزند لفظ الله را بر دل خود بجستن و بر اثر او بجمیع اعضا [illegible]
کند او از خود را بنحوی که حق تعالی فرموده بخوانید پروردگار خود را از روی تضرع و آهستگی و تفکر کند در معنی
آن در دل تا احاطه کند ذکر همه اعضا و مستغرق شود در اعضا پس اگر وارد شود در خاطر چیزی دیگر پس بشوید
او را بلا اله و قطع کند محبت خود را از ما سوای خدا و ثابت کند الله را و فارغ گرداند قلب را از
خیالات نفسانیه از جهت شاهدات روحانیه و این کیفیت از جهت روشن شدن این ذکر [illegible]
نه باعی بخاطر رسیده معروض میدارد شعر خواهی که رسی بطور روح اخفا ٭ با پاس نفس و ذکر خفی [illegible]
اثبات بحق نما و نفیش میکن ٭ هر جزو در نفس تو گردد پیدا ٭ رباعی خواهی که کنی قطره خود را دریا
روز ذکر خفی بکار از رشد ما ٭ ما جبد الا صاحب نفسی که یا بی ٭ دل را بدلش ببند از بهر خدا ٭
چمن لا بکشی یار خود اطهر رها ٭ از جنب بین الله کن وصف بجا ٭ الا چو کنی بجنبش یار بیا
برجنب یسار الات حشم نما ٭ و صاحب عده الداعی فرموده مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله
بفقرا امیر شدند ناگاه دیدند جماعتی راه تهلیل میگویند و تکبیر میگویند خدا را و صدا را بلند میکوانیدند فقال

و نور علی نور و در این سیما حق تعالی بنور خود روح اهل ایمان را هدایت میدهد انه لمؤمن من یشاء و بدرستی
روح مؤمن سخت تر است اتصالش بنور الهی از اتصال شعاع آفتاب با آفتاب چنانچه در اصول
کلینی مسطور است ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها و منور کرده است
حق تعالی دین مؤمن را بنور خود المؤمن ینظر بنور الله شعر روزی که حساب سرکار حساب
کرده زبرای تو حال نیست فاش ٭ تن پروری خلق با غافلی سند ٭ افکار از است چنین با ماش
بارشجرکن زیب زیر ٭ کاو یه چنین سخت کم کز پر خاش ٭ میلرزد از گفت تا ساحت دل ٭ بخود جان
پیش دلت یک خشخاش ٭ در جوهر با خانه دل را کن پاک ٭ تا نور خدا در دل خود بین فاش ٭
ای عزیز این دل و صفشر را شنیدی بدانکه بجود اعمال بنده تغیر نپذیرد اگر اعمال بنده صالحات
منور گردد و ظاهر بنده را مانند خورشید درخشنده سازد و اگر اعمال بنده قبیحه باشد باطن بنده را
ظلمت فرو گرفته است حق تعالی خبر داده که اولیا او جماعتی اند که اخراج از ظلمت بنور کرده اند و اولیا
شیطان آنانند که نمایند از نور بظلمت الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین
کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات و این دل چراغیست برای راه نمودن بهدایت
الهی چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید ان القلوب المستصبحه بمصابیح الهدی یعنی دلهایی که از دلهای
روشن شده است بروشنی هدایت و جای دیگر میفرماید ان الذین اخلصوا لله اعمالهم بذکر الله تطهروا
قلوبهم لموضع نظر الله یعنی کسانیکه خالص کرده اند اعمال خود را از برای خدای تعالی [illegible]
بسبب ذکر خدا پاکیزه کرده اند دلهای خود را از برای موضع نظر خدا و خدای تعالی در قران مجید فرموده
الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله یعنی آیا نرسیده وقت آنکه [illegible]

و دلهای خود را خاشع کنند بذکر خدا و شرح میگوید سینه بذکر الهی برای راه نمائی آن که افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه تا آنکه میگوید موضع نظر الهی و منور کرده و نظر بنده بنور او تعالی [illegible]
ینظر بنور الله و نیست از برای روشن گردانیدن دل چیزی مثل ذکر لا اله الا الله و اصلاح [illegible]
بخشد چنانچه قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید ذکر لا اله الا الله را تا رستگار شوید و بدانکه ذکر لا اله الا الله
کمتر از یک و دل سیاه تر از یک ... مقدار با یک ذکر تر و از آن از جرام پاک سازد و [illegible]
و سالک باید پاس نفس داد و در ذکری که از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست مانند آن را در فصل ذکر
خفی بیان کردیم و خواص دارد که هر نفسی را از دریای خود بیرون آورد تا آنکه بسبب خلع کلی
جسم و نفس و روح است بحقیقت خود آشنا گرداند و بترین عرف نفسه فقد عرف ربه عارف
گرداند و بمشهای کمال بندگی خود را رساند و افضلیت این ذکر لا اله الا الله از ذکرها روشن است
چنانچه میفرماید افضل الذکر لا اله الا الله و است انکه ذکر این کلمه طیبه تا ثیر بسیار که کلمه مؤثر تر الهی
انبیاء علیهم السلام مأمور بوده اند که زنگ کفر کفار را از آن محو کردند و نفی و اثباتی در مفاد این کلام
با ایشان و ثبت است اشاره باوست و کلید قفل در دل بنده است بهشت و مفتاح الجنه لا اله الا الله
یکن شرایط معهود خصوصا شرایط حصن و ظل همای دولت فرسای عالم آرا و لوای پی اقتدار مرشد
صاحب رخصت و شرف باسناد و الوار رسلسه حضرت ائمه معصومین علیهم السلام شده باشد
و این غزل در بیان پاس نفس تحریر یافت شعر طناب زندگی بندگان حق نفس است ٭ حیات بر سر
نفخ فریفتن اسیر است بسته ٭ دم خدا انفت را بسته پیش ویس است ٭ نفس نفس و فرو میرود تو را حیات ٭
چو سر زند در فر تو ذات ذات و در است ٭ تو و زش نفس خوش کی چو خوانها ٭ مکو پاس نفس بهوسا لکان [illegible]

خود و صحبت با او جز ارشاد نکند و اوقات خود را بوقت فرصت بترتیب خود عرض نماید و چشم داشت
بغیر از اشتغال به ذکر و چون قدم بخلق نهد بطریق تعظیم قدم نهد و بخاطر بگذراند که داخل این قبر میشوم که بر
اکرم حق تعالی از جمیع بزرگان برگزیده اشکارا یکی بعد بزرگ از آنوقت بیسم اشکارا کرد و از ده و سالک
من مبدل بغیر بی آفت کرده او و این دعا بخواند اللهم طهر قلبی من النفاق و عملی من الریاء و لسانی من
الکذب و عینی من الخیانة فانک تعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و اگر خواهد به نیت چهل روز بنشیند
بنشیند حدیث من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و اگر خواهد به نیت
یکماه بنشیند چنانچه در قرآن مجید حق تعالی از آن خبر میدهد برای ترتیب حضرت موسی علیه السلام و واعدنا موسی
ثلثین لیلة و اگر به نیت ده روز بنشیند و اتممناها بعشر و اگر خواهد اعتکاف سه روز سه روز بنشیند
روز را روزه دارد و شب را بپای دارد بذکر و نوافل و از حیوانی اندکی میل کند بهر چند روز با وقتی
اندک کرده و از هم نشینی منکر احتراز نماید و ذکر خفی را بشرایطی که مذکور شد بگوید و از ارکان ثمه حلیت
غافل نگردد چنانچه درین بیت مذکور است مص پاس نفس و ذکر خفی وجه دلارام • منظور نظر دار و شد
کار با تمام • و چون چنین کند بذکر خفی بانگ ذکری را می‌شنود از آنکه این ذکر خفی از برای او بمثابه آب است
آسیای وجود او را بجوش درآورده و گندم ورث حاصل او را خورد نماید و ثمره او را بدین دل
باو نماید و عبادت و مشای سالک باید چندان باشد و سرش میل ثمره عبادت فرو دایم
بلکه منظور نظر قرب حق تعالی باشد تا آنکه حق تعالی او را بجواب لبیک عبدی سرافراز گرداند چنانچه خواجه
عبدالله انصاری رحمة الله علیه میفرماید الهی اگر یکبار گوئی بنده من از عرش بگذرد خنده من والله اعلم

فصل چهارم در بیان آنچه میان دل و دماغ روشن گردد و اینکه از فضیلت ذکر لا اله الا الله بر

اذکار

اذکار دیگر و بیان مرکب بودن اعضا از اخلاط کنند بدانکه انسان درین عالم جسمانیست و ترکیب او را
حق تعالی از عناصر اربعه کرده از حقه زمین او درین عالم و از عناصر لطیفه ایست که انرا روح حیوانی
گویند و حکما از حرارت غریزی نامند و ثابت آنکه زیادتی یکی از اخلاط اربعه و وجود و فساد بهم
در جمع او تیرگی آید بسبب اخلاط یکی از این اجناس مختلفة الطبایع بهمان جنس خلاف چنانچه مسلمانان
و مومنان از آب و خاک و مجوس هندو و رومی تر خلق اند با آتش و هوا بسبب عدم قبول الحق عالم ارواح
یکی از انبیا علیهم السلام و گوشت پارچه ایست از اول صنوبری مانند و آن دل بمثابه
جمع شود او این حرارت و این عالم از برای جسم بمثابه چراغدان است و جسم او مانند چراغ و دل
او مانند سر چراغ چنانکه حق تعالی میفرماید مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح و در عالم ارواح
مقدسه چنانکه شد از برای او جمعیت نور اند و از اشارت گویند و در آن دلیست مانند مرات نظرگاه
روح است و این دل صنوبری در این بدن است نظرگاه آن دل است و این دل نورانی بمثابه فتیله
و ذهن است و در آن فتیله است فی زجاجة الزجاجة و خود گفته است آن زجاجه را نور روح او و آن نور
بمثابه شعله است و آن فتیله است چنانچه میفرماید کانها کوکب دری و کشیده است آن شعله از روغن
روح با کمال وجود او از آن شجره مبارکه و دل حقیقی است یوقد من شجرة مبارکة زیتونة و بود و رستی
نیست از برای او و در آن عالم مانند این عالم شرقی و غربی که یکی آغاز نماید و دیگری با انجام رساند
لا شرقیة و لا غربیة و نزدیک است که روشن کند نور روح او بوساطت دل حقیقی این دل صنوبری
با آنکه ساینی آن شود نور آن دل حقیقی نورانی بار این دل مجازی صنوبری و یکاد زیتها یضیء و لو لم
تمسسه نار و از آن نور روح جزئی بر آنست که مستفیض میگردد از نور روح کلی که فوق او است

نفس چو هالک شود افزون شود در کشش • چراغ من عرف آنجاست روشن از نفس است • نفس بگیر بذکر خدا یا سالک
دم بدم از چو نسبت قائل هوی است • راست رشته عمر این نفس بپاس است • وگرنه نیم نفس منتش بهکس است
خبر ز مخبر صادق برای قطع نفس • رسیده است برای توجهات بس است • چو پاس نفس و نفس داشت مرد حق بیقین
چو بنده است و چو صیاد چو مالک است • شناس جسم چو زندان نفس چو سنگ در وی • کشیده آنچه ترا ارزو بدل هوس است
چرا تو خوبتر از سنگ افزون تر • هزار جان ز گشتی سنگ بس است • تو قدر این نفس بروح خویش کم دانی
که روح تو شد جسم در جسم بکار بس است • بوقت ذات خدا حاصل نفس بیدار • که این نفس خداشناس بجای خار و خس است
چو نفس دم مجرد همکنان کون و مکان • چو این مکان و مکین بیک نفخه نفس است • کس لطیف تو روح است و هم مکان وسط
ترا خیال بدین روح جنس او قفس است • و محبت تو نوش کن چو بستان باش • وگرنه هوش نفس های لطیف این جنس است
برای طاعت و عبادت چو شهد روح افزا • چه پایگاهست درین شهدهای این مگس است • بیاد روح تو وقت بچو شهباز ان
جناب پر پیچ پیچش تعلق قفس است • دم خلاف نفس را داشت صانع آن • موافق سگ نفس و مصاحب این است
گر این نفس بمانی تو حرف هر که برآن • که تو ز دم حق یکسان هر کس است • بگیر دامن صاحب دم بحق واصل
که راه حق خدا را دلیل و داد رس است • چه نالهاست و بیر ز صاحب دم • و ... است نالها جرس است
حساب این نفست در حساب چه طلبند • همین حساب ترا در حساب چشم بس است • ترا است ای جان این نفس بطریق درای
که چو بحالا حق این بحثا کل محبس است • بشر بحق ز دل پیش از دمخو •
ورنت ز اثر تربت ای فتا • بنت حضرت و ذل برای ما عطا • مردن تو عهد را ما التیم
جز ادای الست آمد بهر ما • آنچنین فرمود شاه مولوی • از کلام شاه مردان مرتضا
وام نفس کش را بحشکم • چون بخواهی و دو پیش از ادعا • ای محب خانذل آن اهل حب

بوجوه ایشانی

سوی جوان شاهان پرواز هر هوا • گر چنگ کز بو پرانیده است • کز بیزی او پر پرانید تا •
ای بخسار خویش محض شاد باش • هست بهوت زندگانی ز قضا • این عزیز چون محو از ادای انبرای ها
باعث افشای اسرار سوزد است و اسان کشنده دل محجوب است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما ان خوانان است
و مرتو قبل ان تموتوا یعنی بمیرید پیش از آنکه بمیرانند و بدانکه چون کسی در ابتدای این عالم پیکوئی دل
ارادی بجهه بر حق تعالی او درونیا نماید و دخول را از جهت این شکر چنین و بیرون نیاید لذات جهت
هیولی و سیتاری او این امور مشکل ترین امور این علم و مشکل ترین علوم است بر سالک دوش بچه باید
قدر بداند و روی از خلق ایستانه او برتافته و سرافراز او نه پیچد تا آنکه بچون حالت شرف کرد
والا فرد داش کشته خار یکی دم است است و حسرت الی غیر النهایة یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
از برای خود مهیا سازد و بدانکه عالمان چنین علوم ربانی و سروران چنین سلطنت سرمد سلطانان و شاهان
جنات رحمانی کرسی و کرنای و بدینها انسانی را ایشان در ملک و ملکوت و جبروت در تو از ازل اند
یکی از معشوقان قبول که حق تعالی بغیرت در این عالم بهر اهل دنیا بی دو سرپا نی نماید از
انجمال است و میفرماید و قبول خلق تو ننمیت کرا که سلسله رحمت رحمانیش بجنبش در آمد اشارت قطرات
جو از دریای فضل شبنم بر گشتگان هوی و حیرت و سرگشتگان ظلمت ایثار کشته ایشان در یابد و کیش
ابرویی از کاملان ممتاز خود بدیشان بنماید است آنکه بزرگی میفرماید مص فرخنده است جوانی که بسعی طلب یا
و این ستاره بود حق هدیه برآید و دیگری میفرماید بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
کو به حق القصص لعل بدخشان گردد یا عقیق اندر یمن • سالها باید که تا صاحب دلی پیدا شود • بو سعید اندر خراسان یا اویس اندر قرن
و نشان این عارفان جمعی در فصل الباب بیان انشاء الله تعالی در حزب تحریر خواهد آمد لیکن شمه از ان

ودرین فصل سابق گفته شده است که چون مجالس عیان حضرت شاهی نمای حق تعالی از برای او
اسباب چنین کار مهیا نموده بیشتر اوقات او درین امور میگذرد و طرق او را ادب و آداب عشق پیر کهن
پیشتر سخنان مجلس او سخنان است که باعث ترقیات سالک گردد و اپس نفس خود بذکر الهی ارشاد از پیر شده
و نقش های غیر نخواهد ماند اثر این نوع زنده کاملی منظور نظر تو آمده کامل بعد از خدمات بسیار
کامی در طریق رخصت داده و در رشته سلاسل مرشدان کامل جمع سپرده اند و نور علی نور و الا اگر
رخصت نیافته بغیر توسط آن اوقات تقیدی فی الجمله باعث آگاهی سالک میگردد تا آنکه سالک قبل
خدمت کامل مکمل کرده است آنکه بزرگی میفرماید هر دو درویشیهای ما را باهل اصفار رسانند یعنی خود ما نیز
ما کردیم و درویشان را منظور نظر خدا بین عاقبت ما را بتربیت کامل مکمل رسانیده و باید سالک چون محکوت
پیر کامل رسید در روح دشمن نهان ستیز نمود چنانچه مولانا علیه الرحمه از زبان مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
میفرماید ای علی در سایه عاقل گریز تا رهی از دشمن پنهان ستیز از آنکه این اهراجها جهاد
با نفس است و مجاهدت با نفس کار زنگوکار لفظ و مغازیان با غزی و صوفیان با صفا و در افشان تمام رفتار
نه کار خامان و آن الله لا یحب الخائنین بی صفا منافق و حجاب است و والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا ان الله مع المحسنین ای عزیز از آنکه این مقصود بدو کاری بزرگ است و مطلب عالی و
کوشش کن از برای تو و تردد کن در تو حرام از آنکه این مرگ ارادی ترا بمرجا و دانی رساند و بر سریر
استراحت ابدالآباد نشانند و اگر تصور توبت است آن را تیره بسیاری مخالفت هوای نفس است
و نهی النفس عن الهوی قال الجنه هی المأوی و بسته است حق تعالی در رد این مقصود باز اشاره
نمود بنده را چنانچه میفرماید و لنبلونکم بشئ من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر

الصابرین و بلاها در ابتلا متوکل با انبیاء ثم بالاولیاء فالامثل فالامثل بلا متوکل است با انبیاء
بعد از آن اولیاء بعد از آن بهر کس شبیه ایشانست و اول چیزی که حق تعالی شفقت کند به بنده خود دین دل است
چنانچه صادق آل محمد علیهم السلام میفرماید اذا اراد الله بعبد خیرا فتح عین قلبه فیشاهد بها ما کان غائبا
عنه یعنی هرگاه خواهد خدا تعالی از برای بنده خود خیری میگشاید دیده دل وی پس می بیند با آن دل
آنچه غایب است از وی عمل بنده خالص نمیشود تا بچهار مرگ ارادی نمیرد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از کلام الله توریت میفرماید یا ابن آدم ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید من قصدنی عرفنی و من عرفنی ارادنی
و من ارادنی طلبنی و من طلبنی وجدنی خدمنی و من خدمنی ذکرنی و من ذکرنی ذکرته یا ابن آدم لا
تخلص عملک حتی تذوق اربع اموات موت الاحمر و موت الاصفر و موت الابیض و موت الاسود
فموت الاحمر احتمال الجفاء کف الاذی و موت الاصفر الجوع و موت الابیض العزلة و موت الاسود
مخالفة النفس و الهوی و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله یعنی ای فرزند آدم تو میخواهی و من میخواهم
و نخواهد شد مگر آنچه من میخواهم هر کس قصد من دارد مرا میشناسد و هر کس مرا میشناسد اراده من
میکند و هر که اراده من میکند طلب من میکند و هر که طلب من میکند می یابد مرا و هر که مرا یاد کند من یاد او میکنم
و هر که خدمت من کرد مرا یاد میکند و هر که مرا یاد میکند من او را یاد میکنم ای فرزند آدم خالص نمیشود عمل تو
تا آنکه نمیری بچهار مرگ موت سرخ و موت زرد و موت سفید و موت سیاه پس موت سرخ بار
جفا داشتن است و منع آزار از مردم کردن و موت زرد گرسنگی است و موت سفید گوشه نشینی است
و موت سیاه مخالفت نفس و خواهش است و تابع شو خواهش را که گمراه میکند ترا از راه خدا
و بدانکه این چهار مرگ را باصطلاح محققین صوفیه و حکمای الهیه و فقهای امامیه فنا و خلع و ترکیه و تجلیه نامند

و هر مرتبه ازین مراتب فنا و خلع و تزکیه در یکی از جسم و نفس و روح واقع میگردد و فنای چهارم آنست
که سالک را بحقیقت روح آشنا میکند و مرگ سیاه که حضرت فرموده اشاره بآنست و حدیث الفقر
سواد الوجه فی الدارین نیز مشعر بآنست و حقیقت معیت لذ برای کاملان اکمل از و مراد مقام و طوری
ازین بالاتر و صاحب گلشن در کتاب خود اشاره بآن نموده **شعر** سیاهی گر بدانی نور ذاتست
به تاریکی درون آب حیاتست. سواد الوجه فی الدارین درویش. سواد اعظم آمد بی کم و بیش
ز افراط سپیدی در سیاهی. نماید چشم چنان دریا و ماهی. چه کار است این چه گویم رو سیاه
در حقیقت صد مراتب به زراه. در جو دیع مردمک دارد بهی. [illegible] سپیدی را سیاهی [illegible]
کز سیاهی آخر کار زر شد. خال رخسار شب تار رشد. مردمی چشم را کز انجا کرد
در جهان روسیاه قدر شو. رو بجولان زلف و لذت بچز و لا. تا نظر یابد زشاه خود صلی
تارک این هر دو دیگر است. هر که داین هر دو را ترک و بناه
رو سپیدش دل ز و لا تره آله. ای فنای مطلق است آنجا ها. تازه میکرده از ره ایمان ما
این فنا را از نور کانی ثباتست. با بقای ذات حق مر رابطه است. این فنا را محو کل هم هست
هر ده فانی در ثوابش هست. و هر یک از عزها حقیر و پی حالت سرف شده اند بر فرد اشاره بمقام
کرده اند چنانچه عارف رومی علیه الرحمه میفرماید **شعر** چو چاه کرد کارم شب و روز چرا دم در طلب آن یتیم
و جای دیگر میفرماید **بیت** کشته ام ای فرقرش تن تلا تلا تلا. جسته ام ای فرقرش تن تلا تلا تلا
و شیخ این فقیر میفرماید **غزل** شعله آتش منم فرنو منم نور منم. بنده یاد و بس منم [illegible] منم
باده کش الهیم و کرده در شاهیم. چیل باغ دین منم [illegible] منم. عارف با بصارتم عشق تکه فاتم

محمد و طلبی [illegible]

مخمد ما و طلبین منم [illegible] منم. تاج بعادت بسرم نور تعالت رهبرم. رهبر آن و این منم [illegible] منم
و عارف شیرازی میفرماید **بیت** ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود. وین بحث با ثلاثه غساله میرود

فصل یازدهم در بیان نیت و مشاغل سالک و چگونگی مجاهدت با نفس

بدانکه چون سالک قدم در راه طریقت و فقر نهاد باید مطالب مجهول نباشد تا نزد و برادرن و آنچه منظور است
لذ برای او صورت نبندد اگر منظور نظر وی قرب الهی و شناخت حضرت احدیت باید هر چه فرو ذکر لا اله الا الله
ذکری نگوید که بسم الله الرحمن الرحیم لذ جهت افتتاح کار و بنای خود و صلوات بر پیغمبر و آل او علیهم السلام و باید
نیت خوان باشد ذرات جهت و هر آن چیزی که غیر حق تعالی است همه فانی است و مطالب شیء فانی هم لذ [illegible]
و چون خدا تعالی ترا باشد همه چیز اسیر تو باشند و چون خدا ترا نباشد تو اسیر همه چیز باشی و عارفی گوید **بیت**
چون از او گشتی همه چیز از تو گشت. چون از او گشتی همه چیز از تو گشت. و بدانکه اعمال بسته به نیت است
چنانچه در کلام مجید وارد شده قل کل یعمل علی شاکلته و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد شده انما الاعمال
بالنیات پس نیت تو در هر عمل بعبادت که خدا باشد از نجهت است که حضرت امیرالمومنین میفرماید عبادت
بکنم خدا را بطمع بهشت یا از ترس دوزخ بلکه او را مستحق عبادت دیدم بعبادت او مشغول میکردم [illegible]
و چون در عبادت نیت تو خالص از برای خدا باشد نه تکار ریا و طمع و عجب [illegible] نیت تو برات
و کار خود باعتدای خود [illegible] و کرحش مزول کرده [illegible] نظر نیابد به برکت آن نیت مبارک
عمل لذ شاید [illegible] و در خبر است که فقیری هر روز با عدم لقمه و [illegible] بیار ادم کب فروشان میرفت
و از انجا بمنزل خود رجوع میکرد روزی مردی از و پرسید که ای راد از برای خدا هر روز تو هر روز چرا
باین بازاری آئی جواب گفت که بخرید [illegible] پس چرا [illegible] گفت

رنج خوردم به نیت آنکه اینجا می‌آیم تا خدای تعالی تو را شهوه هر قدم صد راه میگذارم و چون من شوق جمالش ب...
حرم کعبه قدم گذارم و کرام الکاتبین به برکت این نیت حج صد دیوان اعمال [illegible] سایل اجر ثواب الحج
کند نفیسه مرا سه و شایسته آنم و از حج راه کعبه غایب شد اکنون بدو داد و از کرد نیکو نیت بطواف حرم
کعبه مشرف شد و در آن مکان شرف فرو رفت و همچنان او نیکو اعتقاد ه با کلاف ریسمانی آن عجوزه برای خریدن
یوسف علیه السلام چون از او سوال کردند با این قدر چیزی چرا بخریداری او آمدی گفت از من جدا بدهد تا مرا در سلک
خریداران آن حبیب علیه السلام شمارند و منقولست که حضرت سید العابدین علیه السلام روزی اندرون میگشت
دیده شخصی بود [illegible] خانه خود چه میکشید پرسید این و روزنه را از بهر چه میکشی گفت از بهر آنکه
در خانه من روشن شود حضرت فرمود چرا نگفتی که از برای دریافتن صبح میکشیم که هر چه صبح شود از این روزنه نگاه
کنم و در یابم و بنماز مشغول شوم تا آنکه نیت تو از برای تو باعث خیر تو باشد که گفته‌اند نیة المؤمن خیر من عمله
بدانکه مجاهدت تو با نفس خویش از برای آنست که نفس بهر چیزی عادت کرد معتقد بآن میشود و انس میگیرد و
بالکلیه ظاهر را فراموش میکند و از ذکر او باز میماند چنانکه میفرماید و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
فهو له قرین یعنی هر که اعراض کند از ذکر رحمن پس شیطان را و را نزدیک میکند کسی که از ذکر خدا باز ایستاد
اگر انسان و اگر شیطان بدام صیاد در افتد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید ان المجاهد
نفسه والمغالب غضبه والمحافظ علی طاعة ربه یرفع الله تعالی له ثواب القایم الصایم وینیله درجة الصابر
والقصابر درجة الشهید یعنی بتحقیق جهاد کننده با نفس و غالب شونده بر غضب او و طاعت کننده پروردگار
خود را حق تعالی برساند او را ثواب کسی که روزه داشته باشد و همه شب را بپای داشته باشد و برساند او را درجه
صبرکنندگان را از برای ایشانست درجه شهیدان پس غرض از مجاهدت نفس معتقد نمودن است نفس آنکه بآنکه

چنانچه میفرماید ولقد

چنانچه میفرماید ولقد [illegible] چنانچه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خطاب کرده ای محبوب ما خوی مکن
با چیزی و از جمله خواهی گشت و خو مکن با آنچه از او مفارقت خواهی نمود و در خبر است که عابدی در زمان
حضرت موسی علیه السلام چندین سال بعبادت حق تعالی مشغول بود روزی بحسب الاتفاق دل او را رنجید
و شاد کنند و حاجتی طلب کرد و روا نشد با نفس خویش عتاب نمود و گفت چنین تو بمرتبه رسیده ای باز هم
عبادت ستوده مرادی از برای تو حق تعالی به پیغمبر عصر وحی فرستاده که بآن عابد بگوی که بخدای که
این چند ساله عبادت تو نزد ما برابر آن کلمه نبوده که با نفس خود خطاب کردی باید که سالک در همه حال با خود
محبتی تمام بسیار داشته اگر اندکی محبت آن شست بر اخلاص او و نقب میکند باید که مستدرج میشود
و علمش برای بازیگری و محض خود مال الهالک میسازد و شیاطین تند و قرب حق است از دست نهد و با
اعمال صالحه اشجار بستان این خود را سرسبز و تازه دارد و دین و دل خود را بدوستی لقاء او تعالی
و قرب است هر کاری چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید من احب لقاء الله احب الله لقاءه
و من کره لقاء الله کره الله لقاءه و یقین نیت باعث قرب الهی و اعمال صالحه ما مورن چنانچه میفرماید
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و چون تو ای رونده سالک
خواهی که بدولت قرب و وصال مشرف گردی باید که مخالطت با اهل دنیا و دنیائی ایشان را
از طلب حق باز داشته نکنی و از لقمه ایشان احتراز کنی تا آنکه تو نیز مثل ایشان بجامه غفلت و دل
همیشه محزون داری و مراد نفس خویش بدهی تا آنکه مستعمل شعار خویش سازی و در کعب الاحبار روایت کرده
قال اوحی الله الی بعض الانبیاء ان اردت لقائی غدا فی حظیرة القدس فکن فی الدنیا غریبا وحیدا
محزونا مستوحشا کالطیر الوحدانی الذی یطیر فی الارض المقفرة و یاکل من رؤوس الاشجار المثمرة

فاذا کان اللیل واوی الی ذکره ولم یکن مع الطیر استیناساً بی واستیحاشاً من الناس کشف حق تعالی
منه تعالی حجب انبیاء اگر خواهی ملاقات مرا در فردا در حظیره قدس پس باش در دنیا غریب و تنها چون
مستوحش و گریزان همچو طیری که طیران کند در زمین تنهائی و بخورد از سرهای اشجار زمین دنیا و هرگاه شب
شود پناه بجای خود با هیچ مرغی الفت نگیرد و ثبت آنکه هرگاه بنده اخلاص بوی که بخشد ایشان تعالی که احتیاج
او را حق تعالی باو رساند و حال آنکه پیغمبر ما فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه کلمه میرساند ضروریات
از بنده را حق تعالی از جائی که نداند چنانچه پیغمبر ما فرموده و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث
لا یحتسب و از حضرت فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها منقول است من اصعد الی الله خالص
عباده اهبط الله عز و جل الیه افضل مصلحته یعنی هر کس بخلوص عبادت بسوی حق تعالی صعود کند فرو میآورد
خدای تعالی بسوی او بهتر از آنچه مصلحت اوست فصل شانزدهم در بیان احتیاج بتربیت پیر کامل و صفاتی
که از بودن پیر کامل ضرور است که باید پیر باین صفات موصوف باشد
ای عزیز بدانکه از اینجا تو تا بمنزل اصلی و مقصود حقیقی هزاران منزل است و هر منزل را اگر بقدم سعی خود
طی کنی هزاران هزار سال طی نتوان کرد مگر بجذبه که سابقه بندگان این سبیل الله واقف اند سالاران عباد الله بسیاری
تا ایشان ترا بمرکب شوق سوار کرده این راه را طی کنند و اگر نه ترا در راه از راه نزل بسیار است
چنانچه بزرگی میگوید بیت لله در ره عشق لا ابدال الملک شاه · هشت هزار و ششصد و هشتاد راه ازین
و کسی ترا باید که از تو نفس و شهوت او خلاص کند و نفس ترا تهذیب کند تا هواهای باطل بیرون آورده و او را
ایمان عرضه کند و هوای زیادتی را از و بیرون نماید چنانکه عارف رومی میگوید شعر فی المثنوی
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر · دامن آن نفس کش را سخت گیر · یا ... در سایه عاقلی گریز ·

مستمدین

تا رهی زان دشمن پنهان ستیز · ای عزیز چون بحضرت یکی از کاملان رسیدی توجه باو باید شد در ظاهر
و توبه و انابت بدو باید کرد و تعلیم ذکر از او باید گرفت و در باطن اگر او کامل است هیچ تغیر در او دیگری
نباید بشرط آنکه تو باطن او را از شایبات نفسانی پاکیزه داری و چشم داشت تربیت از او داشته محبت
او را در دل بیفزائی و پای از دامن او بیرون ننهی و بر اعتراضات او دامان نفشانی چنانکه بزرگی
در این باب میگوید بیت هر روز آنکه جهل تو دادمی · مردی کشیده نقاب ... کی شیخ چنانکه
در ابتدا فکر کنی · زنهار از عمل ملامت نمودن ای دل · و از آنچه ترا مهجور است در دنیا و آخرت باید دامن
دریغ نداشته باشی تا آنکه دل او وابسته بحق تعالی است کمال صفات خواند تو دریغ ندارد و چون
مطلب بزرگست ترا باید که از طعن و لعن مردم و از آزمایش حق تعالی است روندگان را در راه نه اندیشی
چنانچه بزرگی میگوید بیت رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ · گرد گله توتیای چشم گرگ ·
و بدانکه با تمام رسنده و کار سالکان مگر بسبب ملامت که ثمره آن در تو پیدا شده و مردم انکار
حق تو کنند شعر وار و چو ما عین عطار را · بگشاده با ما باب جبار را · سر بر دار داروی ملامت
از دلها بستان ... · ... · پاکیزه سازد مرآت ما ·
از جاه دنیا اسباب اخری · خالی چو گشتیم باشد صفا را · از دم ... از روی تصدیق ·
عبدی بگوید بخشد لقا را · از لطف کامل گشتیم کامل · ... خطا را ·
تا خود ... این ... بردیم · تسلیم گشتیم راه رضا را · زنهار زنهار ای سالک ...
واجب ... پیر ما و شما را · دستور رحمت ... بد بخت ... دعا را ·
و دستور کار آنست و جز این نیست ... سالک ... اخلاص ... و خدمت تمام عیار بکار ... خویش ...

از کمالات پیر در او تأثیر کند و آنچه در حق او روا داری مردم نیز در حق تو روا دارند چنانکه گفته اند مث
بر آن چیزی که می خواهی تو ما را همان چشم است کی بیند شما را و چون سالک بالکلیه خیالات نظر خود را در جمال
باکمال ظاهر پیر محو کرده است بتدریج از خیالات رجوع بباطن نماید و از رشته و قطره حقیقت
بزرگی میکوید و البحار قطره بالحقیقه و ضبط این رشته محبت کرده است و در ایراز اندر زوی پیر عشق خود را
وجاه و جلال فخر سرمه عاشق فزون نیاید تا آنکه صدق و اخلاص بی آفت نگردد چنانکه گفته اند
کرت هواست که معشوق نگسلد پیوند نگاه دار سر رشته تا نگه دارد و چون معشوق ترا از آفات باطن
نگاه محفوظ یابد و دل ترا پیوسته بدل خود بیند توجه ظاهر او ترا بحرکت آورده در تو خضوع و خشوع
رغبت و رهبت پیدا شود و شرح آن در فصل چگونگی حالات و واردات تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی
و بدانکه در عهد شباب اگر ترا این سبیل از روی نماید و قوت جوانی تو صرف این راه شود و در طی
این منازل نمائی و زود باشد که از ما دیان سلاک و دلیلان آگاه گردی و قافله سالار حاجیان حرم
الله شوی و دل حقیر را منقرف شمر چنانکه عارف عامل و رومی میفرمایند شعر در جوانی کن فدای جان
دو عوان بین ذلک را بخوان حالی با صاحب دلی خدا است زانکه دلهاشان زنهر اصفا
هان چه سازی تو بیت الله زهی گر مجاز و بود پیش ارباب او مجاز است این حقیقت ای حکیم
بیت مسجد جو درون سروران مسجدی کاندر درون اولیا است سجده گاه جمله است آنجا خدا است
و چون رفتن چنین از توجه حقایق تو از دم مبارک خود تلقین ذکر نمو باید در اختیار خود را با ذکر
باید واگذاری تا نور دل او ترا فرا گیرد و اگر در درجه سلوکی ترا بطریق سلوک بمنزل رساند و اگر
در درجه جذبه بنجوات جذبه ترا باب فیض و واردات بمره آورد و باید برین تلقین محکم باشی

ودلداری زدلدارم

ودلداری زدلدارم خوبتر نیست در عالم همین باشد برای تو تنها زبس آدم
طریق عشق و آداب محبت زنگه اند تحقیق و یقین دانم که من پیر و خاتم شریعت آن نبی دارد و طریقت از علی و آل
صفات الله بنده یا محمد خلق و خیر از ما چه عالم منزلت زو جویم راه حق چو مرات خدا آمد باو کشتیم ما همدم
و بحث چون است از برای سالک هر زاد و راحله است و درین راه اول موانطبت خلق و درجواب
آن کامل بشرح و یم لقمه حلال طیب اگر میسر نشود لقمه از سرکار آن کامل تو را انتسیم مداومت
بذکر دوام آن کامل و چهارم پاس نفس تا آنکه ذکرش مانند کشیدن کمان پر زور از تو ظهور آید
چنانچه از حضرت صادق علیه السلام مرویست و قولوا لا اله الا الله حتی ینقطع النفس پنجم پاس حواس خمسه
داشتن در ذکر باعث زاید ذکر و نفس است و آن بواسطت تسبیح و تعداد است ششم فراموش
نمودن کامل خود است در هر حالت خصوصا در وقت ذکر هفتم نفی کردن ما سوی الله بلا و اثبات از دل
و اثبات حق چنانچه گذشت و چون تخلیه خاطر از پریشانی ظاهر و باطن گردید شش در حواس باطن روی
به باز شدن کند و آثار و انوار و علامات فیوض باطن و انوار اعمال صالحه بتدریج اخراج
از ظلمت و دخول در نور ره یخرجهم من الظلمات الی النور روی دهد و فرو گرفتن نقطه سفید
روی نقطه سیاه را چنانچه در حدیث وارد است و چون الطاف حق ترا بمقام رسانید سخنان
صاحب حالان را بمرتبه کمال رسیده اند شنیدن بسمع ظاهر باعث زاید مرتبه و ترقیات
تو شود و چون ترا این حالات میسر گردید و جنت مر تراه سر از اطاعت آن کامل بر نداری تا ترا بمقام
عارفان برساند و با نوار تجلیات ابعه مشرف گرداند ای عزیز خلیفه زلکه حق بصورت و معنی
بصدور سند تمکین توبه و تقوی هر آنکه توبه بدست تو کرد و فایع شد زخنک نفس که تا او شد بحق پیوست

وصفات و شرایط مربیان را باید که بآن صفات موصوف باشند اول آنکه مربی خدمت صاحب کمالی کرده باشد
و رخصت ارشاد از وی یافته و رضا و رغبت یافته باشد و علم ظاهر و درایت و معرفت نفس خویش بقدر قدرت داشته باشد
و با آنکه انس بخلوت و عزلت گرفته هم نشین حق با باطن تو ترک آگاه نداشته باشد و شغل دنیا حجاب
معنی باطن او نبوده و از عالم معنی کوتاه نبوده اند چنانکه گفته اند شعر بظاهر با همه گفت و شنود است
ولی جان سوی الله در گرو داشت. و دیگر مقام تمکین را متصرف گردیده باشد تا بار گران
هر خاص و عام را متحمل تواند شد چنانچه در این مقام گفته اند شعر کسی مرد تمام است که تا می
کند با خواجگی کار غلامی. و مراد از این معنی نکته ایست در مرتبه حمل که عقل نشود که مرد مردان
و رسید لکن شنیدن باعث عقوبت شان راه میکشد از انجمله آینه ضمیر ظاهر جام جهان نما گویند و آینه
باطن تو خود جام حق نماست چنانکه گفته اند در صفت آینه ظاهر بیت آینه سکندر جام جم است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا. و در صفت آینه باطن گفته اند جام حق نمایی را بدست آورند از احوال
آنگه روشن شود اسرار ارواح و جان. و چنانچه در حدیث وارد شده المؤمن مرآة المؤمن
و بعد از روشن گردانیدن و مجلا ساختن این جام گرفتن و نگار از برای زینت خلق الله و تکوین بود
تمکین نامند و او را حاصل شده باشد چنانچه این فقیر را بخاطر رسیده رباعی رفت ظاهر آینه بزنگ الایام
پر زنگی خویش بود بزنگ الایام. تا در خور صحبت حق شوم. لیک حیف که خویش بخنک الایام
و موصوف بصفات چندی شایسته باشد که لازمه هدایت مریدان است از آنجمله مروت و ادب
و صدق و اخلاص و عزت و غیرت و شجاعت و سخاوت و فتوت و ایثار و صبر و توکل و رضا
و تسلیم تا آنکه مرید را بقدر قدرت این صفات بمنزل تواند رسانید و بقدر قدرت بما یحتاج مرید قیام نماید

و حواس وی را

و حواس وی را بصفای آینه جان و جلال حق توانند نمود یا توقیعه معبر بتعبیر واقعات او تواند کرده باشد
قدرت باید بر نفس و شیطان قاهر و غالب گردیده باشد تا هیبت باطن او دفع اضرار ایشان از مریدان
تواند کرد چنانچه در این مقام گفته اند شعر نفس است و هوا هر دو بهم بر خاسته. انسان ز چنین حواره تا شود راست

فصل مفهوم در بیان آنکه نگاه داشتن حالات و ادراکات به آنکه چیز ذکر خفی با دل ادب کرده شود یا پس نفس و اشتباه باشد
و مستحبات که باعث قرب است بجای آید مانند کم خوردن و کم گفتن و چیز لطیف خوردن و چهار
کامل منظور داشتن. سالک را در اول سبب از عمل حرارتی حاصل شود و اثر آن حرارت بکلی بر وی مستولی
گرم کند مانند آنکه چیز روغنی از پای هیبتی کم شود حرارت نور شمع چراغ از بالا گرم کند پس دل از سبب آن
حرارت بدن را گرم کند و بحرکت آورد و وجد از وی باعث حرکت را گویند و آن بقدر حرارت
دل باشد اگر آن حرارت بمرتبه رسیده است که در نظر صورت بندد و دیدن دل او نیز باز شده و
باعث گرمی از آن حرارت بی خبر شدن را تواجد گویند و اگر خود را بسبب از آن حالت بی خبر نیابد آن حالت را وجد
گویند و ما بعد از این فصلی از کلام حضرت شیخ صفی الدین ابو اسحق قدس الله روحه و در این باب از اهل
تحقیق و حالات ایشان نقل نمایم و بدانکه از ابتدا حالت سالک تا آنکه از بجاک منتهیان
این حال رسد هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
و در هر منزلی قطعش باید کرد تا بآن مقام رسد و او را تمکین گویند بعد اگر عرش باقی شد برای هدایت
بندگان حق تعالی او را رجوع باز تلوین دهد و چنین کسی صاحب ارشاد و صاحب مقام تمکین است و کامل
مکمل است و قبول کرده حق تعالی است و وصف و بزرگی او از زبان و بیان نگنجد و بدانکه باعث حرکت
این حال که خارق عادت باشد که چیز مرشد شود اول آنکه از طبیعت شخص سالک از مجرای حقیقی چه چند از نور

کوفتی یا ضعفی عارض کند یا بسبب زیادتی یکی از اخلاط اربعه یا بسبب صدمات افتادن از جائی و شکستن
استخوان و پیچیدن اعضا و کوفتن رگ و پی و گوشت و اینها همه دخلی بدل ندارد ظاهر را حرکت غیر عادت روی
و چابکی کند و هم اگر اهل دنیا را بسبب چیزی که باو رسد مثل خبر تلف مال و جاه و تلف فرزند و اقربا و
دوست در اندام حرارت بخاری عارض شود از جائی در آید و جابجا کند و گاه باشد که خود را هلاک کند و اگر زنی باشد

دماغ او

ممکن که سر برهنه در میان مردمان آید و اگر چیزی بشنود [illegible] و آن شخص را حالت دگرگون شود از [illegible]
یا بسبب بی تعلقی است و رضا بقضا و از همه [illegible] کالطافت یا بسبب شفاعت [illegible] نفس است و دل
وابستگی بجائی ندارد هیچ خبر جز از خبر معشوق او را از جای نبرد و بحرکت در نیاورد و عارفی میگوید
چون من از نجا رفتم چه ز سنگ کوهی چه خار چه چنانکه گویند که اگر زلزله [illegible] روزی
خبرش آورده پدرت و برادرت در کشتی با مال فرو رفت شد گفت معشوق مرا با خود [illegible] کشته نگشت بس
هیچ غم نیست و همچنین خبر باطنی تر خبری است که اگر کامل است و نور صحبت [illegible] از اول شنید او را حرکت
عارفی روی می نماید بقدر آنکه در بدن او را چابکی روی می نماید تا آنکه بحال خود آید چنانچه حضرت
پیغمبر [illegible] در مرگ حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند خود حرکتی و قشعریره و بکائی روی نمود و اگر
خبر [illegible] شوق آخرت زیادتی کند و هم از [illegible] بحرکت در آید میتواند بود چنانچه
اصول کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که پیغمبر [illegible] و باکسانی
صحبت داشتم [illegible] نام خدا در پیش ایشان [illegible] بحرکت در آمدند از شوق الهی همچنانکه درخت بحرکت
در می آید از باد شدید و نیز در کتاب مذکور منقولست از ابی عبد الله علیه السلام که در سبب رقص و وجد
فرمودند [illegible] باطن راجعة الی السماء و اگر از حرکت بسبب فیض باطن است که بروز کند در دل

بحسب فیض [illegible]

بحسب آن فیض آسمانی دل کامل است باور [illegible] عارفی میگوید **شعر** هشدار که فیض حق ناگاه آید
ناگاه آید بر دل آگاه آید و عارفی میگوید **شعر** صوفی بسماع دست از آن افشاند کان خوش دل را
تغیر بجنباند عاقل داند دایه گهواره دل از بهر سکوت طفل می جنباند اینجا خبر باعث حرکت
دل شخص شود و همام [illegible] حدیث در اصول کافی منقولست که تمام آن در این کتاب گنجایش ندارد و چنانچه حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام در بالای منبر [illegible] تمام صفات مؤمنان را از برای او نقل میفرمودند ناگاه همام
تاب نیاورده و از آن خبر با اثر شهقه زده بیهوش شد پس آنحضرت فرمودند که موعظهای بلیغه در اهلش
چنین تأثیر میکند ناگاه معارضی در جواب آنحضرت گفت یا علی تو چرا بیهوش نشدی آنحضرت فرمودند خاموش
باش [illegible] شیطانست که بزبان تو این اعتراض [illegible] برو [illegible] وقتیست و نظرش [illegible] صاحب
وقت خواهد [illegible] آن وقت و از آن شخص تجاوز نکند و دیگر آنکه بسبب شنیدن نام محبوب [illegible] از آن
فرزند [illegible] ثمره شجره رسول خدا یعنی فاطمه زهرا صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها السلام
روی داد و در وقت گفتن بلال در اذان اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله مانند مرغ سرکنده بر خود می پیچید
و [illegible] حرکت کردن بسبب شوق آخرت است و بهشت و یا از بیم دوزخ است که اهل آخرت را
روی دهد که بکا و قشعریره و خضوع و خشوع و ناله و زاری [illegible] بحال خود [illegible]
و بنای [illegible] دل ایشان [illegible] باشد [illegible] ذکر [illegible] زاهد [illegible] بترقیات عالی برساند
یا بسبب واردات [illegible] از قبل الغیب و جمع الجمع و سر السر آید و او را تجلیات معنوی [illegible]
و بر کاملان آید گاه از حقیقت صفت طبیعت [illegible] را بوده [illegible] از ثمره تجلی [illegible] است
وادی [illegible] طور تمام بجنبانند [illegible] از آن تجلی و صلابت [illegible] حرارتش بر قلب

واقع کرده و از فضل بیرون بیارش چراغ بنمود برای تمکین گشتن سخن لن ترانی در نفی رویت حق تعالی آیت
ولکن انظر الی الجبل بوساطت گشودن چشم موسی ع بر کوه چنان رسیده از کوه را ریزه کرد
فان استقر مکانه فسوف ترانی و اگر بصفت وده و حی آیت آیه داشت و حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را
روی نموده چنان بیتاب شده زمانی بخود آرام داشته بر حق تعالی بمقتضای حکمت بالغه جبرئیل را از محل
بیتابی برای طرب او فرستاده و جبرئیل ع بصدای خوش برا و خواند سبوح قدوس حضرت ابراهیم
علیه السلام چندان بیتابی نمود جبرئیل را تعجب آمد حضرت ابراهیم گفت ای طرب بعد حق تعالی
این طرب روح افزا نام معشوق منست یکبار دیگر روح را تازه نمای و از کشش این نام جبرئیل گفت فرازکار
کنان بی مزد نیستم حضرت ابراهیم گفت نصفی از مال خود بتو ارزانی داشتم یکبار دیگر نام معشوق مرا
بری جبرئیل علیه السلام باز به ندای خوش فرمود سبوح قدوس دیگر باره حضرت ابراهیم علیه السلام
چنان از خود بیتاب شده جبرئیل ع از آن واهمه کرده مبادا حضرت ابراهیم قالب تهی کند باز حضرت
ابراهیم گفت ای کوینده نام معشوق من تمام مال را بتو ارزانی داشتم و حلقه بندگی تو در گوش جان
کشیده نام معشوق مرا بگو جبرئیل گفت سبوح سبوح قدوس قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح
و باز داد و پرتو تجلی کار باطن حضرت ابراهیم ع تمام کرده و از آن حالت محو بصحو باز کرد دید حضرت جبرئیل
خود را باو نمود و از آن حالت متعجب بود گفت یا ابراهیم حق تعالی مرا فرستاده از برای تو با وجود خوش
نام او بردم آیا درین چه مصلحت بود گفت یا جبرئیل آن میانه بنده و خدای است و غیر را راه بآن نباشد
و اگر تجلی بصفت قدرت چنانچه حضرت امیر المؤمنین و قاتل المشرکین علیه السلام را بوجه یک حمله در را
از خیبر کنده و یک شعر عمر عبدود را بجهنم فرستاده ضربة علی یوم الخندق توازی عمل الثقلین

واگر بصفت ذات

واگر بصفت ذات و عظمت آن چنان شود که آنحضرت علیه السلام را روی نمود در وقت نماز وقت قرب او بجهت
با حضرت رب العزة جلت عظمته چنانچه در حدیثی از ابو الدرداء نقل شده وارد است که شبی دیدم حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام را در کنار نخلستانی و عبارات میگوید و مناجات میخواند چون بموضع دعا رسید
آه ان انا قرأت فی الصحف سیئة انا ناسیها و انت محصیها فیقول خذوه فیا له من ماخوذ
لا تنجیه عشیرته ولا تنفعه قبیلته ثم قال آه من نار تنضج الاکباد والکلی آه من نار نزاعة للشوی آه من
غمرة من لهبات لظی قال ثم انعم فی البکاء فلم اسمع له حسا ولا حرکة فقلت غلب علیه النوم لطول
السهر اوقظه لصلوة الفجر قال ابو الدرداء فاتیته فاذا هو کالخشبة الملقاة فحرکته فلم یتحرک وزویته
فلم ینزو فقلت انا لله و انا الیه راجعون مات والله علی بن ابیطالب علیه السلام قال فاتیت منزله مبادرا
انعاه الیهم فقالت فاطمة علیها السلام یا ابا الدرداء هی الغشیة التی تاخذه من خشیة الله ثم اتوه بماء
فنضحوه علی وجهه فافاق و نظر الی و انا ابکی فقال مما بکاؤک یا ابا الدرداء فقلت مما اراه تنزله
بنفسک فقال یا ابا الدرداء فکیف لو رایتنی ودعی بی الی الحساب و ایقن اهل الجرائم بالعذاب و
احتوشتنی ملائکة غلاظ و زبانیة فظاظ فوقفت بین یدی الملک الجبار قد اسلمنی الاحباء و رحمنی اهل
الدنیا لکنت اشد رحمة لی بین یدی من لا تخفی علیه خافیة فقال ابو الدرداء فوالله ما رایت ذلک
لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی اگر من بخواهم در صحیفه خود گناهان که فراموش کرده باشم
او را تو حساب و ضبط کرده باشی پس او گوید که بگیرید او را پس وای بحال کسی که نجات ندهد او را
خویشان او و نفع ندهد شفاعت هم قبیله او و بعد از آن گفت آه از آتشی که بگدازد جگرها و قلوبها را
آه از آتشی که کنده باشد پوستهای پاها را آه از آتشی که زبانه کشد و گرد اگرد خود را بگیرد گفت ابو دردا

و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین مبالغه کرده در گریه پس نه دیدم من او را نه دیدم و نه حرکتی و نه حسی با خود گفتم که غلبه کرده است بر او
خواب از جهت درازی بیداری او در شب پس آمدم به نزد او که بیدار کنم او را از برای نماز صبح ناگاه دیدم
او را همچو چوب خشک پس حرکت دادم او را هیچ حرکت نکرد و گردانیدم او را گریه کرده گفتم انا لله و انا الیه
راجعون والله مرد علی ابن ابیطالب بعد از آن آمدم بمنزل او و خبر کنم یاران او را پس گفت حضرت
فاطمه علیها السلام ای ابودردا چه خبر داری گفتم او را خبر خود از حالات آن حضرت پس گفت حضرت فاطمه
علیها السلام بخدا قسم ای ابودردا این بیهوشی است که گرفته است او را از ترس خدا تعالی پس آب
آوردند و بر روی مبارک آن حضرت پاشیدند پس چشم مبارک گشوده و بسوی من نظر کرد و من گریه میکردم
فرمودند چه چیز است گریه تو ای ابودردا گفتم از این حالت که مشاهده کردم پس گفت ای ابودردا چگونه باشد
حال تو اگر ببینی مرا میخوانند بحساب و یقین کنند اهل گناهان بعذاب و در میان گیرند مرا ملائکه غلاظ
و زنخ بانان سخت پس فرا ایستاده باشم در برابر ملک جبار و سلام کنند مرا دوستان و رحم کنند
مرا اهل دنیا هر آینه رحم کننده تر باشی تو بمن از این حالت در پیش کسی که هیچ تری از او پنهان نیست
پس ابودردا گفت بخدا قسم که ندیدم این حالت را از هیچکس از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
و اگر تتبع صفات کمالیه چنانچه رسول الله خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بوده خبر دهی سوی جبر
میآورد در اوایل از کوه حرا اشتغال و صحبت جبرئیل چنانچه دیدی و عالم را پر نمود از خود و در اوج
از لحوه در محل وحی طیبان بر سر مبارک خوش شدی و چهره مبارک مثل صورت از حضرت آدم بی سبب شاهدان
خارق عادات گشتندی به اعظم معجزه و اکمل صفات و اخلاق کلی و لطائف جمال و کمال اوست
روی نماید ثمره عروج معراج از و بظهور آید و در هر یک از این آیات ذکر کرده و مکان قاب
قوسین او ادنی

قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی ما کذب الفؤاد ما رای اشاره بعلی اعلی این تا انجا میفرماید ما زاغ البصر
و ما طغی و همچنین اگر بصفت علم تجلی کند خوارق عادات روی نماید چنانچه حضرت خضر علیه السلام را بوده باشد
پیغمبر از آن رو اگر بصفت ارادت و سطوت الوهیت و کمال توحید روی نماید مانند وجود حارثه در محل توحید
توحید روی داد چنانکه شیخ قطب الدین طاب ثراه در مجموعه خود نقل کرده از عکرمه و او از ابن عباس رضی الله عنهم
صفت حارثه چرخ میزد قال اجتمعنا فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علی
ابن ابیطالب علیه السلام فی وسطنا یتکلم بکلام غریب فی التوحید اذ وثب من وسطنا حارثه و هو
وجید او یجول فی وسطنا جولان الرحی و الشمس حامیة من فوقه و من تحت قدمه فقلت یا امیر المؤمنین الا
تری الی حارثه یجول فی المسجد کجولان الرحی فقال الحق قد استتر سهره وجوهه وجذبته اذ خرج علینا رسول الله
صلی الله علیه و آله من حجرته و هو یسمع کلامنا فقال لکم و حارثه قد نصب له رحی الشوق و جعل صدره
زمام الذوق و هو یطحن حتی یقع علیه من فوق و اذن بلال و اقام و صلی النبی صلی الله علیه و آله و حارثه
بعد فی جولانه لم یشهد و اذانهم و لا اقامتهم و لا صلواتهم قال و جمعت بعد الصدق الی رسول الله صلی الله علیه و آله
و ساله علی علیه السلام من تلک الرحی فقال صلی الله علیه و آله نعم حجرها الصدق و قطبها الود و زمامها
قلاده الحق و وقیعها وضح الطریق و جماعها بزادها هوی قلنا یا رسول الله فمن الدائر قال الشاهد الغائب
قلنا فمتی یضرع قال صلی الله علیه و آله لا شغل به و سقط حارثه لوجهه فرایتنا امیر المؤمنین علیه السلام و ثب
و ثبة الاسد فاخذ راسه فوضعه فی حجره و مسح وجهه بردائه قال انس و انا کنت قائما بین یدی علی
ابن ابیطالب علیه السلام و لی رمد فقال لی خذ من اثر جولانه فاجعله فی عینک ففعلت فلم ار الرمد
باقی عمری و اتی رسول الله صلی الله علیه و آله قال یا بلال خذ اناء فیه ماء فاغسل یدیه و وجهه و جمعه

فی انا وفاتنی خلقا اتیت به سمه الی وقال رشه لعله فعلت فی الکف فاق من غشیته وصحی من سکرته فالکلام حتی
ابن ابیطالب علیه السلام بعضد به وشد من پی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا حارث این کنت قال عند ربی
فقال کیف وصلت فقال خطا فی حجاب کان محجوبات وکشف عن غطاء کان مکتوبا وعاینت علام الغیوب
فجلت جولانا واستوفانی الحق اصواتا وشهد فی فارانی الوانا اشد حسانا بن ثابت بیتی ابن عباس
رضی الله عنه گفت و اجتماع کرده بودیم ما در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه در میان
ما سخن میگفت سخن غریب در توحید ناگاه برجست از میان حارثه و حال آنکه ادب را ضایع آورده بود بجهت هیجانی
و جولان و گردش کرد در میان ما بسحر جولان و گردش بسیار پس گفتم یا امیر المؤمنین آیا تو نمی بینی حارثه را که
میگردد در مسجد ... پس گفت آن حضرت و حال آنکه ... پدری او و گریستن او و جنبیدن او
بسیار شده است ناگاه دیدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجره بیرون آمد و شنید کلام ما را پس گفت چه حرارت
شمارا و حال آنکه بحارثه رسیده است گردش شوق و گردیده است در سینه او ... شوق و او خورده کنده دانه
میریزند بر آن و از بالا پس از آن گفت ... پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز گذارد و حارثه میشود در جولان خود
حاضر نشد بآن و نه با قامت ایشان و نه نماز ایشان ابن عباس گفت حیرت کردیم ما بعد از نماز نزد
رسول صلی الله علیه و آله و پرسید علی علیه السلام از جولان پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله ای ابو الحسن آیا ندیدی که
و کرد او دعوی حقیقت و حجت او ... حق است ... یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
پس گریست بحرکت او و زن او گفت ... حاضر است ... پس گفتم ... فارغ میشود حضرت فرمود ...
ناگاه حارثه بود در افتاد پس دیدیم امیر المؤمنین علیه السلام را او برجست مثل برجستن شیر و گرفت سر او را در کنار
خود ... که در روی او را بر روی مبارک خود گفت انس رضی الله عنه ... علی علیه السلام ... بجنبش

رعدی بود پس

رعدی بود پس آن حضرت بسی فرموده بود در آنجای جولان او و حال آنکه در حرکت گرم بجنبش کرده پس بوزانم نبیدم و برخاست
رعدی ... فی عمره بوده ... رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ... آب میشد و بحر و دستهای او را
وجمع کن او را و ظرفی چادر ... پس ... او را ... پاشیده بر او پس پاشیدم بر او باز آمد از بیهوشی
و هشیار شد ... پس گفت علی ابن ابیطالب علیه السلام بازوهای او را در پیش روی رسول الله صلی الله علیه و آله
بداشت پس گفت حضرت ای حارثه کجا بودی ... کار خود گفت چگونه رسیدی گفت پیش ... در آن جایی که ... شده
بود ... افلاک ... و معاینه شد ... علام الغیوب پس جولان زدم و استغفار کردم را
حق ... پس برادرم حسان بن ثابت این اشعار انشا کرد **شعر** قلوب العارفین لها عیونا
تری ما لا یراه الناظرونا ۔ والسنة بسر قد تناجی ۔ تغیب عن الکرام الکاتبینا ۔ واجنحة تطیر بغیر ریش
الی ملکوت رب العالمینا ۔ فتسرح فی ریاض الخلد طورا ۔ وتشرب من شراب العارفینا ۔ فاورثها الشراب علوم صدق
یفوق علی علوم العالمینا ۔ شواهدنا علینا ناطقات ۔ تبین کذب دعوی المدعینا

فصل چهارم در بیان آنکه وجد و هجوم و تنبیه سالک از حال باختیار ... در حضور کامل واقع گردد

بدانکه هرگاه که سالک را حالت بی اختیاری دست ... ایشان ... حالت اختیار ...
بسبب ... صفات ذمیمه ... را بتبدیل صفات حمیده پسندیده کند و او
... بالخاص ... این ... صاحب اسرار ... راه ... دل ... این راه را
توجه و جذبات الهی ... از علم وجدانی ... چنانچه ... حالت بی اختیار ...
این حالت باختیار ... است ... صورت انسان مانند فانوس خیال است و ...
... صورتی تعلق ... مانند فانوس ... فانوس خیال است تا ... چراغ آن ...

حرکت نکند و چون کسی چراغ باو رسد پیچ آید و بر یک از اهل تواجد حرکت بی سبب حالت اثر آتش
واقع شود و مذموم است سبب آنکه بهیجان نفس خواهد بود و اگر بغیر تکلف اکتساب در حضور کامل باشد آن کامل
کسی اعمال صالح از حالات در شراید و ... تا آنکه بمثال چون زر خالص هر سیم و در بستان نظر و شعاع آفتاب
باو رسد آب و رنگش زیاده کرد تا بمثال زر و اگر قطره و شعاع آفتاب و زر ترش می آب و رنگ وی شهد
ماند و حالات این روندگان بر سه درجه است با یاد کار را و اول از ایشان آنست از تواجد گویند و شراب
تلخ و تلخ وش و ایشان الحمد کرد در این کتاب مثل شد و تیر ماند و در اوسط شراب صاف و وجد گویند و در
او آخر اصفا و چه گویند چنانچه حضرت شیخ صفی قدس الله سره در تحقیق تواجد و حال میفرماید در این مقام را نسب
حاصل توان کردن و آن کلمات با برکات را درین فصل ذکر کنیم انشاء الله تعالی و حال هر چیز کسب حاصل شود
از عطای الهی است و چون بنده خود را بریاضت سزاوار گرداند باشد بنفحات الهی آن حال وی را حاصل شود
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و فرموده مراد واقعه است و حال واقعه آنکه هر شب سالک در سعی و اکتساب در
منازل نجم من النجوم و العقبه عواقب اشکال و الوان چند در مقامات و منازل نحو و عقل از انقش بندی
و تعقل کند و چون از ابدان صورت آید از او اقعه گویند و در وقوع آن هیچ خلافی نباشد و عقل را در او
مدخل باشد اما عقل را در حال مدخل نباشد **مص** و آنچه صفت عشق بنده و در تصور او گردد •
عشق را پرچی ... از احوال دیگر حالها است • اما حال غیر سعی و اکتساب است و چون در او حال ... عقل را
مدخل نباشد و واقعه را فرو پوشاند و در حال گاه باشد بسرعت باشد و گاه باقی باشد و طول کشش
باشد و این بیشتر در غلبات باشد و سلطان بر او غالب گردد و صاحب حال در طریق ترقی روی نیاز
حال بحال از صفات صفات صاحب حال و صاحب تلوین گردد از برای آنکه از حال بحال ترقی می کند

وحال مثل ذره و شعاع

و حال مثل ذره و شعاع آفتاب است و در هواکه شیخ آن خوش بکند و نور میگردد و تا رنگ و طعم و مزه آن تمام بگرداند
بعد از آن پخته می شود همچنان صاحب حال انواع انوار تجلیات خوش بکند و او را پختگی میسر بدآنچه پخته شود و کسی
و حکمت میگرداند و در احوال تمکن می شود و اکنون از تلوین بر حال امن باشد و صاحب تمکین گشته **مص**
تا عروق جان شراب لم یزلی نوشاکرد • تا ابد عرق است از طعم و رنگ و بوی یار • و دیگر حضرت شیخ صفی الدین
قدس الله سره فرموده تواجد مبتدی را باشد و وجد متوسط را و هجوم شهود اهل تواجد را استغراق مثل تب لرز
باشد از برای آنکه دل او از مرض هجر آمن باشد اما صحت و قوت تمام نیافته و از خواب غفلت بیدارش و بیچاره
خم بیچاره بر روی اقشعرار و تب و لرز حالت و استیلای شهود واسطه استماع و قول لرزه و اقشعرار بروی غالب گردد
و سماع و حرکت کند تکلف آمیز همچنانکه حرکت بیمار تب ... از برای آنکه میان صحت و مرض است آنچنانکه حرکتی
باشد میان وجد و تواجد و این شخص را اگرچه وقت با کمال نباشد و در ذوق آرد اما اختیار خود باشد و وجد لازم
گرانست او مسلوب الاختیار است و صاحب وجد کسی است که دل او از مرض بصحت رسیده است و جسمانی
او بروحانی مبدل گشته و دل او محل واردات ربانی شده و چون واردات بروی وارد گردد و سلطان
حال قهر که بر حرکت او در وجد قوی تر باشد و اختیار از و مسلوب تر و اگر ضعیف تر باشد حرکت ضعیف تر باشد
بر مثال اسباب و چرخ آسیاب و آب و محرک وجد در آن است اگر آب تیز باشد حرکتش قوی تر باشد و
چرخ و آن سنگ ثقیل را خفیف تر و تیز تر گرداند همچنان صاحب وجد را چون واردات قوی تر باشد
ثقل جسمانی او را اثر تر و سریع تر گرداند و صاحب وجد را اختیار خود باشد و گاه باشد در غلبات وجد
و حال و واردات چنان مغلوب گرداند که اگر زخم بروی زنند یا عضوی از وی جدا کنند او را خبر نباشد
و چندانکه حال و واردات وی کمتر گردد از خود باخبر تر گردد مثالش همچنانکه بازی را اعطای کلاه از چشم

باشد و آن غطا از چشم او بردارند و صید او را بوی نمایند چون صید خود بیند با آهنگ او پرواز کند و قرار
نگیرد تا صید خود را ... و آنگاه قرار گیرد و صید خود دریابد پس اهل وجد چون از قوال چیزی شنوند که از تنزل
و مقام و حال ایشان با او خبر دهد روحانیت ایشان غلبه کند و آن غطا از چشم او برخیزد و مقامات و حال که او را
کشوف کرده از آن وجد گویند و گفته اند الوجد موت من الهوی و هام علی القلب الخفقان فلما ادانی
الوجد انک حاضری شهدتک موجودا بکل مکان پس صاحب وجد متابعت حال و وقت خود باز
باشد و وقت خود را باز آید در اوج هوای صید خود باز آید چون صید بچنگ آورد او باز آید
اما صاحب وجد متمکن حال و وقت خود باشد و دارد حلقه گشته و صاحب اختیار شد و اگر خواهد
در انحالات حرکت کند و اگر نخواهد نکند اما در جای متمکن خود باشد در انحالات خویش در سیر و سایر باشد
بی حرکت ظاهری چنانکه حالت ابوالقاسم جنید بغدادی رحمة الله علیه در سماع و وجد بود که شیخ چند کشید
و حرکت نمی کرد فرمود شما را از کجا معلوم است که حرکت نمی کنم ندیدیم در صورت حرکتی این آیه را خواند
وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب یعنی شما کوهها را می بیند ساکن می پندارید و حال آنکه چون ابر
در سیر اند و شیخ قدس الله سره این وجد را حالت مقام مرکب یعنی از اینجا بشر با آن حال خود در از برای
آنکه چون اهل وجد را اختیاری نیست بحال وجد او رود و اهل وجد را هست از برای آن اختیار با حال خود
فرو نیرسد اگر حرکت کند و اگر نکند و دیگر قدس سره فرموده تواجد سماعیست بتن و وجد سماعیست بدل و وجود
سماعیست بروح و چون بعض صاحب تواجد را حالت خود ظاهر کرده و اگر آن قدر حرکت نکند شور ... تا او نشنید
... وی زحمت رسد و اهل وجد چون لذت درود و اند ... خود را گوش داده تا حرکت نکند دل او خسته کرده
و انکسار بدل او رسد و اهل وجد اگرچه اختیار او راست اما اگر بمتابعت روحانیت خود او را ذوق

و سرور و بی را

و سرور و بی رسد حرکت در سر نکند خشک بروح وی را شلا چنانکه فرخ مرغ الطیران ...
و کس نیافته و میل طیران دیر آمده او کرده و در حال کمالیت در آن طیران و سیران ایشان واقع شود و این سه نوع
از سماع مباح است و سماع تواجد نصیب عوام صوفیه است و سماع وجد نصیب خواص صوفیه است و سماع
وجود نصیب اخص الخاص صوفیه است و سماع عوام خلایق همچنان بر سه قسم است پای کوبی و رقص و عادت
کوبی همچنانکه رقص کنان بر ستاره چه دست بند چنانکه عادت زنان است و ... اهل بدعت چنانکه سرود
همه بزنهای بتکلف ... در سماع آورد و بهوای نفس و شهوانی حرکت کنند و سماع عادت چنانکه
سماع اهل فسق و کسانی که موقع باشند بر عمل فساد و آن نظارگیان زنان و امارد باشند و مجالس
اهل مناهی و ملاهی و این هر سه سماع است که نزد متصوفه حرامست و سماع مباح متابعت اهل الله
و همچنان آن سه و ذوق از حق تعالی است الوجد بعد وجه الحق بهتان والذاکر دون وجود الذات
اینو چون مراد آن صاحب رخصت مجذوبان صاحب همت و مرشدان صاحب ولایت اند قبض و بسط
از جانب حق تعالی است و جذبات این مجذوبان و فیوضات این کاملان نیز از جانب اوست و بحقیقت وجه
ایشان مانند بحر محیط است و بواسطه انوار حقایق بحر و تجلی آن سیران شاهدات و طیران سرادقات
کمال الوهیت از عالم جان روی بحقیقت نمیکند ... بمقام تمکین و کینه و وقار رسند و چون نظر کنی با آن دریای بی پایان
چنانکه هیچ در نظر نیاید و تواصوا بالحق وتواصوا بالصبر که صد بحر از آتش ناشنیده ام ...
سینه او کانت لک ... و چون بامراد فیض ... از عالم جلال بعد از جمال و صفت اراده ذات
الوهیت است از آن کامل طلب هدایت بندگان کند کشش دل او را درین لجه محیط بحر فیض ذات
بسوی خویش کشد و جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و جذر و مد حقیقت بحر پیدا شد

تعلی برلای عرش برپا شد ∙ تا من توانفخه ازین دریا ∙ در قعر کشتی ازان در محیط برجا شد ∙ هزاران شور جهم و غم اندر آن شور و غوغا
بهار نسیم آمد ز رباط احباب ∙ خوشا کسی که دل افکنده از دل باب ∙ چو جا چنان جام در عشر درویشان ∙ چو جوهری طلب
کوهر صاف نمازش چو گنج گوهر بای سر آشنا شغب باندهم بجان حال صوفیان طاهر صورت
و در قیال و در نهٔ کمال و شیخی بطریق لاف و اثر آن دعوی باطل در اواخر
وحزور بعزت نفس چرا که بزرگترین این جماعت ابنائی اند که نه دنیا دارند و نه آخرت
چنانکه پیغمبر فرمود خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین که نه اند گویا در دنیا هیچ نوع مشغولی از برای
ایشان بهم رسیده و خود را بصورت اهل الله و رجال الله ساخته اند بهمانی و نمازهای و کش و فش و
ریش هندی و سبحه و طیلسان و کنبدی و تسبیح و شانه و مسواک و غلیانی و کوکنار و تریاکی از برای خود
گوشه و مقامی ساخته و ظاهر آن مقام را از زاد و خاک پو داشته با آنکه در درویشی آنها شایسته است لیکن هیچ
به پیش آن ناشایسته است خود طالب مجهول مرد ما ز اعتقاد قرا خود سلام که هر کو بلفظ آشنا
زهی دین اگر از دو پری و دلالت بر چند نوع است هر نوع دلالت که است این سخن کس نکند مت
از پیر و درویشان چه پرسی ∙ دجال و خونخوار و عشر و اکی ∙ بخواه میشناسم ایشان را از انکه صاحب
قدر و منزلت شان و بکمال صفات موصوف انه رسیده زاده هم آنکه قدر هم و منزلتهم باطل ایشان نزد اهل مردم
مرتبی هر یک چون فرحش خود بهر جانب شاخ و برگ بیحاصل خود کشیده و بهر نوع خواسته را کج چنانچه
و امروز یکی از ایشان منجر آشاد بحجره نشسته ام از دو کسی چند هم کم کرده از شنیدن ان اقسام کوفت
بسبب عدم تواتر و هلاکت دلیل هر منظر کردم چنان نفس و شیطان او را غالب کردیده آن شدی
حکم تقبیل این جماعت منجر به اینکه الله تعالی اصل آن شاد و بعضی از ایشان بنا بر عادت بی انکه در خلا ذکر حق کنند

وغافل از انکه حضرت

وغافل از انکه حضرت پیغمبر فرموده یذکرون الله علانیة ولا یذکرون فی السر اولئک چرب جهد ریا
در سجده ها آینده و بهانه آنکه ذکر حق تعالی میگویم و چندان بر جسته هیچ از فرش سجده اثبات النقش نمانده ولی
ولیکن را حال انم جماعتی از اهل عالم را اشکر جمیع اهل الله کنند نعوذ بالله من وسوسة النفس و الشیطان
و احوالها ای عزیز حال اهل حال چون شاهبازیست که از پی شکار بر خیزد و چشم نظرش بطعمه خود افتد دیگر او
تولی محافظت نمود چشم خود از طعمه بچنگ آورد دیگر هیچ حرکتی از وی صادر نشود حال هم چو آنکه چون ساز و دست
زنگ خوشهار از دل بزداید ∙ نه چنانکه چون پهلوش بلو ∙ بلکه هر نادیدنی بنماید است ∙ و بداند که بسیار
باشند که بتکلف حرکت میانه وجد اهل حال از ایشان سر زند و لیکن از اثر غلبه سودا باشد نشانی این
حلاوت ذکر الهی در نیافته و بخدمت صاحب ولایتی نرسیده هر چه گرمی پرتو خورشید ولایت او
ذره مثال این بیتابی اورا روی نماید پس آن حرکت باعث امراض شاقه گردد مانند مالیخولیا و صرع
و سرسام وغیره و آخر علاج پذیر نباشد و اگر این امراض حرکت بخدمت کاملی از عالم حالات
درویشان بعین الیقین رسیده هر چه رسد البته اورا از آن بیماری خلاص نموده بحالات صاحب حالان
آشنا کرداند والعیاذ بالله هر کس این حالات را نبیند و خواهد بتقلید این پیدا بود و درویشان اهل توحید را
بد نام کرده اند بسبب آنکه نفس و شیطان بدو دست نیابند و باندک زمانی او را در سوای خلق الله کرداننده
و از روی غیرت حق تعالی چنین تقاضا نموده که غافلان چشمه را از حریم حرمش براند چنانچه گفته اند مصرع
محرم حریم عز او نشود انجند ∙ غافلان چشمه را جز ز انجند ∙ و درویشی است هر کس را در خور خود اصل لذت
عمل طلبند چنانچه عارف شیرازی میفرماید مصرع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ∙
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ∙ و در خبر است که شیخ کامل در محل حلت جای خود را بر مریدی د

مردم هیچ کمانی بولایت او نمی‌بردند و مریدی دیگر بود بظاهر صاحب حال در نظر مردم مستغرق و از جانب
رخصت وقتی که رسید تکنی نشست بسیاری از مردم بحرمت او می‌آمدند و باندک روزی مریدان بسیار
او را جمع آمد بعد از صاحب رخصت را بر این گونه جماعت عوام ناخوش شده و در بند فرونی و تردد ایشان نبود
و گفته اند شیخ کسی بنفس او شد بند غیر نکشید • و تردد مردم از برای او مانند زهر قاتل بود چنانچه از زبان
میفرماید ای علاء الدوله در بهشت رین • عیش با عام سخت دشوار است • و چون از مردم صاحب
وقع دیده مردم بسیاری بر وی از هر جانشین بر می‌آیند با خود گفت بسیار ظاهر است و صحبت مجلس بخت
هیچ با ذیت چراغ بر مجلس نیارایم و مردم را بخود نخوانم و از هم ناله و فریادی و جرخی نزنم و از برای خود ای
کم سیمایم اغاز مردم فریب نمود و آلات شخص مجموع جمع کرد و مردم بسبب جنبش و باد و دا شدند بسیاری
با او گرویدند و او نیز بتکلف حالی از ایشان میگو تا اکنه از جماعتی که نزد آن فقیر تردد میکوند بیشتر نزد او جمع شدند و او مردم
را اطعامی میگو و این مرد صاحب رخصت بهره می‌او نزد او بحکمت ای بیاد گر رات تر که شیخی روی
در بجاید و نیابی فقر • تا اکنه روزی یکی از تردد دیگر جنبش در ذالک بود گفت این شیخ فقرا طعام
ما را بکند و بر ما تواضع مینماید و ما را برغبت بوجد و خوش وقتی میکند او بر این بیرون تر است بخلاف اکنه
نزد تو می آییم باید دست خال نیاییم و با وجود این مراتب مذکور هیچ در این منزل تصور نیست این شیخ
فرمود سبحان الله عظمت در حضرت حق تعالی از جو استم و ازین تردد این عوام احمق ما را خلاص کند
حق تعالی الحمد و از حضرت ایشان از برای ایشان به اینجت بر او کرو ندم از دست ایشان خلاص شوم
اما ای کرم ما رچو به کند تن تکلف ما • که زهر بود شهره کوه‌ها بهر حالت • و نه و باشد به سبب ان
لاف گزاف الحمد از برای او وای جستند بمکسر تاب تحمل او ما نیاورد این سخن ان شیخ متکلف را اینجا خوش

کشه هرگاه

کشه هرگاه دم زبان بگار فشار شوم تو مرا دست گیر و چیز اندک وقتی از این گذشت سبب شهرت و واشت چیزی که
از بزرگان بیمار شده بجانه او آورده بطلب شفا التفاتی از و خبر بسیار صاحب جمال بود از شیخ متکلف سلطان
و هوای نفس غالب آمد بر تنبه گرفتار و شیفته دختر گشته اند • نقل است و هوا هر دو بهم در نظر است •
احسان در چیزی حوالی رها شود رت • تا اکنه شیخ را پای فقیرش بر آمد ناتوانی شیخ ما شور دفع اشاره کرد بان شیخ
صاحب رخصت به بنده ساخت تو را بسبب لاف شیخی اعمال کامل خود را از وطلب کردیم بعدم قدرت خویش عاجز
آمده ول آمده ام پس از بعقاب محبت محبوب ظاهر بنده کرده و زبون باشد و او را از دنیا و آخرت بی بهره گردان
ای بتن ما چون در وقت اعراض بزبان او آمد مرا را اخلاص یاد کرده دست او را گرفته و چون عشق او را بوسا طت
شیطان از معشوق بود ازین عجز کردانیده از معشوقه با اکنه زنی بود با خود گفت این گونه مردمان شیاطین
بوده خود را شیخ مشهور میکردانند و این چنین در بند طلب نفس مانند از برای ایشان است او را بیشتر و هم
تا و بر از جرات کرد خبر فرستاده اگر وارم تو در عشق تو ثابت قدمی از جای بزرگم با به بودی و بعقوبت
هزار تومان زر تو انده یکی از صاحب اموالان زر و دین زر برای پدرم بیاوری تا مرا بتو دهد چون این سخن را
بان شیخ متکلف عاشق رسانیدند مریدی داشت بسیار صادق احلاف طبیعت و گفت تا فکر و بروی
اموال ستول با انشان کی ما شب برویم و او را بدست آوریم و از برای این شخص معشوق بریم و افراط
با خواهد بود و چگونه صاحبش توانیم رسانید و موافقت نباشیم از و احلاف بزنی خورند کار و راز
مراد را انشان گرد لشوه و مال بسیاری با خود را شیخ خود رسانید و این خبر داد شیخ بر خواست
و به دیدن صاحب اموال آمد و از صاحب اموال او را نواخت و چون از انتقام پر فرو شد
در آن نحو وقت شبی خود را با انتقام رسانیدند روز دیگر صاحب مال از مطلع شد خبر بر عشق داد

بعد از شیخ بسیار رسیده بود و در این اوقات در آنجا آمد صاحب حالی که مظفر شیخ با درویش آمده بود بر سر
بحرمت ریاضت و کار ایشان است آن مرید اگر قصه مجمل کرده باز آورده‌اند ما با شیخ خود این حال را برده‌ایم
شیخ را گرفته شد و خبر بتمام شهر رسید و مردم مطلع شدند و لعن و طعن کردند مریدی از مریدان صاحب خصوصیت
این خبر را برای شیخ خود آورده چون بمکاسر رخ نمود و تمام زنان و مردان از خانها بیرون آمدند فریاد میکردند
این دزد قدیم است هرچه در این اوقات برده‌اند در خانه ایشان در خاک است و خانه او را کندند
رخ نیاوش کند هر کس در این امر خطیر بی وجود رخصت کامل رهروان را عاقبت از پاکی خود آن
گم کند او مقصد خوش خود بدست خود کند از بهر خود او چاه سا، دست و پای خود ببندد از فریب نفس خود
زاهد کامل بود کو دارد نام بهر جاه سا، شیخ رقعه نوشت بادشاه [illegible] این رقعه خلائق با پای اگر خواهد این رقعه را
با وجه میده و بگوید که از کردار خود پشیمان شو و بدین رقعه عمل نما هر چیز که از جای دار بر بود مرا بر بد زد
پادشاه تا مالهای مردم را بایشان دهم چیز را که پادشاه بر بود بجای پادشاه سوای این مال هیچ چیز دیگر
متصرف نشده و نبرده‌ام و دیگر این عمل از من سر زده و چیز مرا بجای دار بر بد جزای تا این جامه شاهی را
دیگر پوشیده‌ام از فخر جست [illegible] باد درویشان این عمل فخر بدنام شوند و بعد اخوت از دست دیگر رود
چیز چیز کرد پادشاه را از این سخن خوش آمد گفت ترا چه براین کار داشت گفت عشق پادشاه تتم و خوشم
گفت درویشان بر حاشیه میشوند گفت پادشاهان درویشان کامل عاشق نبکردند نادرویشان در ملاف
گزاف و دعوای کمالات میکنند غیرت حق تعالی بو ساطت امیر و نفس ایشان را بدین رسالها انداز
پادشاه فرموده ما مردی بدین انصاف ندیده ایم پادشاه گفت چه نوع بوده تا این بخاطر رسید گفت شیخ
جانشینی داد در رقعه نوشته بود من بدین مضمون مرا از این هلاک رهانید پادشاه فرموده مشوق [illegible] از برای او رقعه

بحرمت از صاحب خود

وبحرمت آن صاحب رخصت آمده داد و او را از نوازش فرمود و مریدی اختیار کرد و این نسبت مشهور این جماعت ضروری نخر
صاحب کمال صاحب رخصت رساند جمعه باعث [illegible] از دحام عوام از برای ایشان شود و بسیاری از ایشان لاف
و گزاف [illegible] کرده‌اند و حق بر کرده خود همیشه استوار ماند، چراغی را که ایزد بر فروزد، هر آنکس تف کند
ریشش بسوزد، و بدانکه تا رونق راه جمیع سالکان و هالکان سلاسل در نزد کامل مکمل طی نماید هر آن
شیطان از کرپال نفس او کوتاه نمود بدلیل آیه کریمه لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و شیطان را او راه‌ها
بسیار است و ما را برای فریفتن ایشان چنانکه میفرماید انه لکم عدو مبین لذا از جمله نفس بسبب او کی
بقا زورات دنیا جاذب جنس خود است و جنس او اجناس محل عالم سفل است و آن مالا بد اثار اشجار
طبعیات است و طبیعت او محتاج بان و این کثیف تر و جسم لطیف نظیف عالم علویت و تحصیل آن
وابسته لذات نفسانی و ترک لذت نا میدانی بر شما مشکل پس ناچار اعراض عین لهو و آیه کریمه ونهی
النفس عن الهوی را نادیده گرفته و بدلها را ضمن نشست روزگار صاحب قدرت آن راه را منع کنند زیرا
بجهة آنکه لذت ترک لذت برا نتد و کر لذت نفس لذت نخواستند و فریب نفس نخواند [illegible] بی
بخوی خود خواهد این امر خطیر را متوجه او را و بس بر و مثنوی هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر
دامن آن نفس کش را سخت گیر، گفت پیغمبر علی را کی علی، شیر حقی پهلوان پر دلی، با علی از سایه
عاقل گریز، تا رهی از دشمن پنهان ستیز، نفس را هفتصد سرست و هر سری، از فراز عرش تا
تحت الثری، در خبر است که پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گفت که یا رسول الله در جهاد
نفس مشغول شدن بهتر است یا جهاد ظاهر حضرت فرمودند جهاد نفس اقربست با خلاص که مخالفت با نفس
اجر شهید اول است با اجر شهید در جهاد کفار و نفس مجبول است با که عمل [illegible] را مشوب کند بقبایح وسو

چنانچه در آیهٔ کریمه وارد است و ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و همچنین هر روز توفیق جدید
از حق تعالی بوسیلهٔ عمل کردن با و ارادهٔ مخالفت با نفس را پس هر آینه توفیق بر آن هم چنانکه توفیق یافت
حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام بر مخالفت آن و متابعت هوای نفس نکرد تا آنکه از این شجره ثمرات
نبوت و پادشاهت کونین او را حاصل شد تو نیز ای رفیق را اگر استعداد این خلاف نفس کنی و مجاهده
تو حق تعالی ثمرهٔ صدق و اخلاص را بر تو ظاهر بسازد تا بجهة آن با کتساب معارف یقینی مشغول شوی
و عنایت جذبات الهی از عقب آن در تو رسد تا به حالات اهل حال رساند **شعر** که به تنهایی برسد خاک تو
نفس بند پایه اضلال تو • گر بنهد خاتم فرخندگی • دیو برد آنچه بود مال تو • و از شرایط سالکی
راه آنست که چون پیر از عالم رود و اگر چه دل زنده باشد بسبب خلع بدن و هنوز بعالم ارواح
آشنائی هم نرسیده باشد واجب است هنوز پیر را در فن نگه باشند و خود را در ملک شیخ و با معتقدات
برساند و الا مانند گوسفندیست که بی چوپان در صحرا مانده باشد و زود باشد که گرگان شیاطین نفس
او را گمراه و ابلهان کت چند از دو سبب انانیت او را مهلکه استدراج در آورند و ایمانش بباد
غفلت گم کنند و نیست هر که اندرو در تصرف که به هیچ بهتر است تا در تصرف خویش چه تو در خواب
او وضع صرف از تو بکنند والله اعلم بالصواب **فصل ششم در بیان واقعات یوگا و تعظیم و ظهور**
وارد است غیبی و رونمای آن در می نماید بدانکه چون کسی خلاصه بعلوم فراستی عارف بسر آنکه شود باید که خود
مطیعانه مستعد خدمت کامل و مستغرق صحبت پیر نشان سازد و در راه آن راه روش خود را اویزد تا آنکه
ایشان در ظاهر آثار و فایده تر او راه بنمو دهند و آن چیزی و سالکان را بتعلیم هست حاصل شود ایشان عشق
سالکان مجذوبند بتوجه برات دل در خواب نمایان گشته منظور کرده و او بتمام رتبه بین علوم لدنی آشنا گردانند

و بین رؤیای صالحه

و بین رؤیای صالحه صادقه بحقیقت اشیا برسد چنانچه انبیا علیهم السلام را این شان بوده که اند رب ارنی
حقیقة الاشیا کما هی و چه بسا از عارفان کمال باطن رسیده چند یوم بعلوم ظاهری پرداخته تا از کمال
ایشان خواص و عوام را دستگیری تواند کرد و بدانکه ظهور رؤیاهای مختلف است راه بر هوش اشکار است اول
اول رؤیام خواب از برای مردمان با آنکه بعضی وقت و حواس از ایشان مطلق معطل شده باشد دوم از آن
شده او از برای مراقبان و شب بیدار آن و مجاهدان و درویشان باشد و آن در حالتی که نه خواب است و نه بیداری
مطلق حواس از او بر طرف شده باشد و سیم آنکه او یقظه و آن در حالت بیداریست و آن تیزتر بود وقت
آشکار تواند شد یکی در وقت خلق و جمعیت حواس اولیا را پیدا شود و یکی در میان کثرت و ازدحام
پیدا شود و شیطان اولیا را رده را بر دو نوع است یکی خواب اضغاث احلام یعنی خواب شیطانی و تخیلات
نفسانی بیشتر بسبب افکار پراکنده شهوانی روی نماید و این خواب را اعتبار نباشد مانند مردمان
در ظاهر صالح و وسواس در هر ساعت از برای خود شبهه پیدا کنند و حال آنکه هیچ اصل ندارد و در کتاب
مع الداعی منقول است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمودند الرؤیا من الله و الحلم من الشیطان و
آنحضرت فرموده هر گاه خواب بدی ببیند باید از طرف چپ برگردد و بگوید لا حول و لا قوة الا بالله
و آن خواب را دیگر بخاطر نیاورد و چه جای نقل کردن آن و در این محل معانی و مضمون است بخواند و بهلوی راست
بخوابد اگر خواب خوب است آن رؤیای صادقه صالحه گویند و آنحضرت فرموده الرؤیا الحسنة من
الرجل الصالح جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة و بدانکه خواب دیدن میسر شود اگر صاحب آن رؤیا
مرد کاملیست یعنی آینه دل او روشن شده به نور روح و مذاکره روح القدس است به سه حالت آن رؤیا
تواند بود و اما آنچه در عالم خواب بیند اگر در تعبیر بعد از تکلیف است مراد او را ارشد بجد شریک کوینده یعنی خود آنکه

وجوش ملکی شن باشد و باز رجوع به بشریت نموده آنچه دیده بسیار تار و پر رتبه در نظر آید مانند آیینه [illegible]
ه زورات کشند و اگر در عالم [illegible] دیده در روشن تر باشد و اگر در عالم تیقظ هم آنچه صورت حالت [illegible]
چنانچه آیه کریمه ما کذب الفؤاد ما رأی اشاره بآنست و این از بشارتهای مرئی حقیرات است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
میفرماید الرؤیا ثلثة رؤیا بشری من الله و رؤیا تحزین من الشیطان و رؤیا یحدث بها الانسان نفسه فیراها
فی النوم یعنی رویا بر سه قسم است اول رویائی که بشارت است از جانب حق تعالی دوم [illegible]
رویائی که باعث غم و اندوه است از جانب شیطان و رویائی که سخن کند با انسان و نفس خود [illegible]
[illegible] پس می بیند از در خواب و ظهورش بسبب تغیر زمان میشود هر چند از رویا بر شب نزدیکتر است اثرش
زود تر بظهور می آید و در روز هر چند بصبح نزدیکتر است اثرش زودتر بظهور می آید و هر چند نظر رائی بلندتر است ظهور
واقعه اش دیرتر است چنانچه گاه باشد دیده او بعد سالها دیرتر بظهور آید و مثل آن مانند چشمه کان [illegible]
و هر چند نور بصیرت ایشان بیشتر است [illegible] و اگر رائی شخص متوسط الصلاح است بیشتر رویائش در عالم
[illegible] است و از طرف نفس است که گاه بعینه بجهان شود [illegible] و فایده [illegible]
زود تر بظهور آید و اگر رائی [illegible] خوابش اکثر از اضغاث و احلام شیطان و
نفس است و از و خبر خیال صورت بندد و گاهی شود بسبب آنکه از و نیک سرزده یا سرزند اشاره از جانب
ملک [illegible] بصواب و خطائی آن بشود چه اگر از و عمل صواب سرزند صورت قیامت به نیکی و خوبی بیند [illegible]
آفتاب و ماه و ستاره و اماکن مشرفه و دریاها و جویها و آبهای صاف و باغها و سبزها و عمارات خوب
دیده باشد و چون از و خلاف سرزند صورت [illegible] و غیر اینها بیند و چون [illegible]
قوت گیرد و پاس شریعت را محکم بدارد انبیا و اولیا و ائمه معصومین علیهم السلام و ملائکه [illegible]

خواب پسندیده بی نهایت

خواب پسندیده و سبب زیادتی قوت اخلاص و تصدیق حق میشود و قرآن و نماز و واجبات و مستحبات
و جماعتی هم نام معصومان را شنیده و برا آنکه [illegible] شیطان خود را بصورت انبیاء و معصومان [illegible]
و اولیا و مؤمنان و شیعیان شوانند نمود چنانچه در کتاب امالی ابن بابویه مذکور است حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده من زارنی فی منامه فقد زارنی لان الشیطان لا یتمثل فی صورتی
و لا فی صورة احد من اوصیائی و لا فی صورة احد من شیعتهم یعنی هر کس زیارت کند مرا در خواب بتحقیق مرا
زیارت کرده بواسطه آنکه شیاطین نمیتوانند متمثل شد بصورت من و نه بصورت یکی از اوصیای من
و نه بصورت یکی از شیعیان من و همچنین بعکس آنکه [illegible] متوجه [illegible] خوابهای بد بیند و علامات
جهنم و آثار [illegible] و هیبت و صلابت که باعث خوف و واهمه کرده و برا آنکه خواب را [illegible]
باید گفت خصوصا خواب بد را فراموش کردنش اولی است و برا آنکه الهام ربانی و انعام حضرت سبحانی
بقدر قابلیت بر بنده وارد میشود چنانچه فرموده فالهمها فجورها و تقویها **فصل [illegible] در بیان اصلاح**

بیان صورت حسن [illegible] و بیان آنکه کدام یک از صوتها حرام است محض

برا آنکه اصوات طیبه [illegible] برای انسان چنانکه اثر آن [illegible]
بدل آب و علف است و بقوت [illegible] منازل [illegible] طی کنند و اطفال رضیعه را بجای صدای خوش دایه و
حرکت گهواره ساکن کرده اند همچنین روح سالک را نیز اصوات طیبه و حرکت جسم باعث سکون
و طی منازل شود بلکه آن دل بقوت خود او را بحرکت آورد چنانکه گفته اند **شعر** صوفی بسماع دست
زان بر افشاند • کاین آتش دل را نفسی بنشاند • عاقل داند که دایه گهواره طفل • از بهر سکوت طفل میجنباند
و اصوات طیبه او را دوام بخشد اما بشرط آنکه آن مغنون از مقام ایشان خبر دهد چنانچه حضرت

از اصوات طیبه عالم کن خالی نیست و خوانندهٔ هر اهل طرب ترغیب او کرده چیزی در این عالم باعث آرام او گردد چنانچه
وارد است مجمل بطریق طرب وساطت آن روح را ابتعاب در آورد چنانچه عارف میفرماید **شعر**
چو پیش تیر اشسد وجد او بت صد تار • قانون چه عالم • صد ناله زار از دل هر تار بر آید • تا روح مجرد از
این پیرهن تن در ربوده وار بجوار است • بانگ جه عبره جبال در کار است • و شیخ صفی الدین رحمه الله علیه میفرماید
معلول است طبیب از طبابت بیماری سالکان از آن جهت باعث بیماری ایشان هجران معشوق است و درد
ایشان با دل است و دوای ایشان صوت مطرب و شربت ایشان کلام او ابیات شعر معشوق و بحران
ایشان ذکر جنید است و جلاب ایشان عرقیه و ذکر خفی و پاس نفس است و دفع نقاهت ایشان
وجد و بیتابی است و شفای ایشان صحبت شوقست و انسته و تب طبیب ایشان چنانچه شیخ اوحدی
میگوید **شعر** تا بروان کنند از دل اکدورتش • و بدانکه ثابت است شارع صدای خوش ممدوح داشته
چنانچه در اصول کافی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست ان الله یحب الصوت الحسن
یرجع به ترجیعا یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد صدای خوش را که بگردانند او را در گلو از جهت صوت
کمال نفس ناطقه است و نفس ناطقه تمیز از غیر آن است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که کتاب پیغمبر رجع بالقرآن صوتک فان الله عز و جل یحب الصوت الحسن یعنی بگردان صدا را در
در وقت قرآن خواندن بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد صدای خوش را و نیز در کتاب مذکور از حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام منقولست میفرماید که علی ابن الحسین علیه السلام کان یقرأ فربما مر به المار
فصعق من حسن صوته فان الامام لو اظهر من ذلک شیئا لما احتمله الناس یعنی بدرستی که علی ابن
الحسین قرآن میخواند بسیار بوده مردم میگذشتند از آنجا بیهوش میشدند از خوشی صدای آنحضرت

ابراهیم علیه السلام در بارهٔ حرکت اهل فرمود بجواب آن سائل که شما چرا باید و حرکت نمودن حضرت فرمود
غوغا و سالک با شیخ شیطانست در تور رقص و چپی متفرغانه سؤال بکنند هر شخص را حالتی و وقتی است و جوان وقت
ازو این حرکت خارق عادت است سر بر زند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی مرا وقتی و حالتی است با حق تعالی در آنجا نگنجد هیچ فرشتهٔ مقرب
و نه هیچ پیغمبر مرسل و چون کلامی خلاف شرع مضمر آن مشتمل بر هجو و ذم کسی نباشد و لغو نباشد بصوت حسن
نه برای اهل حال ممدوح است خلاصه آن کلام عربی شعر و خواه عجمی و خواه ترکی و خواه هندی هر یک از برای
اهلش چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود در مدح صوت خوش در اصول کافی مذکور است ان اجمل
الجمال الشعر الحسن و نغمة الصوت الحسن یعنی بدرستی که بهترین خوبیها شعر خوب است و نغمهٔ صدای خوش و نیز در
کتاب مذکور میفرماید ما بعث الله نبیا الا حسن الصوت یعنی مبعوث نشد هیچ پیغمبری الا آنکه خوش صدا بود
و بدانکه هر خواهش ظاهر سالک بمنزلهٔ مخزن محبت دل کامل رسید قوت عاقله سالک بالا از اشتیاق و جوش آن گرم
کرده مانند آب بی آرامی لذیذ پیدا نشده و لذت و بیخودی آغاز کند و دلش مدام مشتعل در ذکر الهی دارد
و چون دل از پاس نفس کوفته و مجروح گردد از ذکر جنید او را راحتی و چون نام معشوق در نزد او برند دل
او بیتابی آغاز نماید و شعر توحید و موعظه و مناجات و مدح پیشوایان سرگذشت مجذوبان صاحب حال
بصوت خوش بگوش او رسانند او را ای دردل کرده تا بجز دردرا باقیست بر نفس طبیب
بیتابی دل تحرک کرده و چون از تن مفارقت کند گشکری یابد مانند حرارت چراغ در فانوس خیال چون
بعد از حرکت باشد چنانچه عارفی میگوید **رباعی** آدم چو صراحی بود و روح چو می • قالب چو نی
صدای نی در وی • دانی چه بود آدم خاکی خیام • فانوس خیال است چراغی در وی • اگر چه لحظهٔ گوش سالک

از اهل طرب

پسر بود پس اگر امام اگر اظهار کند از حال خوشی چرا نه وردم تاب آن نیاوردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده

لم یعط امتی اقل من ثلاث الجمال الصوت الحسن و الحفظ یعنی عطا نشده است امت مرا کمتر از سه چیز یکی

جمال و یکی صدای خوش و یکی حفظ و بدانکه هر چیزی مباح هست در شرع مانند صدای خوش و غیر آن هرگاه با چیزهای

شایع از امری فرجه استعمال کنی آن ممدوح را نیز مذموم کرداند و بقدر کراهیت چنانچه اگر صدای خوش کار

را با لهو و لعب مختلط و دلت زدن زنان و پسران امرد افعال لغویه است حرام کنی لغو و حرام است

و حق تعالی در قرآن مجید از اعراض فرموده قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون والذین هم عن اللغو

معرضون یعنی بتحقیق رستگار شدند مؤمنان آنچنان جماعتی که ایشان خاشع اند در نماز و آنچنان جماعتی

که اعراض کننده اند از لغو و دیگر میفرماید واذا مروا باللغو مروا کراما و در جائی دیگر میفرماید

و من الناس من یشتری لهو الحدیث و اگر صدای خوش را با دف و نی و چنگ و آلات ساز است استعمال کنی

حرام باشد مانند چیزی پاک و حلال که داخل نجس و حرام کنند آن نیز حرام شود یا آنکه صدای خوش با دعوات

کذبه و اشعار هجو و مشعر ذم مؤمنان و هجویات و نوحه زنان و فریاد بر مصیبت کسی و نحو آن یا آنکه

اهل کفر مانند نصاری و یهود و هنود و ناسزای اهل عصمت و طهارت استعمال شود حرام باشد و اجتناب

از او واجب و بیشتر اهل لغت غنا را بمعنی سرود گفته اند که بمعنی کشیدن صدا است و ابن اثیر در نهایه میگوید

عرب هر صدای بلندی را غنا میگوید و حال هر صدای بلند در شرع شریف مذموم نیست چنانچه حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله وسلم در فوت حضرت ابراهیم فرزندش در گریه صدا بلند کرد و صحابه گفتند یا رسول الله شما منع

صدای بلند کرده بودید در گریه آنحضرت فرمودند انما نهیت عن صوتین احمقین فاجرین صوت عند نغمة

لهو و لعب و مزامیر شیطان و صوت عند مصیبة خمش وجوه و شق جیوب و رنة شیطان و نهی رحمت

کن لا یرحم

کن لا یرحم یعنی نهی کردم من شما را که از صدای دو احمق فاجر یکی آنکه صدا را بلند کند نزد نغمه لهو و بازی و مزامیر

شیطان و دیگری نزد مصیبت صورت را زخم کنند و پیراهن را بدرد و پس این نحو صدا حرام باشد و جایز است و

بسیاری از جاها استحباب و مانند قرآن خواندن و اذان گفتن و نماز بجهر و حدی و لبیک حاجیان و مناجات

بحق تعالی و دعا خواندن زیارت نامه خواندن و غیر ذالک و حیث سنت و مباح است پس صوت خوش

بمجرد خوشی در شرع شریف حرام و مذموم نباشد بلکه ممدوح است چنانچه در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است

که شخصی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از خریدن کنیزک خوش آواز سؤال کرد آنحضرت فرمودند ما علیک

لو اشتریتها فذکرتک الجنة یعنی باکی نیست اگر بخری تو او را چرا که او بهشت را بخاطر تو رساند

فصل ششم و هفتم در بیان فرق معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیا و استدراج و کرامات

اهل باطل است و بیان اعمال قبیحه و کفر شنیعه ساحران و اعدا دیان و چشم بندی اهل جزو سحر که گراه

بدانکه در باطن انسان لطیفه معنویست که از آن نور عرفان گویند و چون بکمال ظهور رسید از آن ایمان کامل

باشد و مؤمنان بسبب تحصیل آن چراغ هدایت الله سبل الرشاد و صراط مستقیم را طی نمایند

بلکه بروشنی آن چراغ هدایت اگر کم گشتگان وادی ضلالت را نیز راه نمایند و سالکان این شاه راه

طریقت را بجانب حقیقت دلالت نمایند و نیست که هر کس این نور ایمان را از اصلاب باو امهات بمحض

آورده باشند بلکه نمونه از آن سرمایه ذاتی هست و باقی بسبب اکتساب از تعقیب کاملان حاصل گردد

و هر کس را آن روشنی چراغ ذاتی در مبادی کار با و درون اهی داشته باشند در این نشاه بدلیل حضرت در تعلیق

الکتاب در تزاید آن کوشند و آن اکسیر اعظم را بمرتبه کمال برسانند و باعث هدایت خود و دیگران

گردد و است و اینها را بجهت آن فرستاده چون کسی ترقیات ما را باعث اند یا از آن امانت الهی

انا عرضنا الامانة علی السموات والارض الی آخر الآیه شود باز نمایند و در نظرها روشن کنند تا آن چراغ را
بیاد او افروختیم و در معرض تلاف در نیاوردیم و حق تعالی جمیع نفوس را مکلف بتکلیف کرد اینست و اقرار
الست بربکم را از ایشان و ایا ثبت بسبب خلقت فطرت ایشان در مبادی کار و محل وجود بخشیدن آن
و بقدرت خود از یک نشاء فطرت ایشان نیز در پوشانید را محوه فطرة الله التی فطر الناس علیها و خلعت
جسم ایشان را نیز در پوشانید لیکن بسبب زیادت و نقصان نم وجوه اظهار خلق الانسان من تفاوت نحو
چه نطق نموده بعضی خود نگاه ندارند شان بلند است و طلب که دو بینائی و شنوائی و گویائی و قوت و
علم و باقی صفات دیگر در راه ضایع کرد ای بیچ نقصان نجد نه او رسد چنانچه مولوی معنوی میفرماید شعر
ای ز اقلیم عدم آمده در ملک وجود • هیچ داری خبر ای آمدن از بهر چه بود • بند پادشهی شاه فرستاده ترا •
تو خود را بشناسی که ای معبود • بحقیقت تو خود خواجه باید کاملی • بتجارت ز عدم آمده در ملک وجود •
هست سرمایه تو عمر گرانمایه تو • تا بدانی مایه و سرمایه بچنگ آری نحو • در قیامت سرمایه هر کس شد بند •
انچه داری بحساب تو بجان خواهد بود • با حذر باش و دزدان شیاطین در راه • رهزنانند بر انکس که توحق حاصل بود •
سازه هست فراوان و تو پا زاد راه • کاندرین راه همی سازه و سلاح خواهد بود • زره و جوشنت از طاعت و تقصیر ابدست بود •
تیر قدرت زرقیات و کمانت قعود • تیغ آیات کلام است و سنانت تسبیح • هست صبر تو نیر قوت بازوی عمود •
سلح بعتری هست نماز روزت • چون روز حساب از تو پرسند معبود • هست حج و زکوة است اگر مال بود •
ورنه شکرانت و صبورت و زادرت بود • در میان بند چو دران کمر استغفار • تو به کن ز گنه تا برسی در حق زود •
انچه بر خویش پسندی دگران را پسند • چو ازین پاک شدی شکر بگو از معبود • حرص دنیا و غم روزی فردا مگذار •
نکند دل اندر چه نداری بهبود • بهر از کبر و ریا دست بکش راه • نه پسندی بجز از کینه و شیطان بود •

حسد و بخل بسوزد

حسد و بخل بسوزد بتمامی ایمان • هر که ازینست دل از بخل آزاد بود • تن خود را چو پاک سازی بعبادت که همی
مهر و کین اسلام ترا شد بوجود • هر چه این نوع کند عزم بپا زد کاملی • مایه در امن و امان پیشه باید مقصود •
بسلامت ببرد و مایه پر سود بیارد • تا که گوئی در زیان دارم و در دوم بوجود • که بدین نوع کسی راه بپایان ببرد •
کم شود در ره و آخر بشود او مردود • ذره ذره تو ز بد و نیک حساب کنند • هم زدیدار نگه دار هم از گفت و شنود •
عوض نیک تو هست بهشت باقی • و ز بدی دوزخ پر آتش پر حسرت دود • نیک بشنو نصیحت ز دل بجان ازما •
تا خدا از تو رسید بجواز تو خشنود • بشنو از خسته دلی و غم افگار ش • چو که تقدیر نکاهید و نخواهد افزود •
و بدانکه اکسیر اعظم قابلیت انسانی حق تعالی بتو ارزانی داشته و ترا محتاج کرد اینست تا انکه بدان کسر مایه
عزیز در این نشاء بدان عنصری تحصیل کنی چیزی را در آن نشاء ترا بکار آید و روشن است بر تو اختیار تو را آن
قابلیت خود را بر جائی تو آن بکار بری چنانچه اکثر طریق و آفاقان اهل حقیقت شکر آن را در درجه نبوت
بسبب علم و معرفت چنانچه میفرماید العلما ورثة الانبیاء و اگر تو آن قوت بکار خویش نبری
اولیا و اصفیا رسانند و چه توانی رسید و اگر آن سرمایه عزیز را مصروف داری و علم ظاهر مانند
علما و حکما و عرفا توانند که دیده و اگر بر اکتساب تسخیرات حق بند تسخیر قلوب و تسخیر ملائکه و تسخیر ارواح
توانی کرد و در این نشاء تسخیر تو کرده و اگر بر اکتساب تسخیرات باطل بندی تسخیر آفتاب و ماه و کواکب دیگر
و تسخیر سلاطین و جن و دیو و پری ترا حاصل گردد و اگر همت عالیه را در بندی بطلب جاه فرعون
و شداد و نمرود و مانند ایشان دیگر توانی شد و اگر بطلب علم سحر و اعلا در بندی مانند سحره فرعون
و سامری از بابل توانی شد و اگر بطلب کارهای شغل بندی و مانند لوگر فرهاد و باقی اهل صنایع
شکر چیز زور گر و ریسمان باز و غواصان توانی شد و اگر آن همت را در تحصیل علوم جود و نظر

بندی و علم اشاره و خلوت و نصب بندی و مهره گیری و سخرگان و مانند آن که اهل مراتب ایشان تواند رسید
رسیده اگر این علوم و صنایع باطله با کفار و غیر ثقات است مانند فرنگیان و هنود و تحصیل کرامات
و خوارق عادات اهل باطل بسبب ریاضت غیر شرعیه و خلاف نفس و در حقیقت موافق نفس [illegible]
اما چیزی و ازین مقوله بشر باید دانست و هیچ اصل ندارد و لیکن غیر ریاضات شاقه بدست نیاید و هیچ
اخرت ازو بهم نرسد بلکه الخسران الی غیر النهایه از آن غیر متعلق که حاصل شود از آنکه از رجوع بسوی
حق تعالی است انا لله و انا الیه راجعون و انبیا علیهم السلام را خدای تعالی از برای آن
فرستاده ما را آنچه ضرورت است از برای ما آشکار کنند تا ما گنج لطیفه معنی خود سرمایه عزیز
شریف را که راست حق تعالی استاند در این نشاء و بدان ضایع نخواهیم و از برای خود حرمت و
ذات ابد الآباد مهیا سازیم ما نیز او را و نواهی و احکام الله است و جمیع انبیای سابقه [illegible]
داشته اند و بر تو باد و بر ما از طریق خاص الخاص خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و آل او [illegible]
ورد که ایشان را رد کنی و قبول که ایشان را قبول کنی تا از حصول مطلب شوی و بدانکه جوهر قوا و قات شریف
خویش را لطیفه معنویت مغویات معروف که از آن زود باشد تا انجام اندازد و لغو چیزها را نیز
مرتکب شدن آن گناه باشد چنانکه صاحب شرع شریف از آن نهی فرموده و بسیار گناه کبیره است
بکثرت استماع و کثرت در نظر و دم پوشیدن سخن است مانند غیبت و تهمت و خوش آمد اهل دنیا
و همنشینی با فاسقان و به نماز [illegible] و خفتن بدر ایشان و سخنان بیهوده و مناقشانه و از آن
اذیت بخلق الله که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و با وجود ملت و قدرت اهمال
و اغماض چشم کردن و دفع شر ظالم از مظلوم ای روزن بدانکه چیز دل انسان از آن زنگار قساوت

گناه بزرگ از اعمال

گناه بزرگت از اعمال صالحه است و شود صفا یافته بل آن گرد و چرک آینه در روز سیصد و شصت نظر حضرت
ربوبیت را بر تو روشن بازد و از آنکه دل انسان نظرگاه حضرت او تعالی است و جام دل را روشن نقد
خویش فیوضات و واردات و تجلیات تماشای حضرت الوهیت را بعالم شهود در آورده نیک دل
گردانده سرچشمه آب دل خود را بقبض و بسط متصرف گردد پس بر تسخیر او در آید چیزی را تحت او
بعد ظرف مانند خوارق عادات اعلام رتبه او را اعجاز گویند و با انبیا علیهم السلام است و اواسط
انرا کرامات گویند و با اولیا و اوصیای ایشان است و دست انداز قدرت ایشان در آفاق و جهه
بحق اعلی و ادنی رسانی نحوه بسبب حقیقت و ادنای از تسخیر عالم ناسوت گویند و ثمره آن شجره را
سحر و اعداد و اصطناع و اجرا گویند صاحبان اعجاز و اعیان عوام و خواص شمرند و صاحبان کرامات
را اولیاء [illegible] خواص شناسند و صاحبان تسخیر باطله را مستدرجان و فریبندگان
خلق دانند و تحصیل آن هوای اول بجز از شریعت مصطفی و طریقت مرتضی و ریاضات شاقه مشروع
ایشان بدست نیاید و آن دیگری بکد و سعی هر فنون العقول بدست آید و پیش اهل تحصیل انداز هیچ
از اخرت بهره نباشد و چون در بدایت کار رغبت ایشان جز حق نه است آنکه منقرر باید و قل کل عمل
شاکله و نیت اگر کیش آن کفار را کرامات نباشد بلکه بشر اما بسیاری جن و پری و توابع
و این جمله مانند کفر شنیع است و بلباس شرع او را سحر گویند چنانکه در خبر است و حضرت صادق [illegible]
و سلام علیه از کرامات کیشان پرسیدند از منحوسی بلعم باعورا که کرامات و از چه چیز آن مرتبه [illegible]
جلا بداد و از خلاف نفس حضرت فرموده پا سلطان شوه [illegible] از برای تو خلاف نفس است چون
قبول کرد دیگر از [illegible] خارق عادت منفک گردید حضرت فرموده حالا در بهشت برای تو حاصل خواهد بود

و از حضرت شیخ سیف الدین قدس سره پرسیدند که فرق چیست میان کرامات مسلمانان و کشیشان شیخ بجواب
فرمودند که مثل کرامات کشیشان بچاهی است که آب در سرگین دانی ایستاده باشد اگر چه نظر کنند آب صافی شده هم
چنانچه در آنجا نظر کنند صورت خود را در آنجا بینند اما آن آب نجس باشد نه خوردن را شاید و نه طهارت را
و مثل کرامات مسلمانان همچو آب طاهر مطهر که صافی شده باشد و چون در آن نظر کنند صورت خود در آن ببینند
و طهور باشد هم خوردن را شاید و هم طهارت را باید در صفای ظاهر صورت هیچ مانند اند
لیک در پاکی باطن فرقها در فرقهاست. باز سوال کردند از کلام کشف و کرامات که از اعتبار تا
گفتند شیخ قدس سره بجواب فرمود ما را کشف و کرامات و قدم و همت است و کشف آنست که سر
بعیوب و هنر خود بینا کرده و از اندرون خود مطلع شود کرامات آنست که قطع علایق از اندرون خود کند و دل خود را
مجرد کرده اند و قدم آنست که از خود قدم بنهند و سفری کنند پس از خود و بمقصد رسند و همت آنست که سر بر
با جانان حق فرد نیاورد پس این کشف و کرامات و قدم و همت است که مشغولست بحق غیر ازین کشف و کرامات
و قدم و همت که مشغولیست بغیر از حق حجاب راه است. شعر ببین خویش بینا شو دل خود را مجرد کن
بکن از همت از ماسوی کار هر دو جهان. ورای مدرک حسی قدم در لامکان بزن. سفر از خود بکن
پس فکر مقصد را اکثر آنست تا اینجاست کلام شیخ قدس سره و بدانکه عارف اهل است که او اعتقاد
جازم است که هر مخلوقی به قدر اضعاد و خالق ما ذبال قدر ابتلاء استدراج گرفتار شده شدند در جهنم
من حیث لا یعلمون وسیر باید و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین و بدانکه ابلیس را
قلادهای زنجیر در دست است و برای افسار کم فراموش کار از حق تعالی که هر یک را افسار کرده
سوار شود و خدای تعالی عطر آزمایش بندگان فراموش کار دنیا را زینت داده است تا از جماعت غافلان

ششم جمعی اعلام

ششم جمعی انعام کشد چنانکه میفرماید زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من
الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا و چون بسبب محبت این
دنیای حقیر از یاد حق تعالی فراموش شده باشد که تعقیب شده از دنیا و از چهار طرف ذکر کان شیاطین از چهار طرف
متوجه او شوند و او را وسوسه کنند و او را شیاطین الانس در آن او را سبب آن سر خطاء حب
الدنیا راس کل خطیئة و چندین سگ را با خود جمع کند چنانکه گفته اند الدنیا جیفة وطالبها کلاب
آن شخص صاحب جیفه را چنانکه با آن جیفه سرور کرده اند هیچ از خدا و رسول بخاطرش نرسد و همچنین محبت او را
بس است که حق تعالی به داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام خطاب کرده یا داود و بجلالی قسم که از
روزی چون دنیا را خلق کردم هرگز بنظر لطف او و به بر دار نفی او نکرده ام و تیر میفرماید قسم بجلال عزت
در دل کسی که محبت دنیا باشد نور من در آن دل حرام است بدا حال آن راحت یافته و عادت که در این
تنها چون وقت رفتن او شود سبب آن راحت دل از این دنیای حرام کنند و چون بدل او شده بر از عطا
ملک الموت تعلق روح او را ازین قالب کنده بر دارند از آن طرف هیچ او را بهره نباشد الآخرة
حرام علی اهل الدنیا و بعذاب ابدی و ناتوانی سرمدی گرفتار باشند انه الله ترفیت نفس و ابلیس
او را از یکی راهی فریب دهد که جز واللّه العالی الی سواء السبیل فصل سی و سیم در بیان تحقیق مراقبه
و ثمره آن خواطر و الهام و سروش و حرارت و وقوع حال الهام رحمانیه و القاء شیطانی و نفسانی
بدانکه واقعه بعضی از مشایخ حرارت ... که در بغل فرو بردن در سینه بجستن و پریشان خواس را مع
از روز فیضان دماغ و دل پوشیده است کرده و چون سالک را ذکر در وی و اذکار تک فی تفسیک این شعار
و خفیه از شیخ پیر خود که تلک بدل را ملک محو کرده اند و ضع کرده از ذکر اخفی این ذکر چون بر مرتبه جمیع اعضا

بذکر مأمور و خود مشغول گردد بموجب آیه کریمه و ان من شیء الا یسبح بحمده سالک همه اشیاء ظاهری و دریا و بر و کوه و کاه
ایشان و قوت قلب و حواس او سالک را چنان فرو گیرد و سالک سر گردان که اصل جان است پس اهتیاج سینه فرو برد
و اگر روا بود که شوق بحر باری دیگر با قیامت سراز گریبان بر نیاورد و لکن حالت را همه وقت که ندهد بعضی وقت
لی مع الله وقت اشاره بآنست و بزرگی میگوید درین مقام و در خاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامنی پر کنم
هدیه اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت **شعر** بطالع سینه زنان ابر و بحر آب
و جنت ابرویت طاقت خوش تاب • هلال ماه را بنما بنا هی • پس آنگه عکس روی خویش در دل آب • چه دریا و
چه ماهی و چه ایوان • چه قطره درین بحر نایاب • همه انسان فرو بر سر درین بحر • درین شب اهتیج قلب شب تاب •
چرا با ما خضر بخانه گشتی • فرو ماندی درین کشتی بگرداب • بزن با روی سعی و خود فروکش • پس آنگه باد مراد افضل الطاف
مراقب شو بگو در خلوت خویش • و عبدی بیشتر لبیب الارباب • بوحدت او در فیض است آخر • چو آن گنج حق بشو
ز خویش نایاب • و چون قطره بشر بحر فانیست • مثالش نور خورشید است و مهتاب • بحیثا شهد باقی فانیانات
باشد در خور و دانی در خواب • و چون جذبه الله حواس سالک را متوجه قلب او گردانید در راه ایشان شاهدات
بروق و طلوع و بروز واردات قلبی باشد ستاره و ماه و خورشید و ظهور کاهنهای لطایف غیبی
و مکاشفات اسرار الهی و شرح آن در فصل تجلیات گذشت چندان روی نماید و همه از طیران و سیران و عروج
آن در حیز بیان نگنجد چنانکه میفرماید فاذا برق البصر و خسف القمر و جمع الشمس و القمر یقول الانسان یومئذ
این المفر است و مخبر صادق خبر داده که از عقبه اول راه انسان مرگ است و قیامت آن و قبر است این گونه
واردات و مخصوص این حالات در مرگ صوری و مخصوص بود مکاشفات در مرگ ارادی بعینه و مرده و حجبت
بگذارد و او از جمله مردگان باشد حق تعالی و ذاکنه و عبدی او حشوک و او عدوک لا تخف و لا تحزن

فانا اینک

فانا اینک و روندگان راه را تیر طریق و ولی این گونه شفقت و رحمت در هر دو مهر ساقی از حضرت الهیت
رسد و در بیان الهام ربانی و وحی قلبی و سروش خواطر ملکی بالکل آنانا وقتی میسر شود و تجرد ایشان کامل
خویش رسیده باشد اول بدانکه وحی قلبی دو گونه است یکی آنست که می آید از قلب کلی بسمع ما جامش هنند
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه میفرماید قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله
مصدقا لما بین یدیه و هدی و بشری للمؤمنین و بر باقی انبیا این مراتب بقدر قرب ایشان همه این مراتب بتدریج
برسد تا بوحی ثانی وحی روح القدس است چنانچه میفرماید قل نزله روح القدس من ربک الایه و آن بر
اوصیا و اولیا و صدیقان برسد و همه مراتب نیز بتدریج از برای ایشان بظهور می آید تا روح القدس رسد
و سروش هاتف غیبی بر بندگان مخلص و مؤمنان صادق و عابدان و زاهدان و درسته و رؤیا و صبح صادق الکرم
در تیش تر میفرماید خواطر الهامیست و در ضمیر و اندرون شخص در آید و این الهام بر پنج گونه است نفسانیست
یا شیطانی یا ملکی یا قلبی یا حقی ربانی اما نفسانی وسوسه است و شیطانی لمه شیطانیست و ملکی لمه ملکیست
و قلبی الهام تیسیر است که از حق بشر و آنچه دل از آن گویا شود از راستی بشر و اما الهام حقی و ربانی در آن
هیچ خلاف و شایبه ریب نباشد و اما آنچه وسوسه نفسانی است همه باطل باشد و در آنچه وسوسه نفسانی کند
بر آن مغرور شود تا غرض فاسد خود را حاصل نکند قرار نگیرد و آنچه لمه شیطانیست هم باطل است و محض معصیت
بود بگیر چیزی را از معاصی شیطانی منع کند و سر باز زند معاصی دیگر از باطل غیر از دو پیش کرد و اگر از آن منع
کند معاصی دیگر آغاز کند چندانکه شخص را در یکی از معاصی اندازد و الا من عصمه الله تعالی بلطفه و توفیقه نفس و
شیطان هرگز شخص را بطاعت نگذارند و نفرمایند الا بمعاصی و اگر بطاعتی فرمایند در انجا تعبیه
کالسم فی العسل باشد و خواهند که بعلت آن شخص را در انداختن بچیزی ریا و غیر او و از این وسوسه شیطانی و نفسانی

کسی خواهی یا بره دایم از زیانه شر و مخالفت و نفی خاطر ایشان کند اما ملکی است و پیغمبر فرماید اگر در آن خیر طاعت بعث
آن لمه ملکی کند فنعم المعونة من الله و اگر کند لمه دیگر هم پیغمبر دیگر فرماید اما الهام قسمی است و دل الحق و تعلیم و
معرفت و حکمت گویا کرده و پس آنچه او گوید ازین جمله هر چنانکه از بعضی از مشایخ سؤال کردند بجانب راست
نظر کرد و تامل کرد پس بجانب چپ نظر کرد و تامل نمود پس بجانب دل نظر کرد و جواب گفت سبب پرسیدند
گفت جواب آن سؤال معلوم نداشتم از فرشته دست راست پرسیدم معلوم نداشت از فرشته دست چپ پرسیدم
نیز معلوم نداشت از دل پرسیدم جواب گفت من نیز جواب گفتم و الهام حق و ربانی و آنی را باشد و معانی
و ظاهر شدن هر پس آن الهام بوی را و آن الهام از مجموع جهت و دریچه و شک بر او متوالی باشد و این
الهام ربانی گاه هر بی واسطه حرف و صوت هر معنی آن بر دل آید و تفهیم دل کند و گاه باشد و واسطه
حرف و صوت در میان هر و بسمع دل رسد اما فرق میان وسوسه نفسانی و لمه شیطانی آنست و وسوسه
نفسانی از جانب تحت بر شکل دخانی بر آید چنانکه اگر شخصی هر احساس تواند کرد محسوس شود
و از جانب تحت تا به نزدیک دل می آید و لمه شیطانی در دست راست و دست چپ و خلف و قدام
در آید ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم اما لمه ملکی از جانب فوق آید
و گاه باشد و هیچ آواز منزل هر و گاه هر هیچ سلسله جرس هر و گاه باشد هیچ تکلم صریح هر چنانکه
شخصی با شخصی سخن گوید اما خواطر قلبی چنان هر و شخص از اندرون احساس کند نه از بیرون و اما الهام ربانی
چنان هر و از مجموع جهات دفعة واحدة ابدا و هیچ همراه او هر و کی او از آن خبر نشود و تا اثر کرده

چار رکن و شش جهة از ذات چه کردند * ره هی شوق تا زین هر سوی پنسکی زنز

لمه ملکی و خواطر قلبی و الهام ربانی همه داعی خیر هر و بخیر و طاعت فرمایند و اولین خواطر در آید

بخود در آید و خواطر

بخود در آید و خواطر دویم پس بنع آن در آید و خواطر نفسانی و یا شیطانی هر و شخص باید و متابعت خواطر اولین کند

فصل چهارم در بیان توکل و نشان صاحبان مقام جبر و رضا و تسلیم

خوشا سعادت آن روزگاران سالکان و کارکنان آگاه صورت و معنی خود را با عظم صفات الله جبر و توکل و رضا و تسلیم
است رسانیده و موصوف گشته از جبر و هم تا اگر طالبی لذت وطن تو ایشان را شناسی گر دلی آیت ازا
تریاق دین و جان سازی تا تو نیز از دولت ایشان بهره ور گردی اول بدانکه توکل کسی که از شهری بشهری تحصیل روزی
رود با سرمایه کم نسبت بکسی که از شهری بشهری رود بی سرمایه و توکل این کس کم است نسبت بکسی که در خانه خود فرو
بیارزد با سرمایه و کسب و توکل این شخص کم است نسبت بشخصی که بی سرمایه و کسب در خانه خود نشیند و توکل این کس
کم است نسبت بکسی که در خانه خود نشیند امید کسب و توکل این کس کم است نسبت بکسی که در خانه خود نشیند با سند
اگر مردمان از برای او چیزی بیاورند و توکل این کس کم است نسبت بکسی که امیدش از مردمان منقطع شد بلکه امیدش
بخدا باشد و بس و توکل این کس کم است نسبت بکسی که عیال هر و در خانه نشسته هر با امید حق تعالی و بس و توکل
این کس کم است نسبت بکسی که عیال و قرض دارد و عیال و مریض هر و جاه و از مایش حق تعالی است و کم است
توکل این نسبت بکسی که در خطر آزمایش گرفته هر مانند آنکه سنگسار کرده و بر هر حق تعالی او را از جمیع سالک
و هالک راه قرب و وصول و برین باشند بعد و هم منازل طرق ارتیاض سالکه فنای کثیرت و مشقت
بمنی در رسیده باشند ببقای ابدی و بر چشمه ابحیات و راحت ابدالآباد رسیده مسلمانان است
اجر عمل عاملان بقدر مشقت است و افضل الاعمال احمزها و بدانکه بار سنگین و نهایت هر چیزی
بازیست در آن خلاف اشهار کن چیز از برای انتخص وزن نشاء موجود کرده و یا در آن نشاء پس از برای مشتمل
متوکل و من یتوکل علی الله فهو حسبه و ما بالمز و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر انما یوفی الصابرون

میننماید و در این شان معنی الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون و ظل همای دولت اقبال انوار
هدایت از بحر الابحار رحمت نامتناهی اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون بر چهره حیرت
افزای خویش بر او میکشد اهدنا اکنون پرتو انوار هدایت را چنانکه مستقیم اهدنا الصراط المستقیم از بنای گمراهی کسی
وادی ظلمت روشن میگرداند و این معنی شفاعت شفیعان است خیر الامم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم میفرماید با با فره ای ابا ذر کسی در دنیا ترک لذت کند لذت برای خدا تعالی امید به شفاعت محشور
کس از قبیله ... حشر شده باشند و بر تو است بعد از شناختن باشی مطیع و رغبت متابعت ایشان تا
تأثیر کند در تو اخلاق اعمال و صحبت ایشان و تو تیز گردی مثل ایشان و بجهة این بیچاره با الطاف حق در وادی
بی آفت ایشان تا آنکه توکل اندیشه کردم و صبر پیشه کردم تا آنکه بار آورد این شجره مبارکه صبر و توکل ثمره مقام رضا
و تسلیم را ... در آن شهری ... اعظم ... حضرت یعقوب ع ... و بجهة
پادشاه کل ایران فرزند خلف ... صاحب الزمان و نوباوه بستان برگزیده
صوفیان شیخ صفی الدین ابو اسحق ... پادشاه ... خلف شاه عباس ثانی ...
شاه سلیمان خلد الله تعالی ملکه و ابد فی الدوران ... موصوف شدن بآن صفات الله ... نسیم
... دل ... صفات الله مانند خورشید
تابیدن گرفت ... در مشهد مقدس منور سلطان علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة والثنا
در سرای ... کامل ... مطلب ...
در احوال ظاهر این فقیر ... از اختلاط ظاهران ...
نباشند و گفته این فقیر آگاه ... کاهی ... وقت ...

و در تحت آن حجره

و در تحت آن و حجره اهل خانقاه ضبط می نموده اند و فرزندان به سبب جوع و حسرت آن به سبب آتش ... از طعام
بهجهت نظاره از حجره از آن ... آمده در افتادند و خود بر خواب ایشان تفصیل نموده اند خانقاه فقیر
نخواهم شد ... راحت و از ... طلب ... کرد و کو تو تیای چشم کرک ... اگر داری پیاپی ...
ای برادر تو با ذکر فراستی ... فرزند ... اسمای این مقام ... در اصفهان ... داشتم و پا بدامان
خویش ... به سبب ... جوع و عدم ... از دنیا رفته شد و باقی فرزندان دیگر به سبب ... رحمت ایزدی
پیوسته و این کلیه را حق تعالی ... انوار صبر ... تا آنکه بعد از ...
وقت آن ... موصوف شدن به رضا و تسلیم نوازش کند شعر مرده ...
این برای فانی مطلق ... زنده ... شد ... و شو ... از پی ... غیرت ... جان ... تا نیری ...
تو نگشاید دری ... کی رسد از باطنش ... این وصیت ... راهرو ...
کردم ایک ... شهدی بکام
ای ... والله اعلم بالکلام فصل بیست و پنجم در بیان شناختن روح و نفس و اصل فطرت ایشان
مقدار روحانی و نفسانی و تدبیر صلاح و فساد ای رونق بدانکه اول ... حقیقت آن روح ...
از این عالم نیست ... عالم ... این عالم ... و جسم و حواس ...
و این عالم ... عالم خلق گویند و آن عالم را عالم روح چنانچه میفرماید الا له الخلق والامر و ماده این تن
از عناصر اربعه است ... عناصر اربعه از اجرام افلاکست ... عناصر ... عرش
... افلاکست ... از ایشان ... کثیف ... از دیگر ... ترکیب شوند از جسمی ...
... از ... پیش ...

وکز مرکب لطیف از این شت و حق عاقبة ثمره شجره عالم لطیف است باقی کمالات بنفس ناطقه از برای او ظهور
اوده مانند معرفت و نطق و ثواب و عقاب و ما در فصل سیم روشن کردیم و این دل محل ناطقه آن دل است و این
تن از برای شاه مانند مرکب است و عقاب و خطاب و سعادت و شقاوت با جسد و نیز را و عقل است چنانچه
مدام و اول کافی مسطورست در کتاب عقل و جهل و حق تعالی خطاب بعقل کرده ایاک اعاقب و ایاک اثیب
و این دل صنوبری کوشتپاره پادشاه ملک بدن است تمامی اعضا از برای او و دین ان مانند جنود و او
بر ایشان مانند فرمان روا است و اصل فطرت و مایه او از عالم ملکوت و از اثر نفخه الوهیت است چنانچه
پیغمبر فرموده و نفخت فیه من روحی و معدن اصل آن از حق تعالی است و اول ما خلق الله العقل است و پیغمبر فرمود قل الروح
من امر ربی و مایه نفس او از گوهر ملائکه است و ان است که او در وقت رجوع عروج بسموات خواهد کرد
و نفس انسان عبارت از پیکر محض است و بلسان شرع او را شیطان گویند و عرفا از او دل و جام
جهان نما مانند و نظرگاه آفتاب روح است و از ضوء و لمع و حرق خورشید روح چنان منور
و معطر و فروزان است و از عکس نظر خویش این دل عنصری را چنین لطیف و دوچیده و پاکیزه کرده اینچنین و
برهان است چون نظر تعلق از این حجاب خاکی برداشت مانند تخته پاره بی حاصل شود اگر او را
زیر خاک پنهان نسازند عالمی از بوی او هلاک گردد و نزول روح بزرگوار را در این عالم از برای آن آورده اند
و تحصیل نمود و احوال عقبا کنده از معارف است و بیشتر عبادت حق تعالی است و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون و چون او را این حالت بر دست آید پس در این عالم باقی توانا و خرم باشد و الا ما [illegible]
و در اول این عالم سر کرده و پریشان خواهد بود و حق این تجارت از محل تکلیف است تا محل جبل [illegible]
و پیغمبر فرمود کن فی الدنیا کانک [illegible] و دل را از این جهة قلب نامیده اند که منقلب میگردد و بسبب جنسیت بعالم کثیف

میل بطرف عالم کثیف

میل بطرف عالم کثیف کند و بسبب جنسیت بعالم لطیف میل بعالم لطیف کند چنانکه گفته اند شعر
آدمیزاده طرفه معجونیست ∘ هر رشته است در لطیف و کثیف ∘ گر کند میل آن شود به از آن
ور کند میل این شود کم از این ∘ و حق تعالی میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین ای بدانکه اسفل عبارت از عالم عنصری و عنصر بسیط است که آن هوا و آب است و نقش عبارت
از اجرام افلاکست چنانکه گفته اند و [illegible] آنکه چون نفس تنزل نماید بسبب نزول حجابات پس [illegible]
بجهه کثیف تر منسوب او کرده و چون ترقی نماید [illegible] از اسفل [illegible] تمامی کند و غالب وی کرده و این
بدن عنصری نمونه ایست از پیکر محض و از چیزی حضرت تعالی نعم الصنع [illegible]
در این قالب ظاهر شد چنانکه وارد شده و الظاهر عنوان الباطن مانند حواس خمسه نمونه ایست از حواس خمس
از پیکر و چیزی دیگر الهیات [illegible] حق تعالی انسان را در این بدن ظاهر خود متصف سازد بهر یک از
صفات حمیده و اخلاق پسندیده و حق تعالی پیکر محض را شایسته گردانیده و اتصفوا بصفات الله
و تخلقوا باخلاق الله پس [illegible] انسان کامل در زمین متوجه عطالت بطالت شیطانی و نفسانی
کرده هر یک از آن صفات را بضد خود برگرداند مانند صفت رحمانی و رحیمی [illegible] بقهر و غضب و صفات کریمی
و سخاوت را به بخل و کثافت و صفات عدل و مروت را بظلم و [illegible] و قناعت را بکفر و حرص و [illegible]
و اقرار حق را بشک و ظن و انکار و رضا و حلم و صبر را بحسد و [illegible] و ناشایسته و همچنین باقی صفات
دیگر پس این جنگ صفات روحانی و نفسانی [illegible] در عالم روحانیت و نفسانیت را با یکدیگر جنگ است
و اینست جهاد [illegible] والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و چون انسان در این [illegible] بدل [illegible]
پیکر محض [illegible] صفات الله [illegible] فردای قیامت از برای خود [illegible] یا حسرتی علی ما فرطت

فی جنب الله مهیا سازد و شبوت حاصل کردن آن صفات ناپسندیده خود را بعذاب ابدالآباد گرفتار کرده
و بدانکه این دل صنوبری گوشتی تو مانند جانشین پادشاهست و کارکنان بدن عنصری تو مانند رعیت اند و چون پیکر
حکم اراده بروز نماید فی الحال از تن این دل سند و این دل اعضا فرماید و از ایشان بظهور آید و هست الیوم نختم
علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون و چون تو این قوای صغر و جوارح را که اینها
اند در این شب با فعال ناشایسته بندی و چون بهایم بخوردن و خواب و غضب و شهوات مشغول کردی حق تعالی ایشان
نعمت خود از تو باز گیرد چنانچه میفرماید و ما یعلم جنود ربک الا هو و تو از نفس خادمان شدی حضرت خلاق العالم
بقدرت خود تعبیه کرده اکر ایشان لحظه از کار خود فرو مانند چرخ دولاب جسم جسمانی تو از یکدیگر بریزد و معطل گردد
مانند قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غیره و مصوره و مولده و منمیه و قوتهای دیگر که در باطن
تو هوش بصورت ظاهری نمودار شده مانند قوت ناطقه و باصره و سامعه و شامه و لامسه و باطن آن حافظه
و متخیله و متفکره و متوهمه و مشترکه و چند جمع دیگر با تو همراه نموده از روز الست بر تو گماشته اند که تا وطن
اصلی با تو همراه اند بنیاد که در مدت عمر تو هر روز جمعی دیگر را به بواسطه اعمال شبانروز تو پس قوت خرمن
تعالی نموده از احوال قبیحه تو خبردار شوند مانند ملک الانفاس و ملک الارزاق و ملک الدنیا و ملک الجمر
و در طلب روزی تو کوشیده اند تا که قسمت تو قسمت دیگری نکرده و تو از این غفلت غافل چون از الله
کشانی و صنعت صانع خود در خود شامل کنی با آنکه هر یکی از این حضرت او با نزدیک اسیر ای عزیز بشنو بزبان بزرگی
داده اند و میگوید **شعر** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری **فصل بیست و ششم در بیان**
فضیلت محبت و از انها خاص اهل محبت و بیان فضیلت ثنا و مجنون بان قوت از اشتیاق از راه اخلاص
بحق تعالی

بحق تعالی و خوارق عادات ایشان بدانکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله اگر دوست میدارید شما خدای را پس متابعت من کنید تا دوست دارد خدای
شما را و دیگر میفرماید یحبهم و یحبونه و الذین آمنوا اشد حبا لله یعنی محبت میدارد ایشان خدای را و ایشان دوست
میدارند ایشان را از خلق و در جای دیگر میفرماید یحبهم و یحبونه یعنی میدارد ایشان را از خلق محبت و محبت میدارند ایشان خدای را
و بدانکه محبت را فراوان فرق است و آن حرارتی در دل پیدا شود و از آن حرارت نفس موجود شود شعله آفتاب از آن پدید
و چون باشد قوت آن آثاری از کمال جمال محبوب در دیده دل ادراک نماید و چون مرتبه آن از عشق گویند
و نشان آن در ظاهر این مرتبه تغیر از یاد معشوق غافل نشود و غیر او کرده و معشوق غیر او را یک لحظه از نظر
خویش محجوب نگرداند چنانچه یعنی الیقین عاشق در آیینه دل خود سیصد و شصت مرتبه در هر روزی مشاهده نماید
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید من احب لقاء الله احب الله لقاءه و من کره لقاء الله کره الله
لقاءه و بدانکه عبادات فرع محبت است و محبت پیش رو عشق است و عشق باعث قرب معشوق است و عبادت
بنده او را از جهت استکبار است نه از برای خود استعلا چنانچه در حدیث وارد شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله
ان حول العرش منابر من نور علیها قوم لباسهم من نور و وجوههم نور لیسوا بانبیاء یغبطهم الانبیاء و الشهداء
قالوا یا رسول الله من هؤلاء اجل لنا قال هم المتحابون فی الله و المتجالسون فی الله و المتزاورون فی الله
و اوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام هل عملت لی عملا قط قال الهی صلیت لک و صمت و تصدقت و زکیت لک
فقال ان الصلوة لک برهان و الصوم جنة و الصدقة ظل و الزکوة نور فای عمل عملت لی فقال موسی
الهی دلنی علی عمل هو لک فقال یا موسی هل والیت لی ولیا و هل عادیت لی عدوا قط فعلم یا موسی ان احب
الاعمال الحب فی الله و البغض فی الله و حب الله پیغمبر صلی الله علیه و آله در زیر عرش منبرهاست از نور

و بدان قومی از محبان ایشان قد نورست و روی ایشان نورست و همیشه ایشان انبیا و فرزند ایشان
از انبیا و شهدا گفتند یا رسول الله کیستند این جماعت گفت ایشان جماعتی اند از امت من ایشان از برای
خدا است و مجالست ایشان از بهر خدا است و زیارت کردن ایشان از برای خدا است و حق تعالی وحی فرستاد به موسی
که چه چیز است عمل تو از برای من گفت نماز کردم از برای تو و روزه گرفتم از برای تو و تصدق کردم از برای تو
و ذکر تو کردم از برای تو پس گفت حق تعالی که نماز از برای تو دلیل و برهان است و روزه از برای تو بهشت است
و صدقه از برای تو سایه است و ذکر تو از برای تو روشنی است پس کدام عمل تو از برای من است پس گفت موسی علیه السلام
بار خدایا دلالت کن مرا بر عملی که از برای تو باشد پس گفت ای موسی آیا دوستی کردی دوست مرا و دشمنی کردی دشمن مرا
بدان ای موسی که محبوبترین اعمال نزد من دوستی دوست من است و دشمنی دشمن من است بدانکه نشانه دوستی حق تعالی
به بندگان یاد حضرت او کردن است و نشانه دشمنی فراموش کردن است چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
علامة حب الله ذکر الله و علامة بغض الله بغض ذکر الله و کار بنده به سبب افراط محبت به مولای خود به جائی میرسد
و آنچه آن بنده را بخاطرش خطور کند حق تعالی از برای آن بنده به ظهور آورد چنانچه حق تعالی میفرماید ای بنده چنان کن
که من میخواهم تا من چنان کنم که تو میخواهی و در کتاب اوصاف الانبیا و ائمه علیهم السلام مذکور است قال انتهی
ابراهیم علیه السلام فی مغارة من المغاور اذ اصابه العطش فنظر فاذا هو بحبشی یرعی ابلا فاخذ نحوه فقال
فی سنة قال السلام علیک یا حبشی قال له الحبشی و علیک السلام یا خلیل الله فتعجب ابراهیم من معرفة الحبشی اسمه
و ما رآه فقال و ما حاجتک یا خلیل الله قال هل من شربة لبن فقال اللبن احب الیک ام الماء البارد فقال
ابراهیم و این لک الماء البارد فی هذه المغارة فقال یا خلیل الله انک لجدیر ان لا تقول ذلک ثم ضرب
علی صخرة بعصاه فاذا عین اشد بیاضا من اللبن و ابرد من الثلج فقال هلم یا خلیل الله و اشرب فعجل ابراهیم

ینظر الی الماء

ینظر الی الماء و ینظر الی الحبشی فقال له الحبشی لم تتعجب یا خلیل الله فقال من این معرفتک ایای و ما رأیتنی و من این لک
هذا الماء فی هذه المغارة فقال الحبشی اما معرفتی ایاک فان المؤمن اذا لقی روح المؤمن تعارفا فانی عرفتک انک
و اما اخراجی هذا الماء فان الله عز و جل اطوع لعبده اذا اطاعه العبد من العبد لسیده و ان عبده کان مطیعا فقال
لهذین الجبلین فقال فی الهوی لو شاء قال و یخبرهما جبلان کان اوحی الیهما فاذا بهما قد انقلعا عن الارض
و صارا فی الهواء فتعجب ابراهیم من ذلک فقال لهما ارجعا مکانکما فانی لم ارد کما مضی ابراهیم قد کثر تعجبه
و تسبیحه یقول سبحان الله و هبط جبرئیل فقال یا ابراهیم تتعجب مما رأیت قال فکیف لا اتعجب یا رب قال انه
عز و جل فو عزتی و جلالی انه لعبد اشتری بشیء خسیس لو اقسم علی بزوال الدنیا و السموات لازلتها
یعنی گفت راوی که حضرت ابراهیم علیه السلام در میان شکافی از شکافهای کوه بود باو تشنگی غلبه کرد
پس ناگاه دید حبشی را که شتر را شبانی میکرد پس بجانب او رفت چون نزدیک او رسید گفت السلام علیک
یا حبشی حبشی گفت علیک السلام ای خلیل الله پس تعجب کرد ابراهیم از شناختن حبشی او را و حال آنکه ندیده بود او را
پس گفت چه چیز است مطلب تو ای خلیل الله گفت آیا تو شیر داری شربتی پس گفت حبشی آیا شیر محبوب است نزد تو
یا آب سرد در این وقت گفت ای خلیل الله سزاوار نیست که تو بگوئی بعد از آن عصا را زد بر سنگ ناگاه چشمه برآمد
که آب او سفیدتر بود از شیر و سردتر بود از برف یا خلیل الله بخور پس حضرت ابراهیم نظر میکرد به آب
و نظر بحبشی از روی تعجب پس گفت حبشی از چه چیز تعجب میکنی یا خلیل الله گفت از شناختن تو مرا و حال
آنکه ندیده و از بیرون آوردن تو این آب را از این غاره پس گفت حبشی که شناختن من ترا پس از آن جهت است
که روح مؤمن هرگاه ملاقات کرد با روح مؤمن میشناسد پس از آن شناختم ترا بدین و اما بیرون آوردن
من این آب را پس از این جهت است که خدای عز و جل اطاعت میکند بنده را هرگاه که آن بنده اطاعت او کند

باشد واگر اکه ... طبیعی بگوید این چوب ها بایستند در هوا هر آینه می ایستند که راوی در پیش ایشان چوب
اشاره کرد حبشی بان چوب ها ناگاه از زمین جدا شدند و در میان هوا ایستادند پس تعجب کرد حضرت ابراهیم
از این پس گفت حبشی با آن چوب ها برگردید بجای خود تا من از آنچه گفتم شمارا وگذشت ابراهیم بسیار متعجب بود
و تسبیح میکرد و میگفت سبحان الله از روی تعجب ناگاه آمد جبرئیل علیه السلام وگفت ای ابراهیم تعجب مکن
از آنچه دیدی گفت چگونه تعجب نکنم پس گفت جبرئیل که حق تعالی میفرماید بعزت و جلال من قسم که بدرستی که این
حبشی باشد او را بجای اندک اگر قسم بدهد من بزوال دنیا و آسمانها مرا آینه بطرف میکنم اگر
و همچنین حکایت برق اسود در کتاب فتح الذاهی مشهور است که غلام سیاه آهنگری بود حق تعالی موسی علیه
بنزد او فرستاد تا آنکه دعا کند و خدا تعالی باران بدهد چنانچه موسی علیه السلام بشش ماه ساقت نزد او
داود دعا کرد و خدا تعالی قبول نمود و باران بحشی فرستاد و موسی را بار سوار کرد و نزد اخود فرستاد
و همچنین خوارق عادات بسبب توجهات و وساطت تجلیات باری تعالی از بندگان مقرب او بظهور آمده
عجب نیست و همچنین رشید هجری در اصول کافی مشهور است که امام موسی علیه السلام در روز قبض خبر مرگ
میداد و شخصی از شیعیان خود اسحق بن عمار ... یکی از آن را دیافت میگوید بخاطر من گذشت که آنحضرت
میداند کسی از شیعیان خود او کی خواهد مرد فی الحال آنحضرت بجانب من التفات کرد خبر کرد غضبناک
و فرمود یا اسحق قد کان رشید الهجری یعلم علم المنایا و البلایا و الامام اولی بعلم ذالک بعد از آن
ای اسحق رشید هجری یکی از بندگان ما بود میدانست که هر کسی کی خواهد مرد و بچه بلا مبتلا خواهد شد
پس امام اولی است بدانستن آن زیراه او را کشف کلیات حاصل است و کشف جزئیات در آن
مرتبه است همچنین است در میان اکثر سخنان چنانچه اهل الله دیگر تر دانکه فریاد و دوت در زدن

صاحب حال

صاحب حال از عالم ... اگر بقوت فریاد پرده های حسی مولت و ال ... پاره کند و ظلمات و بر اثر کند تا تجلی بی ... جمال
عالم جان رساند مانند شاهبازی که از پی شکار رود و در عین پرواز گاه بقوت کمال ناله کند و گاه بعزم
و دیگر چون کامل در حق شکار و جان ناله کند و دست بهم زند بقوت کمال تعزی و بافت از اثر
بطالبان نفس رسد مانند فریاد بازو و از شاه چون باز شکار از پی شکار بر خواست از پا او فریاد کند تا از گرم
بحال فرماید بطور بزرگ شود چنانچه شیخ این فقیر میفرماید ... زو دست شه و باز در رسم شکار بدل کرم زی
هدر و الا شود و بدانکه از آنجمله خبر با این و از این عالم ظاهر جمع بعالم باطن توانا کرده و از شش بان عالم کوا میسید
صدای بلند و بی خشش و عمل خیرات چنانچه شارع امر فرموده بتلقین و قرآن خواندن و دعا خواندن و خیرات
کردن و نگاه کردن صاحب چشم اگر پرده حجاب نباشد لیکن از پیش نظرش برداشته شود و از آنجمله قوت نفس
ناطقه و صدای بلند است و آن صدای بلند کمال نفس ناطقه است بر وجه توانا استعارش یکی بیدی و
هزل کوه و آن انکر الاصوات لصوت الحمیر و در زبان حضرت امام زین العابدین علیه السلام نحوه
صدای ... از آن کوش کردن و عارفی میگوید که تو قرآن بر این نمط خوانی ببری رونق مسلمانی
و چون نفس ناطقه اقرب الروح است و روح اقرب الاقرب حضرت حق تعالی است ... بسبب
و صاحب حالات نفس ناطقه ایشان محل تجلی سخنان بلند ظاهر کردن مانند انا الله شجره طور و انا الحق
حسین منصور و لیس فی جبتی سوی الله گفتن شیخ ابو سعید ابو الخیر و سبحانی ما اعظم شانی سلطان
بایزید و است مقام رجا چون عدم نا امیدی است که لا تقنطوا من رحمة الله و جمعیت دل است اینجا
و غره شدن بکرم خالق تا غرک بربک الکریم و اینجاست مخلوق ... خالق خود خوش است
نماید چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده من رانی فقد رای الله و امیر المومنین علیه الصلوة و السلام

در این مقام فرموده انا الحق انا الرزاق انا القاسم چنانچه در خطبة البیان مذکور است و مانند آنکه صاحب حال
را آگاه از بدنش این حالات صادر شده است روی میدهد از غلبه ... اشتن ... بروز کند چنانچه شیخ طور
و سخنان اولیاء الله که از ایشان شطح عجب ناشی چنانچه بهاء الملة والدین ... در کتاب مصباح الفلاح
بتقریب این سخن دلیل می آورد بیت روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی و چنانچه شیخ عطار
... سخنان کفرآمیز از ... سر زند ... آمدی ... سخنان از اشیا
سر زند گفت ... در آن محل ... پس آنچه گویم ... چیزی نیست و لا
علی المریض حرج و اگر با خود ... سخنان بگویم مستوجب عقوبت شرعی ام اما تفاوتی میان این
جنون اهل حال و آن جنون ... جنون ... فساد و اخلاط است یا محبت دنیا یا محبت چیزی از
مخلوقات است و این جنون ... محبت مولی است چنانچه ... والذین
آمنوا اشد حبا لله و صاحب این جنون همیشه با حق در سخن است و صاحب این جنون همیشه با نفس متکلم است
صاحب این ... و صاحب این جنون ... و ... و جوب
... و صاحب این جنون ... و صاحب ... با خواهشات و گفتار
وهم و خیال ... محبت ممدوح است والله یرزق من یشاء بغیر حساب

فصل بیست و هشتم در بیان وحدت وجود بطریق حق ... عوام خلق

بدانکه سخن وحدت را در اصل ... کتاب ... انا درین رساله ... فصل ... بطریق
اختصار و اجمال بیان کنیم ... رساله ... خالی نباشد ... آنکه وحدت ...
و یگانگی است ... یگانگی ... عدد و ...

شرب بعلت عقل

شرب بعلت عقل درین مسئله ... وجه غلط ... عوام مردم ... ال ...
کل الله تعالی ... بدانکه وحدت ... بشریت ... از زوج
در عالم ... و کل ... و واحد ... بشریت ... از بشریت
و عالم بشریت را عالم حس دانیم ... عالم ... و مخلوق ... خلاق و ربوبیت
بربت ... الارباب ای ... خدا ... کار ...
سوی کردگار انا لله وانا الیه راجعون ... رجوع کل ... آن ...
خبر ... کار ... ای ... راه حق ... الحق و زهق الباطل ان
حق ... باشد ... بقا ... کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام شعر جز خدا چیزی نماند در ... این همه ... راه راست
... سورة الحمد ... راه ...
راه اهل نعمت ... راه ... خدا راه دیگر است
... اگر خواهی ... راه ...
... راه ... صاحب ...
... عاقبت ... آشنا کند ...
... تا ... آشنائی
... حق ... در حقیقت ...
... مخلوقات ... خالق ... صفات عظمت ...

خویش مثل خدا داده و مثل خدا جز خدا کیست مثلا بخاطر رسیده در این مقام مناسب است که هرکس این
مخلوقات از خدا می شنیدند و او را بجز اعتقاد و مرتبه را صد هزار مرتبه از آن بالاتر که و استادند
چنانچه پادشاه موران با وزیر خود گفت ای وزیر اگر ما سلیمان را طلبیم و مهمان گردانیم آیا توانیم در پیش کش
و چرا نتوانیم او نیز مثل تو پادشاهست فرمود تا در آن سوراخ مکان ایشان بود تیره کرده شد از ملخ و خوشه
گندم و چند پای ملخ و حشو از چیزهای دیگر که لایق ضیافت ایشان بود حاضر کردند و موری را طلب کرده بدربار سرای
سلیمان برو و بگو پادشاه موران شما را بضیافت طلبیده از موران آمده در سرای سلیمان گفت و دیده از مطبخ
سلیمان خوانده ریزه طعامی ببرد و عمر بسیاری داشت و جهان دیده بود رسیده بجا میروی گفت آمده ام
تا سلیمان را بمهمانی پادشاه موران بخوانم آن مور گفت من از کسی شنیده ام که گفت روزی من در بارگاه حضرت
بودم عنکبوتی اقدام چه بارگاه از آسمان بلند تر و چندین هزار قطون بسته و حضرت عنکبوت در آن بارگاه
نشسته و عنکبوت از برای رقص حوضی میکند چون بسیار بزرگ بود مدتی در بارگاه حضرت موران بیرون آمده
چنانکه روزی پدرم از پدرش شنیده و او از زنبوری و آن زنبور از خفاش و آن خفاش از کنجشک و آن کنجشک
از هدهدی و آن هدهد از [illegible] هشت فرسخ در هشت فرسخ عرض بارگاه حضرت سلیمان است در آن بارگاه
و اگر خواهند هر او را حرکت دهند بغیر از دیو و باد و از او دیگر کسی حرکت نتوانند داد و هر روزه خوراک یکی از غلامان لشکر
دو توانند خوراک هزار ساله پادشاه لشکر موران است آن مور باز گردید و این ماجرا را از برای پادشاه موران تقریر کرد
پادشاه گفت باید برخیزیم و بدان بارگاه رویم با لشکر خود برخاسته و آن مور بزرگ را طلب نمودند
چندین سال تا آنکه رسیدند بجائی که تو بر یوشانی در سر راه افتاده بود ایشان با کینه را کنده شدند و
گشته آیا از این حبه و این پشه عظیم چه بود و دیگر مطبخیان آبی در سر راه ریخته بودند همه در آنجا غرق شدند

و بسیاری از

و بسیاری مردند تا آنکه رسیدند بجز آب باریکی گشتند آیا این دریا چیست ما را قدرت گذشتن نیست
از این همه پشیمان و پریشان باز گشتند و بسیاری فانی شدند و بعضی بمنزل خود آمدند و از این شاه پشیمان شدند
مانند مثالی عبریان بنی اسرائیل خود را با آتش دل بحری سوختند و خاکستر شدند و دل موسی را بر حسرت آن
مجروح ساختند — ای قطره منی سر افشا و کی بنه؛ کاین سر را غرور منی خاکسار کرد؛ ای عزیز
آگاه باش و وحدت وجود در این چه کلمه نظم در چه جان خواهد آمد — شعر — یگانه صانع افلاک و انجم
که و چیز نشد معلوم جز نام؛ تعالی الله ایخالق ذو الجلال؛ ز وصفت چگویم زبان گشته لال؛ همه انبیا
و همه اولیا؛ سر عجز بنهاده پیش خدا؛ چشم موران بس تنگ است بسیار ای عزیز؛ کی توانند دید یک نخ
زین طناب بارگاه؛ کز نحوی ذات او مطلوب ذات ذو الجلال؛ این ثنا ایشش [illegible] تعین
بیا تا کجا نشسته است گوئیم؛ بساحل آنچه در دریاست گوئیم؛ زبان چند از بیان ناطق آمد
چه گوئیم از آنچه او گویاست گوئیم؛ بیا تا آنکه راه حق بجوئیم؛ بمانی آنکه او جاست جوئیم
نه این ها را بخود پوئیم و چونی؛ بجای آنکه او پویاست پوئیم؛ خود آنکه فانی گشت مطلق
بجز چیزی که او از ماست گوئیم؛ مستمعیان صاحب کمال معرفت کشتی شریعت نشسته در آن کشتی بلا
در دریای حقیقت فکنند و باد مراد و ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء کشتی ایشان را از گرداب سر رسانیدن
و ظن ساز ل عالم ناسوت و ملکوت و جبروت مخدره بعد از چندین هزار فنا روح مبارک ایشان را بر ادعات
کمال بقای [illegible] عالم لاهوت که معراج اهل وحدت است رسانیدن این دلولا الابصار [illegible]
حق بینی چگونگی ممنوعات با آنکه در نظر خالق چنان دیده [illegible] در احاطه نظر خالق نحو و
حال آنکه بر اهل بینش [illegible] ای خاطر [illegible] نماید چنانچه در انعام

این چند بیت بخاطر فقیر رسیده **شعر** چه نماید پیش دریای صفا • این همه نقش حبابات زموج

نقش از موج و موج از دریا • نقش بنگر نگار او پیدا • نقش چون بحر جمله را و ارو

نحم پیدا اصل عشق یکی است • گاه گوید منم همه دریا • همچو فرعون گوید او من و ما

بحر چون زد تموج دیگر • گشت با او بجوش شکر • از زبان شریعتی بیچ بیست

غیر دریا بغیر هیچ نیست • همه عالم صدای نغمه اوست • نور چون منزه دان ظلمت پوست

هست اثبات هستی مطلق • هست مطلق خدای اکبر حق • همره جهت بر دو مرتبت

هر دو خور داین شراب و سلسبیل • حق ز راه صفات با همه جو • داد ذرات کاینات بجو

قدرتش حق بود قلاده بنحو • همچو نور نظر احاطه بنحو • بیت هرجا و لیک در همه جا

رو محاط نظر چنین روا • این سخن بهر عارفان باشد • زاد و راه سبک روان باشد

صوفی زاهد پرشور زاهد خشک • بهره شان نیست زین شنیده شک • طعنه سالکان و مجذوبات

آمد این سخن ز راه خیال • راه قلب است و انقلاب بحق • در دمی صد هزار بود و نبود

راه خلع است کند آن آن ولایت • تا رسیدن الطاف آن حضرت • سر عجز و نیاز بگذارد

بهر انکار شرک بر دارد • سر لا اله الا الله • سخن وحدت بی اکر

جز خدا نیست خالق دیگر • محو اثبات ذرات بر هر سر • کل شیء فانیند جز و جهش

وجه او هست احمد هم جهش • ما و تو در میانه او بگذار • انچه دید و دید پندار

نه تو او در میانه ما بگذار • لیس فی الدار غیره دیار • این سخن گفت احمد مختار

لمن الملک واحد القهار • ختم شد ای نجیب نکته راه • گشت چون پای سعی دل کوتاه

والحمد لله رب العالمین

والحمد لله رب العالمین **خاتمه در بیان و ذکر ارشاد مولف و مدد سلسله مشایخ و اصحاب ایشان الائمه علیهم السلام**

ای عزیز چون آفتاب عنایت لم یزل از عالم ذالک فضل الله جمال الوهیت فیض خود اشعار کند بس کم گشتگان وادی حیرت را سلامت نماید و چون بحر محیط لایزالی جنبش آرد بس لب تشنگان وادی

عطش بحر جلالی سیراب گرداند و از فیض نظری نظری است در ذرات کاینات احاطه نموده ان الله بکل شیء محیط و نیست که اگر خدشه در دلها و در سینها خطور کند پیش از آن در علم و اراده و مشیت قضا

و قدر آن قادر حقیقی گذارنده پیش و او از چگونگی آن مخبر باشد ان الله علیم بذات الصدور و حال آنکه سرایش در ذرات کاینات در لوح محفوظ ثبت است قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و حاصته خدا و اکبر

در ازل الآزال تقاضا آن نموده بقدر قدرت بندگان ایشان را آزمایش نماید و اقرار الست بربکم را از ایشان وا یابد و تماما ایشان را اختیار خیر و شر کرامت فرماید و راه بهشت و دوزخ بدیشان آشکارا

نماید و دلیل روشن آنکه نیست در دنیا کسی در هیچ حال او از رحمت بهشت و عذاب دوزخ مخبر نباشد اگر از نوری جواب کو دید آن بشارت است و این بیم اگر بنج نیست چگونه کند او را توفیق بخشد

و اگر نیست پس گند حق تعالی ابلاغ رسل و انزال کتب ایشان را منع فرماید و آگاه گرداند و بتحقیق در ارسال از جهت بیم و بشارت است و ما ارسلناک الا مبشرا و نذیرا و اگر سخن پیغمبر بشنوند

و با مر و نهی او عمل کنند جزا یابند و اگر نشنوند و عمل نکنند بقدر آن تیز جزا یابند و بدانکه جسم فرزند بواسطه پدر و مادر پیدا آمده و اگر مادر و پدر بجرام و شبهه مشغول شده جسم فرزند ایشان

لقمه شبهناک ممنوع چون جسم اشقیا باشد و در شکم مادر شقاوت اختیار کند بشوق آن لقمه جنس ممنوع الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه و حال آنکه روح هر خلق را حق تعالی

بفطرة الاسلام خلق کرده وازین واسطه است که مادرها و پدرها او را کافر میکنند که کل مولود یولد علی الفطرة

فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه یعنی هر مولودی متولد شود بر فطرت اسلام پس اینست معنی این حدیث

ابوین او را یهودی و نصرانی و مجوسی میکنند ❋ اینجا نیز شکر و سپاس مر خدای تعالی را که این خاکروب آستانه

عرفا را نیت خیرش منع از سعادت و قرب اقرب خالق خویش نکرده و همچنین همت عالی و نعمت متعال

حق تعالی بمحبت نبی خویش که سپهسالار انبیاست یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و وصی برحق او

امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب علیه السلام و اوصیای کرامش علیهم السلام سرافراز کرده و این

دوری ناشی از قالب عنصری و قرب حقیقتش پیدا آمده صد هزار جان مقدس فدای خاک پای ایشان باد

اگر این عزیز شمه از شفقتها و مرحمتهای ایشان آشکارا کنم دانم که ترا باور نیاید و طعن بر بی‌کس همان

بهتر بود دم درکشم و هیچ حال خود را بکسی نگویم تا آنکه نیم جان خود را بفدای دوستان ایشان نمایم

چنانچه وارد شده است که و لو علم ابا ذر ما فی قلب سلمان لقتله و شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرماید

شعر

منم که طایر قدسم بلند پرواز است ❋ در دلم چو در فیض مقتضی باز است ❋ خزانه دار

گهرهای سر خود باشم ❋ که سایه هم بزبان برین غماز است ❋ و این حدیث و جز این نیست که اولیائی

خدای تعالی را در زیر قبهای غیب خویش مخفی کرده اند و چنان نکشند که کسی از حال ایشان خبردار شود

اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری پس از مفهوم مخالف این حدیث مبارک چنان پیدا میگردد که هر که

خدا را خواهد که بشناسد باید که اولا اولیای خدا را پیدا کند و اگر تواند والا قابل تابش نور الهی نگردد

تا آنکه نور اولیا را پیدا کند لا یعرفهم غیری و در این سخن عارف رومی فرموده ❋ گر تو خواهی همنشینی با خدا

گو نشین بهر تو در حضور اولیا ❋ اولیا اطفال حق‌اند ای پسر ❋ در رهش خود را بجو در ایشان نگر ❋ اولیا را در نظر

ملازم

وز دارای هستی ❋ تا بپری نور حق از رو بیا ❋ نور جستن بر در اولیا ❋ ره بدیشان یاب تا یابی صفا

چشم پاکی جان خود را کن فدا ❋ جان خود را تو هم فرزند باش ❋ زر بکسب الکیمیا چه خواهی جو خدا

جو خدا چیزی ندارد پیشوا ❋ از بستم چهره پای جیز ❋ او شاه دره سوای جیز ❋ رو سیاه هر دو عالم

گشته است ❋ هم بتیغ الوجه ازدری شده است ❋ آخر کارش سیه روئی بجو ❋ تا سواد الوجه فی الدارین نیز

طاق ابروی بلند عاشقان ❋ قبله گاه او بود اینک بدان ❋ ای برادر تنگ از روی روسیاه ❋ کان بیرحم

روی او را این سیاه ❋ گر زخود لافی زند بیدل گزاف ❋ کین سخنها لاف نبود لاف لاف

گر بگوید از کرمهای خدا ❋ دم فرو بسته میگوی ابا ❋ نعمت حق را کند چون آشکار ❋ گرد کفران

بیکش نزد بر داره ❋ خود فروشا زانبا شد عاقبت ❋ حق فروشان را چو خوش بخش ❋ این چنین حق را گرد شده خود

زانکه از باطل نباشد ارجمند ❋ رحمت حق را بجان کس ❋ کو بخشد از کرم بر بیکس ❋ ای عزیز این فقیر حقیر خاک

آستانه علی ابن موسی الرضا را بدل مدد چون کرد برادر تصوف که باعث تألیف شد انکار مقام حضرت

ور حضرت ارشاد این فقیر نمود بعد از اغماض عین او این فقیر را بخاطر رسید که هم در مقدمه سبب نظم

در خاتمه احوال ارشاد خود نقل نمایم و انساب سلسله خود تا با ائمه معصومین علیهم السلام اول بدانکه سر آغاز

اخلال بنده این بوده که در سن چهارده سالگی بهجرت بحر خود مشرف شدم از اقوام و نزدیکان منع

هر مانع راه بنده میشد حق تعالی او را بوسیله دفع میکرد تا آنکه جمعی از ایشان در خواب دیدند

حضرت امام رضا علیه السلام فرموده فلان که این کمینه باشم بگوید که از اخذ مرید خویش جدا نشود

و سخن او سخن ماست و بمشهد پاچه من آن واقعه خود بتر رسیدم عمل نمودم بعد از هفت سال دیگر

هر که زشت چنان دیدم بعد از آنکه یک خلع بدین بدل واقع کردیم بود که امام مفترض الطاعه

ابن موسی الرضا علیه السلام حاضر شدند و شیخ ابن خفیف قدس سره نیز حاضر گردانیدند و مرید کامل او را
برسید چون فانی بود نیز حاضر شد فرمودند حال صدای است و ولایت خود در تصرف سالکی کس [illegible]
و اسحاق ابراهیم چون طفل بودم وی را داشتم و انگشت مبارک را با آسمان حرکت دادند چون این کمینه نظر کردم
حجاب عرش را دیدم و در قاعده او قنادیل بسیار آویخته و اینها جان دارد و در پای قندیل علی او آویخته
عرش بود او روشن است و چون از وی التماس اشاره نمودند عرش دیدم و از پای یک قندیل علی فرود آمد
روی زمین جمله عالم روشن گردید حضرت آن علم را بقبضه قدرت در آورده و در پیش گران شیخ حکم [illegible]
و فرمودند پس خدای تعالی را محافظت نماید و ما یاری تو میکنیم و یاری کنند تو یاری که است و
هیچ ضرر بتو نرسد چنانکه تو نیز تا قبول حق آن قبول باعث قرب تو شد و آهسته خبری کشیده بنه
دانستم که از اربعین در این وقت بعضی خواهد رسید چون از آن حالت باز آمدم از روز بشب رسید
مرا حالتی روی نمود از چپ و راست پای و دل متحرک بود تا آنکه از آن جای ملبده خلق بند بود بر سر افتادم و پایم شکست
و چون شب در آمد در خواب دیدم که کسی میگوید هیچ بند نیست چون خدای تعالی خواهد او را نیز تقرب
خویش بسازد هر آنکه آزاری بدو رسد گشته ترسی این باعث این شد که بدل تو پاره پاره شده و فلان
وقت را خواهیم گردانید چون همان وقت در آمد بعضی از آنکه یک لحظه از آن آزار بطرف شد کوئی هرگز نبود
و چون بار دیگر شب را خلع دیگر واقع گردید شبی در واقعه دیدم که کشیدند مار شخص بر قوت از آن
طرف برسیم ایم اگر تو ازین شخص سیر شدی و وقت اخلاص نگاه بانی کردی و باز داخل طریق کهی ما ترا
شاهباز دست خود میگردانیم چون از این وقت چند گذشت اتفاقا چنان شد در ظاهر مریدی مرا پسند و کف [illegible]
حاله توکل از بازگردانیدند چون این خیر از که باز آورده ایشان گردم بقوت امام خویش هر را باز [illegible]

و معتقد حضرت شیخ

و معتقد حضرت شیخ و طریق مبارک گردانیدند و در سال سیم که ده سال تمام شد این پیر بضاعت در حضرت
لنز و شیدا طریق حقانی و از اعلم عالمان ربانی و همداره و از شتر بخابات سلسله سلطان الشیخ محمد علی
خراسانی قدس الله تعالی روحه بعد از ده سال تمام که بترتیب آن کامل سایه الطاف بر سر این شاه خاک کرده
اند احسن روزی بنده را با عزاز تمام بنزدیک خود خواندند در حینی که در بقعه باغ عنبری بودند برادران
آنجا حاضر بودند و فرمودند میخواهیم که بروی و از بقعه نزدیک آستانه باشی و نماز گزاری و اوراد صبح بخوانی
و از برادران کسی به هر اهش باشد هر باد و تو حاضر شود از آنجمله تو هستی خود و جوانی در راه حق
فانا کنی حق تعالی بفضل خود نیز ترا بدرجه ارشاد خلایق رسانید و چون از صحبت این حالات تا مدت چهار سال
گذشت روزی فرمودند چهار رسالت که این برادر بمقام ارشاد رسیده و باید که چیزی احتیاط بگویم
که ایا از کلی چیز حالات او بار رسیده بود و منتظر خبر اتهامات بودیم که دیشب رسیده از چهار رده معصوم
جز رخصت این محمد رضا آورده و اشاره باین فقیر کردند و فرمودند بر خیز از جای خود چون بخواستم گفت الحمد لله
رب العالمین و بجا خرام مجلس رو کردند و گفتند دیشب در واقعه دیدم که سفید مهرها بر بام حمام خوش نوا حجم
و مردم را طلب میکنم برای طهارت و نظافت ایشان چون دل شاد کردیم این برادر کسی نزدیک تر
حاضر ندیدم بدو سپردم و فرمودند خدای تعالی از تو و از دوستان تو راضی باشد و بفضل عمیم خود
در دنیا و آخرت ترا بنوازد چنانچه تا بر کرسی نشانید چندین سر و کردن از اشیاء بلند تر است
تا آنکه برادران تو از تو مستفیض گردند و از جمله ترتیب ارشاد طلب کا فقد بمودند ناگاه در وی محمد شاه
نام متخلص بطلا که در آنجا حاضر بود گفت که دیشب من بخواب دیدم که فرمودند بر و بنزد شیخ علی
بن شمس الدین محمد جیلانی و بگو که از آن کافه از میراث والد شما اشتغال یافته برک از جهة ارشاد

محمد رضا در سال ... وارد بعد از آن شیخ فرمودند به موجب رؤیای خود عمل نما چون کاغذها را حاضر کردند
شیخ فاتحه خواندند و کاغذها را بدو داشته بخلوت رفتند و بنده را بملازمت خود طلب نمودند و گفتند
از ظهور کونهای رؤیای خود چیزی بگو گفتم در واقعه دیدم که ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین حاضر شدند
در مسجدی و سقف آن مسجد را بر دوش این فقیر گذاردند و دستهای مرا با بسلام مسجد کردانیدند و چون قدم
بر چکم حق افتاد دیگر خود را تمام چنانکه دیدیم و معاشره من که ... خادم این مسجد باشد و خود این
مسجد که مخصوص من جمالت حضرت ائمه معصومین علیهم السلام و چون ظهور کانه دیگر از عالم معنی واقع شد چه
گفتم اصحاب سلسله حقیقت و آن مرشد افاده نبوت یعنی ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
انجا حاضر شدند و بسته کلیدی به مجموع از جمله عدد بود در کف این فقیر محکم کردانیدند و فرمودند این اصل
سلسلة الذهب است سلسله ات بتو سپردیم و این فقیر را دعا کردند و چون شیخ این واقعه را از فقیر شنیدند
فرمودند این واقعه را از مردم پنهان دار تا امانت تو بتو رسد و آن وقت بشره تو در وطن خود حاضر باشی چون
الطاف حضرت شیخ این فقیر را بوطن خود باز آورد روزی فقیر را طلب نموده تبسم کنان گفت که طوماری
حساب وروان و تامل و شیخه سپهسالاران ممتاز از اینجا بدیدنت گفتم فقیر شما شوم
این فقیر در بازار دست ... از ابتیت خریده ام گفت سبحان الله اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت و فرمودند دیگر شغل و تمام که با پنجا بیار چون توفیق
اکمال آن یافتم بملازمت ایشان بردم سخنان محبت آمیز و نصایح و مواعظ حکمت آمیز از آنک کردار
آشکار کردانیدند و فرمودند داغ در دنیا و آخرت بتو شاد است باید پاس این سلسله فقر و فقیر را از دل زمان
نگاه داری و لطف و تربیت و دعای خود از ایشان دریغ نداری خصوصا هر صبح اوراد خود را
.. بجمعیت بخوانند

.. بجمعیت بخوانند بعد از آن نحه و دعا شیعیان و پشتیبان دین که پادشاه عصر است بخوانند و این چند بیت
صاحبان سلسله است رباعی هر مرد آنکه همچو ابراهیم مردی کشیده خنداید سر کمن
کرنج چال زنده بگشا دهن زنهار که زان جهت نگو از رفتن و فرمودند ای فرزند باید از افکار شکر
ترا دل شکر نشو ... آن که در خدمت ترک شد از روی حق آنکه افکار ... کسی نمود که
خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در خم غدیر از ولایت عظمی و کبری ... طریق چهره و شیطان جاده
سبحان خبر داده ولایت هزار هاجر ولیت مانند قطره ایست در جنب آن دریا و منحصر است دو برو
ولایت عظمی و کبری و یا وجهت کرد شکار خانه حضرت کبریا و وحدت جانشین بی فاصله خاتم الانبیاء
یعنی علی مرتضی علیه و علی ابنائه التحیة والسلام والثنا ... من و تو اندرون دریا چو شخشیم
پا تا سر براه او بخشیم و آنحضرت صلی الله علیه و آله برای ... شعر قیل ان
الاله ذو ولد قیل ان الرسول قد کهنا ما نجی الله و الرسول معا من لسان الوری فکیف انا
ولیت و ولی ... چو آفتاب سر بر آورد از گریبان حجاب ذره ها را جمله در رقص آورد
کرنجا شد چشمان اندر سحاب ولایت آن سرو را چو آتش است هر کجا افتد بسوزد خشک و تر
ولیت عارف ... روز ... چو غراب هر کرا ناشاطه کردند از ازل
در سرای ... عشق دریا ... نور آورد هر کجا ظرفیت سازد پر زآب
سینه عشاق اندر ... عشق سوزد و اید از آن کباب جوهری فانی چو شد خالی نمود
اندرین دریای دل خود چو حباب وبدانکه سلسله جمیع اولیا تنتهی الی علی المرتضی علیه التحیة والثنا است
و شیعه و سنی را درین خلاف نیست شعر ای ... در روایت وی ... اهل ولایت کویت

سرچشمه زندگی لب دلجویت • محراب نماز عارفان ابرویت • علامه حلی نور الله مرقده در کتاب
منهاج الکرامه میفرماید اما علم الطریقة فالیه منسوب فان الصوفیة کلهم یسندون الخرقة الیه و بعضی
در علم حقیقت و تصوف نیز گویند منسوب بحضرت امیر المؤمنین است علیه السلام بواسطه آنکه صوفیه همه نسبت
خرقه خود را بآنحضرت چنانکه ابن جمهور لحسائی رحمة الله که از اکابر مجتهدین شیعه است در کتاب مجلی و [illegible]
نحو و عوالی اللئالی روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمودند که در شب معراج چون
داخل بهشت شدم در وسط بهشت قصری دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل در آن قصر را گشود از برای من داخل
قصر شدم دیدم در آن خانه از یکدانه مروارید سفید پس داخل آن شدم در میان آن صندوقی بقفلی از طلا
از نور گفتم ای جبرئیل چیست این صندوق گفت ای سید در آن سریست مما [illegible] خداوند تعالی از برای
[illegible] او را [illegible] پس از او التماس گشودن آن کردم گفت من بنده مأمورم از خدای درخواست کن
تا در آن گشوده شود پس از آن طلبیدم ندا آمد از جانب الهی که ای جبرئیل بگشا در آنرا پس دیدم در آن تاج
مبارک فقر و خرقه را گفتم چیست این خرقه مرقع و افسر مبارک ندا آمد از جانب عرش یا محمد اینها از برای آل
این دو چیز را اختیار کردم از برای خود از امت تو [illegible] هم این چیز را الا بکسی که دوست
میدارم و عشق [illegible] چیزی دوست تر دارم از این پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند تعالی
تاج مبارک فقر و خرقه [illegible] از برای من و این عزیزترین چیزهاست نزد خدای تعالی پس بپوشید حضرت خرقه
و بر سر گذاشت تاج مبارک را و متوجه مقام او ادنی شد با او چون از معراج بازگشت پوشانیدند خرقه و تاج
مبارک را با مر الهی در حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و آنحضرت می پوشید و وصله با و میدوخت تا آنکه
میفرمود وصله دوختم براین خرقه چندانکه از دوزنده او شرم میدارم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن خرقه

در حضرت امام حسن

در حضرت امام حسن علیه السلام پوشانیدند و آنحضرت در امام حسین علیه السلام و همچنین هر یک از ائمه علیه السلام دیگر
می پوشانیدند تا صاحب الزمان علیه السلام و الحال آن خرقه و تاج مبارک با یراقهای آنها نزد آنحضرت
و شیخ مذکور میگوید مراد از خرقه و تاج مبارک که در میان صوفیه است همانا خرقه نیست بلکه مراد اثر آنها
پاشیدن خرقه است بر وجهی که آنحضرت پوشید و پوشانید یعنی فرا گرفتن معانی و اسرار بقدر استعداد او
از صاحب مقام خرقه و تاج و بکمال و متصف شدن بصفات و اخلاق ایشان پس تاج مبارک و خرقه
صورتا نشانه خرقه و تاج معنویه است بود از شیخ مذکور در کتاب مذکور بسبب خرقه و تاج مبارک همه
مشایخ صوفیه را بحضرت ائمه هدی علیهم السلام بتفصیل چنان که هر یک رسانیده سلسلهای این طایفه بعضی
بکمیل ابن زیاد و بعضی باویس قرنی و غیرهما از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام منتهی شود و ایشان بآنحضرت
میرسانند و بعضی بابراهیم ادهم و بعضی ببشر حافی و بعضی بسلطان بایزید بسطامی میرسانند و بیشترین
از سلسلهای که الحال موجود و مشهورند بشیخ معروف کرخی میرسانند و ایشان بحضرت امام رضا علیه السلام
و نسبت مشهور در میان این طایفه غیر از ائمه [illegible] بدیگری منتهی شود پس این طریقه نیست مگر طریقه خاصه ایشان
و خود را در سلوک [illegible] و [illegible] اند و نیز علامه [illegible] در شرح تجرید میفرماید
در بحث امامت نقل از التوراة عنه علیه السلام انه کان سید الابدال و الیه یستند ارجال
فی معرفة الزهد والسلوک فیه و ترتیب احوال الریاضات و ذکر مقامات العارفین و کان اخشن الناس
ماکلا و ملبسا و لم یشبع من طعام قط یعنی منقول است بتواتر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ایشان سید
ابدال بودند و ابدال جماعتی اند از اولیاء الله که هرگز زمین از وجود ایشان خالی نیست و چون یکی از ایشان رحلت
کند از دنیا خدای تعالی بدل او دیگری را قایم مقام او گرداند چنانچه در قاموس و نهایه و غیره مذکور است

و ذکر ابدال در بعضی رسالها و آثار اهل بیت علیهم السلام وارد است و بتجربت از حضرت می آمدند از برای
معرفت زهد و سلوک طریق او و ترتیب احوال ریاضات و ذکر مقامات عارفان و از همه کس در رشت
تر بود و خورش و پوشش از حضرت و سیر نخوردی از هیچ طعامی هرگز
بدانکه چهار سلسله اصل است در فقر ایشان با شکوه معرفت و حقیقت اند و هر یک ازین چهار سلسله اصحاب
سلسله است و صاحب رخصت است و رشد ارشاد است و چهار شده و هر کز نشود صاحب رخصت در میان
ایشان هر و صاحب رخصت کسی است و استادش با ائمه معصومین علیه السلام تمام شود و آن نیز مشهور است
بشاه ولایت علیهم السلام اول سلسله رفاعیه و اصل ش در ارض روم است و شعبه اش در همه عالم
پهن است و آن بکمیل ابن زیاد رسد و بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام منتهی شود دوم سلسله نقشبندیه است
و اصلش در ما وراء النهر است و شعبه اش در عالم پهن است و آن بشاه ابراهیم ادهم رسد و منتهی شود بحضرت
امام زین العابدین علیه السلام سیم سلسله شطاریه است و اصلش در ترکستان است و شعبه اش
در عالم پهن است و آن بسلطان بایزید رسد و منتهی شود بصادق آل محمد علیه السلام چهارم سلسله کبرویه است
و سلسلة الذهب است و ام السلاسل است و جمیع سلسلهای فقر بدو منتهی شود از آنرو که پدید آمدن ...
بحضرت امام رضا و امام هشتم است رسیده و هیچ شک و شبهه در حقیقت و تشیع او نیست چنانچه در حدیث
وارد است که امام رضا را امام هشتم دانند بی شک و شبهه شیعه پاک است باقی ائمه را قبول دارد
و اصل آن در ایران است و شعبه اش در عالم پهن است و آن بشیخ معروف کرخی رسد و منتهی شود بامام رضا
علیه السلام و چهارده سلسله از دست اندازی مخالفان محفوظ است و خلاف نفس و تقیه ایشان است از اهل
این سلسله خواه محقق و خواه مشتبه بسبب عدم تقیه عمل با رکان شریعت و طریقت و حقیقت صاحب شرع

حضرت رضا فرمود الائمه

حضرت صلی الله علیه و آله و سلم می‌طلبند و بدانکه دیگر سلسلهای فقر بسیار است و بعضی گویند که ایشان اهل صفه مجاور
صفه صفای رسول الله صلی الله علیه و آله بودند و آنحضرت در باره ایشان میفرمایند و در کتاب کنز العرفان
روایت از ابن عباس که گفت وقف رسول الله صلی الله علیه و آله یوما علیهم ای علی اصحاب الصفه فرأی فقرهم
و جهدهم و طیب قلوبهم بذلک فقال ابشروا یا اصحاب الصفه فمن بقی من امتی علی النعت
الذی انتم علیه راضیا بما فیه فانهم رفقائی یعنی رفت رسول الله صلی الله علیه و آله روزی بسوی اصحاب صفه
دید کوشش و سعی ایشان را در طلب آخرت و فقر و نادری از جماعت ایشان و خوشدلی ایشان را با آن پس
بشارت باد شما را ای اصحاب صفه هر کس باقی ماند از امت من بر صفت شما با آن موصوف شود و او راضی
باشد بآن ایشان رفقای من باشند در آخرت و حضرت شیخ صفی الدین قدس سره سلسله ایشان
مشهور است بحضرت شیخ معروف کرخی و دربان حضرت امام رضا است چنانکه در مقالات ایشان
مذکور است بتفصیل و خواجه محمد پارسا که از مشایخ نقشبندیه است رساله تألیف کرده در آنجا میفرماید
که معروف کرخی را انتساب در علم باطن با امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام است و طریق ایشان
طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام است با عن جد چنانکه مشهور است و سلسله اهل بیت علیهم السلام را در عالم
ظاهر و باطن علما و کبرای است بانامه و نشانها و تعظیماتشان تا سلسلة الذهب نامند و عبد الکریم
بن هوازن القشیری کتابی در تصوف تصنیف کرده و در سال چهار صد و سی و هشت از هجرت
آنجا میفرماید و ابو محفوظ معروف بن فیروز الکرخی از مشایخ کبار بود و مستجاب الدعوة و اهل عراق
تبرک میجویند بقبر معروف تریاقیست مجرب و او از موالیان حضرت امام رضای علیه السلام است گویند
و شنیدم از ابو علی دقاق میفرماید معروف پدر و مادرش نصرانی بودند و او طفل بود پدر داد او را بمعلمی

سلم یکی بکوثات شد است معروف بکیف بل هو الواحد متکلم و او را روزی معروف کرخی
پدر و مادرش کم شده کاش معروف پایه بهر دین خواهد کو باش پس معروف آمد و بدست حضرت امام رضا
علیه التحیة والثنا مسلمان شد و چون بزرگ شد بر اخو معروف پدر و مادرش کم شده کسی گفت معروف کم شد
بر چه دین گفت علی الحنفیه پس پدر و مادرش نیز مسلمان شدند و شیخ عطار نیز در تذکرة الاولیا احوال
معروف را بدین طریق نقل کرده اند و این فقیر را انتساب در علم باطن بآن عالم مجتهد شیرک بیانی و نهانی
ولی گوهر شناس کوهر علم سلوکی ولی قدوه ارباب سلوک و عبارات و اشارات عیانی ولی ممتاز
بار تیاض دقایق لطایف و حقایق رموزات وجدانی ولی مرکز دایره عوالم جسمانی و روحانی و آن حیات
بخش دل مردکان شراب صاف و اصفای زندگانی ولی سیمرغ قاف قدرت حضرت سبحانی و آن شهباز
دست قدرت یدالله فوق ایدیهم ولی قبول که سلطان الثقلین مربانی المتخلص بسخن سلطانی
الشیخ محمد علی خراسانی السبزواری قدس الله روحه وطیب مضجعه شعر جان فدای خاکروب درش
جوهری گردد بشد فارغ ز خویش • در و پدر مان او را شد هوا • کرد او را پید ال عاشق بخویش
اشنای کشت کان قصان بدید • مذهب ها را سابق و لاحق بخویش • تاج فقر و خرقه شاهان عشق
زلف بسب یاد او بحق لاحق بخویش • رحمت حق باد از حق هر نفس • بر روان پاک آن صادق بخویش
چو بخت الدین بخاکش شد خدا • همچو حیدر او بحق واثق بخویش • و ایشان را انتساب در علم باطن بشیخ
شیخ الاجل الاکرم الاعظم قطب الاقطاب فی العالم زبدة الاولیا الواصلین شیخ زین [illegible] روحه
نور الله مرقده و ایشان را انتساب بشیخ خود آن قطب الاولیا و مهر سپهر هدی مخزن اسرار و مبدا انوار
الشیخ الاجل الامجد الشیخ درویش کاه [illegible] اعلی الله مکانه و ایشان انتساب بشیخ خود حاجی [illegible] بخش

دل مردکان

دل مردکان عالم طبیعت باغی کر کشتگان وادی طریقت مظهر انوار سبحانی الشیخ تاج الدین حسین بیادکانی
قدس الله روحه و ایشان را انتساب بشیخ خود آن مقتدای اهل عرفان و پیشوای سالکان طریق ایقان
قطب الاقطاب من اولی الالباب الشیخ الزکی الشیخ علاء الدین الشابوری اطاب الله روحه و ایشان را
انتساب بشیخ خود آن یگانه آفاق غوث الاعظم بالاتفاق و آن مقتدای اهل تحقیق و فتوی سالار اهل علم
و تدقیق العالم العارف وجه الحق و الحقیقه والدین الشیخ حاجی محمد خبوشانی مشهور بمقتدای اعظم است قدس الله روحه
و ایشان را انتساب بشیخ خود آن طاووس چشمه عاشقان و پیشرو رهبر سالکان العالم المجتهد المتعبد فی الله
الشیخ شاه اسفراینی است نور الله مرقده و ایشان را انتساب بشیخ خود آن قطب فلک ولایت و مهر سپهر هدایت
الشیخ الجلیل السعید شیخ رشید الدین بیدواری است طیب مرجعه و ایشان را انتساب بشیخ خود آن غوث رکن
و فقر پسندین السالک الناسک العارف الله السید المجاهد المجد الشاهد الساير فی الله افضل المتاخرین
و اکمل المتبحرین جامع الظاهر و الباطن امیر عبدالله برزش آبادی است و ایشان را انتساب در علم
باطن معروف است یکی بحضرت شاه قاسم انوار و ایشان بدو واسطه بقطب الاقطاب فی العالمین
زین العارفین والعاشقین زبدة الاولیا الاولین والاخرین افتخار [illegible] کمالات مجیب افتتاح
ابواب خزاین اسرار لاریبی مشرق انوار عنایات آفتاب ازل مظهر آثار کمالات لم یزل لجه جواهر اسرار
حقیقت ذات کاشف دقایق طومار اسما و صفات حضرت شیخ صفی الدین اردبیلی میرسد و
دیگری بقطب الاقطاب بالاتفاق سلطان المشایخ فی الآفاق الشیخ ابااسحق ختلانی و ایشان را انتساب
بشیخ خود آن مجموعه کمالات انسانی و مظهر انوار سبحانی امیر سید علی همدانیست و ایضا را انتساب
بشیخ خود نظام الدنیا والدین شیخ محمود مزدقانی است و ایشان را انتساب بشیخ خود آن عزتی بحر [illegible]

شیخ علاء الدوله سمنانی است و ایشان را ارشاد بشیخ خود شیخ عبدالرحمن اسفراینی است و ایشان را ارشاد
بشیخ خود شیخ احمد گورکانی است و ایشان را ارشاد بشیخ خود شیخ رضی الدین علی لالا است و ایشان را ارشاد
بشیخ خود شیخ مجدالدین بغدادیست و ایشان را ارشاد بشیخ خود شیخ نجم الدین کبری است و ایشان را ارشاد
بشیخ خود عمار یاسر بدلیسی است و ایشان را ارشاد بشیخ خود ابو النجیب سهروردی است و ایشان را ارشاد
بشیخ خود شیخ احمد غزالی است و ایشان را ارشاد بشیخ خود شیخ ابوالقاسم بکر نساج است و ایشان را ارشاد
بشیخ خود شیخ ابوالقاسم گرگانی است و ایشان را ارشاد بشیخ خود شیخ ابو علی کاتب است و ایشان را ارشاد
بشیخ خود شیخ ابو علی رودباریست و ایشان را ارشاد بشیخ خود شیخ ابو عثمان مغربی است و ایشان را ارشاد
بشیخ خود شیخ جنید بغدادیست و ایشان را ارشاد بشیخ خود شیخ سری سقطی است و ایشان را ارشاد
بشیخ خود شیخ معروف کرخی است و ایشان را ارشاد بمولا و رهنما و پیشوای خود و پیشوای عالم سلطان
الاولیاء و برهان الاتقیاء ثامن الائمة النجباء سلطان ابوالحسن علی ابن موسی الرضا است علیه الف التحیة
والصلوة والسلام والثناء است و ایشان را ارشاد بوالد بزرگوار خود حضرت امام موسی کاظم است
علیه السلام و ایشان را ارشاد بوالد عالی تبار خود حضرت امام جعفر الصادق است علیه السلام و ایشان را ارشاد
بوالد بزرگوار عالی مقدار خود حضرت امام محمد باقر است علیه السلام و ایشان را ارشاد بوالد بزرگوار خود
حضرت امام زین العابدین علیه السلام است و ایشان را ارشاد بوالد نامدار خود حضرت ابا عبدالله الحسین
الشهید بکربلا و او از برادر بزرگوار خود امام حسن مجتبی است علیهما السلام و ایشان را ارشاد بوالد بزرگوار
خود حضرت امیرالمؤمنین و قبلة الموحدین و قاتل المشرکین والملحدین علی ابن ابیطالب است علیه السلام و ایشان را
ارشاد بسرور کاینات و خلاصهٔ موجودات حبیب حضرت الله محمد الرسول الله است صلی الله علیه و آله اجمعین الطیبین

الطیبین

الطیبین الطاهرین المعصومین ای عزیز هیچ بقلم رقم آمد حمد و احوال سلاسل فقرا و گفته شد سلسلة الذهب سلسله
کبری که گوینده مشهور شد بحضرت سلطان ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والسلام والثناء و هر یک از
مرتاضان و ممتازان در شان عالیشان آن سالار کمالاتی چند از نظم و نثر گفته اند و این فقیر نیز هم قصیده
ترکجام زبان گفته اند در خاتمهٔ این خاتمه نوشته پیش بال این کتاب مختوم و بالله التوفیق

قصیده در مدح مولا و مقتدا جناب علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثناء من کلام المؤلف

آینه دلم چو بدر برابر است * از نور لمعه جمال جمالم منور است
مشرق است جام دلم از تجلیات * رازی که بهر آینه ام چین مظهر است
روح القدس ز جام دلم گشته بلکه گر * طوطی صفت ز نطق دلم شهد شکر است
جام مدام لب بلب از نشاء دل است * یعنی که این شراب فرح از حوض کوثر است
بنموج چو نیل ز ابراهیم خلیل * تأثیر نفخه ایست که از دل مصدر است
اتمام کار یار ز افاده شناس * پرکار کاینات از او مدور است
در دل سروش غیب شب جمعه در سحر * اندر مذاق عرش کشا رزکر است
چرخ نثار در و گهر بارد بکرم * کشید جوهریست که شورش جو گوهر است
وای دگر زوند بر اشیس لیس عشق * کاینک رضای پای جو چیب سحور است
واریم ار الله که بگوید قصیده * در شان بوالحسن که شهنشاه سرور است
بسم الله ابتدات کلاما من الصفات * رحمن الرحیم خداوند داور است
بازم بمطلع سخن عشق در سر است * بازم دلیل کعبه مقصود رهبر است

بازم سواد دیده حور است در نظر * نورم لقای چهره خورشید انور است

بازم معانی است درین لوح بی مثال * کز خط و خال صورت زیبای حیدر است

بازم ذخیره ایست درین شاهراه دل * کان طعمه هزبر و پلنگ و غضنفر است

خوش جاده ایست در دل فرخ روش از کرم * سلطان ابوالحسن بره عشق مصدر است

منشور ارادت کرده و شیت قصه نحو * اینک قرو حکایت سیمرغ و اژدر است

این سلسله سست و این اشتران قطار * حامل بدور عرش چو صندوق پر زر است

در ذکر لطیفه تحقیق آن و سر * کاید ز کام و دل بزبان موج حیدر است

سیر قیم همچو سمک در دل محیط * در آب تشنه ایم باپی در احمر است

بهر حیات منزل و ماوای جان ما * جوع و عطش براحله و زنگ اصفر است

لخت جگر کرده کباب و شراب خم * این زاد ماست خون جگر شیر مادر است

ما طالب مراد خداییم و نام او * مطلب خدا و احمد و آل پیمبر است

دانی چیست مقصد و مقصود ای گدا * کز اختر یمانی افلاک اخضر است

یعنی ابوالحسن علی موسی رضا * نور دو چشم احمد و زهرا و حیدر است

بگشاده ایم دست طلب را بشیر او * فتح و فتوح و نصرت شان یار و یاور است

بر گلبرای او چو گدائی ما خوش است * شاهان هر دو کون گدایان این در است

از بهر ماست کوشش گردون به نیت * تجدید منویت حق را مقرر است

هر دو کون و روی سیاهش نصیب ماست * چهره فرودکه بدیع ما رنگ اصفر است

مارا که مخلص

مارا که مخلص بجز از شاه عالیم * چندی وقتهای سینه ما پر ز گوهر است

اندر بر است خرقه و اندر سر است تاج * نور هدایت است و ولایت چو افسر است

ما را بس است مهر جمال شهنشهی * کونین و خافقین ز نورش منور است

فرزند هشت شاه خراسان ابوالحسن * برهان ما بس است که جدش پیمبر است

جدش که بود باعث ایجاد کاینات * جدش که بود صاحب محراب و منبر است

جدش که بود خاتم رسل صدر انبیا * جدش که بود آنکه حسن خوش مکرر است

جدش که بود آنکه دو عالم فدایش شد * جدش که بود آنکه به پیشش محقر است

کونین و آنچه هست در ایجاد کاینات * چیزی که هست و بود و یا خود مقدر است

در خاک چون عنبر است که پیشش نهاده است (?) * روزی ز خلق او دو عالم معطر است

شاهی که خوانده اول نشان بداو * ذرهی که هست نافه آهو معطر است

تا زد قدم بعرصه عالم رواج داد * حق را بحق که نور خداوند داور است

طاق بلند باطل کسری شکست و ریخت * بطلان ظهور حق بباطل مظفر است

بتها بسجده آمد و بتخانها شکست * آمد خلیل وقت و دگر وقت آذر است

خاموش گشت آتش گبران فارسی * دریای ساوه رفت فرو این مکرر است

قرص قمر دو حصه شد از اشاره * خورشید را ز قدرت خود بازگشت است

دانی چیست مقصد و پرواز نطق باز * صیاد سال کرفته (?) بی صید کمتر است

کاید نسیم صبح سعادت بدین شمیم * کز عطر او دماغ دو عالم معطر است

شایسته سر ولایت ابوالحسن ؛ بشنو کمال ذات او این چه دیگر است
یعنی علی امام بحق صاحب کرم ؛ بی واسطه خلیفه بجای پیمبر است
جدش وگر حقیقت او شیر خدا بود ؛ داماد مصطفی شه مردان و صفدر است
جدش حقیقت شاه ولایت او در جهان ؛ در رزم و بزم نور رخش شمع لشکر است
او را سه چیز هست صلاح اندرین جهان ؛ با ذوالفقار و دلدل و شهزاده قنبر است
کرده او کردنشر بود از قدرت علی ؛ با آنکه او دست چرخ در آن جنگ چنبر است
خلاق خلق و بخشش روزی از او بود ؛ بگشای چشم خویش که بخشش مطهر است
بحر محیط هست محاطش کجا ثابت ؛ سیف الله است او و سر و پاش جوهر است
هر جاهلیت پشت شجاعت او تا بود ؛ گر رستم است و زوره و گر عمرو و عنتر است
نور دو چشم فاطمه سلطان ابوالحسن ؛ از امهات زاده زهرای اطهر است
واندر بود فاطمه سرخیل امهات ؛ صد مریم کنیز و خدیجه اش مادر است
زن فاطمه او مادر شبیر و شبر است ؛ و آنکه او بود فاطمه فرزند مصطفی
ختم نساء خیر جزا و هست چون ؛ کراسته است و ما در بوی و هاجر است
کهواره اش حسین و حسن با شیننی ؛ جنبنده اش نبی است جبرئیل چاکر است
نور دو چشم آل عبا و ال ابوالحسن ؛ خورشید هست روشنی روز محشر است
در نزد او هست حق اثنا عشر تمام ؛ بر کمال بس است غافل از آن هر که کافر است
حق خواست تا شرح جمهور قوی شود ؛ غربت گزین شاه خراسان که مصدر است

بعونی

بعزتی پس من بهر کس مذهب است ؛ شیوه عجب او چو خورشید انور است
تا زو قدم بملک خراسان چو آفتاب ؛ خود سبز دو بیدرخشش که بهتر است
ایشان نمود کاره عالم بجان شان ؛ هر ذره زان سبب شده خورشید خاور است
زان تخت خلافت داغ و امان پاش ؛ قرص جوینش به ز طعام مزعفر است
شاه غریب چون بخراسان قدم نهاد ؛ کمتر زمین هست که چشم مهتر است
جنبیدش کشید نمود پال بجال خویش ؛ اندر طلای است هر آنکه او بهتر است
هر زایریش اجر بحج ولایت است ؛ گر شخص باز است و گر شخص محضر است
انکس که گشت ساعی و بانی روضه اش ؛ در روز حشر شافع صد قوم کافر است
طاق و رواق مسجد گلدسته این چنین ؛ بانگ موذنش همه الله اکبر است
خاک قدوم خادم او توتیا بود ؛ بر چشم انکس که چشمش منور است
زیتونه در از دم مقراض خادمان ؛ ای سواد دیده حورای ابصر است
وانچه بود زان سال فاو چهیم ؛ بعد از هزار سال که یکقرن اکبر است
در عهد شاه شیعه سلیمان کامکار ؛ تعمیر او برای شهنشه مقرر است
گرد و غبار عنبر ساری شیر عرش ؛ پرسید شد بگفت غبار مطهر است
گشاده جبرئیل از نی میکشید خاک ؛ این عطر عرش جمله از آن گرد پر است
هر شمامه سر زلف بهشتیان ؛ گرد و غبار هست که چون مشک اذفر است
قندیل هست زینت عرش از تجلیات ؛ تا بنگری بدیع دل ماه و اختر است

سر طوق وقت اش جبروت جلال دل * شوینده گناه ز هیچ مطهر است

گر سایه‌اش چنان عرش نهیدی پاسپس * منظور آفتاب جهان گنبد زر است

کاید بر فرق هر شرق و از بهر اقتباس * زان مقتبس همیشه ز نورش منور است

شد خرمی به جمع از آن شاه اولیا * پر و زر قبه‌های مرصع چو زرگر است

وا ده و امید آنکه رهاند ز احتیاج * خاک درش بخت چه جز کیمیا گر است

بر قرب خویش جا دهدش با محب خویش * با شیخ و هر آن که امیدش به اکبر است

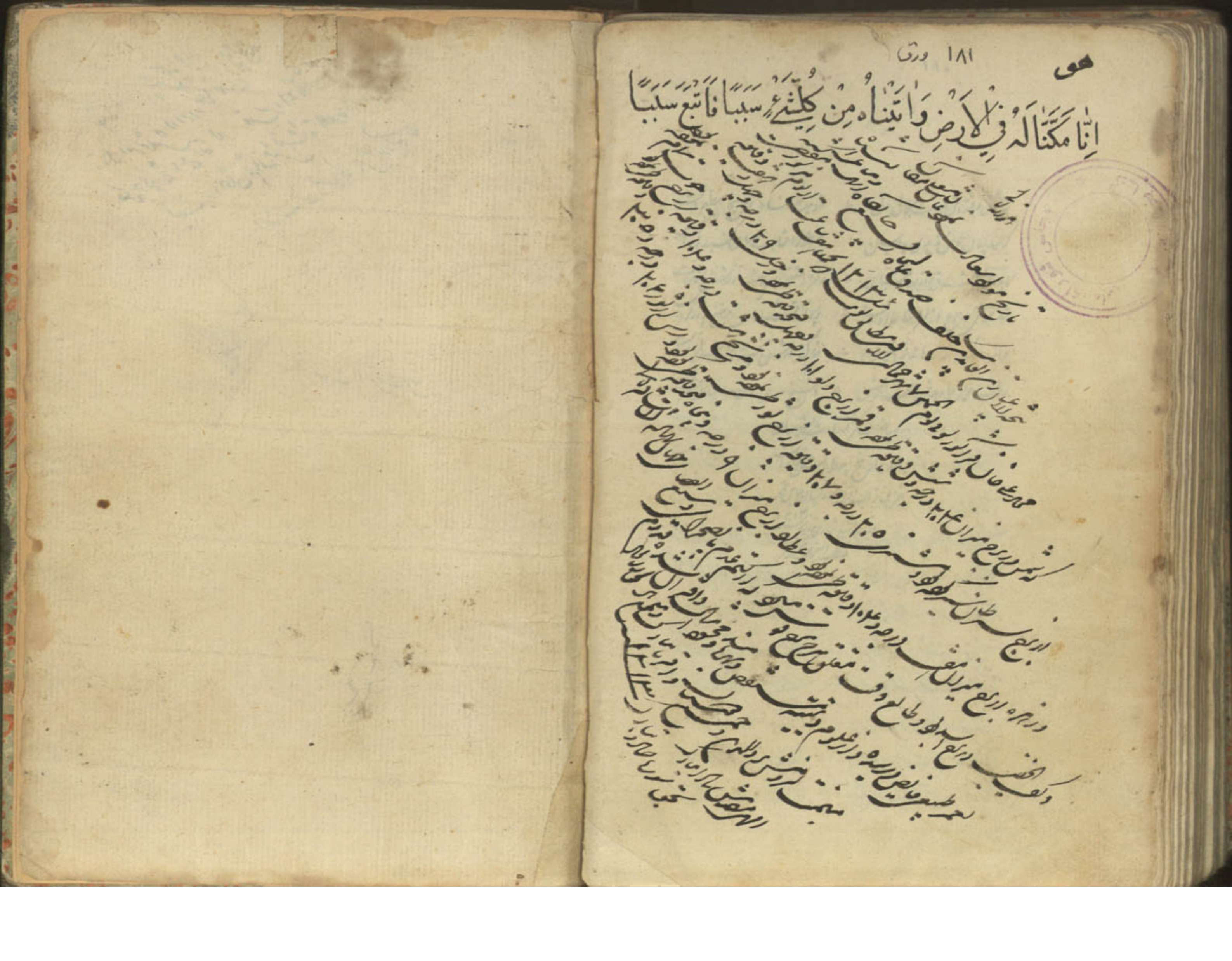
یارب به صحن مسکن تو زیارت شیعیان

با صد هزار حج چو طوافش برابر است

حرره الفقیر تراب اقدام درویشان حاجی محمد

ابن زین شاه شیرازی فی تاریخ سنه ۱۲۱۳

در مکان استنساخ گشته



هو

١٨١ ورق

اِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الاَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا فَاَتْبَعَ سَبَبًا

